

CAL. C.
204

کشف المحجوب

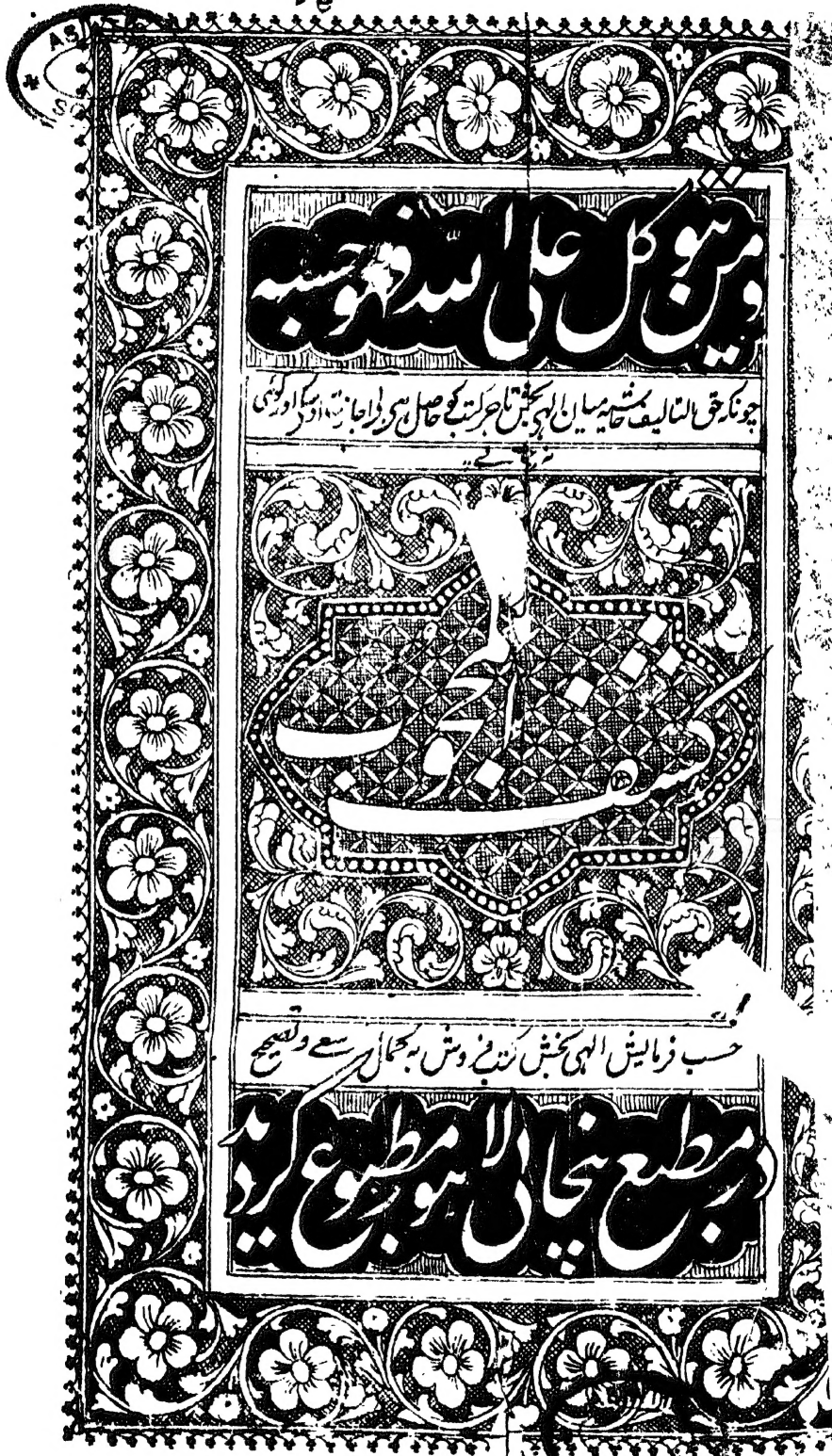
KASHFUL MAHJUB
LAHORE 1874 A.D.

مسلم ۱۸۷۴ ۵

51. 115. 029-10 Z

Can

1874 10th



پیش کشی

جو نادر حق النالیف حایہ میان الہی بخش تاجرت کے حاصل ہوئی اور ان کے لیے



حسب فرمایش الہی بخش تاجرت کے حاصل ہوئی اور ان کے لیے

پیش کشی

فہرست کتاب کشف المحجوب صفحہ وار

نمبر صفحه	مضمون فصل یا باب
۱-	نام کتاب و احوال کتاب
۲-	فصل آنچه اندر ابتدا کتاب نام خود ثبت کردم
۳-	فصل آنچه گفتیم طریق استیجاب
۴-	فصل آنچه گفتیم کفر و حق تعالی
۵-	فصل اثبات علم
۶-	فصل اثبات علم
۷-	فصل اثبات علم
۸-	فصل اثبات علم
۹-	فصل اثبات علم
۱۰-	فصل اثبات علم
۱۱-	فصل اثبات علم
۱۲-	فصل اثبات علم
۱۳-	فصل اثبات علم
۱۴-	فصل اثبات علم
۱۵-	فصل اثبات علم
۱۶-	فصل اثبات علم
۱۷-	فصل اثبات علم
۱۸-	فصل اثبات علم
۱۹-	فصل اثبات علم
۲۰-	فصل اثبات علم
۲۱-	فصل اثبات علم
۲۲-	فصل اثبات علم
۲۳-	فصل اثبات علم
۲۴-	فصل اثبات علم
۲۵-	فصل اثبات علم
۲۶-	فصل اثبات علم
۲۷-	فصل اثبات علم
۲۸-	فصل اثبات علم
۲۹-	فصل اثبات علم
۳۰-	فصل اثبات علم
۳۱-	فصل اثبات علم
۳۲-	فصل اثبات علم

نمبر صفحه	مضمون فصل یا باب
۳۳-	فصل بدائت مذہب
۳۵-	بابی ذکر ایستیم
۳۷-	مبہم شیخ الاسلام
۳۸-	مبہم سر کمال ابن عربی
۳۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۳۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۰-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۴۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۰-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۵۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۰-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۶۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۰-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۷۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۰-	مبہم علی بن ابیطالب

نمبر صفحه	مضمون فصل یا باب
۸۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۸۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۰-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۱-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۲-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۳-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۴-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۵-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۶-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۷-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۸-	مبہم علی بن ابیطالب
۹۹-	مبہم علی بن ابیطالب
۱۰۰-	مبہم علی بن ابیطالب

نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب	نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب	نمبر صفحہ - مضمون فصل و باب
۱۹۴ - باب الجود والسخا -	۱۲۸ - فصل و شاخ -	۹۳ - و منهم ابو عبد محمد -
۱۹۶ - کشف الحجاب فی غیبتہ -	۱۲۹ - الکلام فی اثبات الکلمات -	۹۴ - و منهم ابو عثمان سیدین کلام -
۱۹۹ - باب الجوع و ما يتعلق بہا -	۱۳۲ - الکلام فی المہاجرین المجر -	۹۵ - و منهم ابو القاسم ابرہیم -
۲۰۱ - کشف الحجاب الثامن فی الحج -	۱۴۶ - و اما الخرازین -	۹۶ - و منهم ابو الحسن علی بن ابرہیم -
۲۰۳ - باب الشافعی -	۱۴۷ - الکلام فی البقا و الغناء -	۹۷ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۰۶ - کشف الحجاب التاسع فی الصحة -	۱۴۹ - فصل و شاخ -	۹۸ - و منهم ابو علی بن -
۲۰۸ - باب الصحة و ما يتعلق بہا -	۱۵۰ - و اما الخفصہ -	۹۹ - و منهم ابو الحسن علی -
۲۱۰ - باب ادبہم فی الصحیۃ -	۱۵۱ - الکلام فی اخذ المصنوع -	۱۰۰ - و منهم ابو عبد محمد -
۲۱۲ - فصل و تحقیق آداب -	۱۵۲ - و اما السیاریہ -	۱۰۱ - و منهم ابو سعید فضل الدین -
۲۱۳ - باب الادب فی الاقامۃ -	۱۵۳ - الکلام فی الحج و التفرقة -	۱۰۲ - و منهم ابو فضل محمد -
۲۱۵ - باب ادبہم فی السفر -	۱۵۴ - و اما التفرق -	۱۰۳ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۱۶ - باب آدابہم فی الکراج -	۱۵۸ - و اما الحلو لیتہ -	۱۰۴ - و منهم ابو القاسم علی -
۲۱۸ - باب ادبہم فی المشی -	۱۵۹ - الکلام فی الروح -	۱۰۵ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۱۹ - باب ادبہم فی نومہم فی السفر -	۱۶۱ - فصل و گوید -	۱۰۶ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۱ - باب ادبہم فی الکلام -	۱۶۲ - الحج الاول و معرفتہ -	۱۰۷ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۲ - باب آدابہم فی السعال -	۱۶۹ - کشف الحجاب الثانی فی التوحید -	۱۰۸ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۲۶ - باب ادبہم فی الشرب و السجود -	۱۷۰ - از حدیثی -	۱۰۹ - و منهم ابو العباس احمد -
۲۳۱ - کشف الحجاب العاشر -	۱۷۱ - کشف الحجاب الثالث فی الایمان -	۱۱۰ - و اما الخفصہ -
۲۳۲ - و من ذکر الکلام -	۱۷۵ - فصل و تانی ہل سنتہ -	۱۱۱ - و اما السوریتہ -
۲۳۶ - و من ذکر التقی لیسط -	۱۷۶ - کشف الحجاب الرابع فی الطہارۃ -	۱۱۲ - و اما السوریتہ -
۲۳۷ - و من ذکر الکلام فی الہدیۃ -	۱۷۹ - باب التوبۃ و ما يتعلق بہا -	۱۱۳ - الکلام فی الکفر و النفاق -
۲۳۸ - و من ذکر القہر و العطف -	۱۸۲ - فصل و ما یجوز -	۱۱۴ - و اما الخفصہ -
۲۳۹ - و من ذکر النفی و الاشیاء -	۱۸۳ - کشف الحجاب الخامس فی الصدوق -	۱۱۵ - و اما السوریتہ -
۲۴۰ - و من ذکر السامرۃ -	۱۸۴ - فصل و ما یجوز -	۱۱۶ - و اما السوریتہ -
۲۴۱ - و من ذکر علم یقین -	۱۸۶ - باب المحبت -	۱۱۷ - و اما السوریتہ -
۲۴۲ - و من ذکر علم الغیب -	۱۸۸ - فصل و محبت الخ -	۱۱۸ - الکلام فی محبت النفس -
۲۴۳ - و من ذکر الشرف و العزۃ -	۱۸۹ - فصل و محبت الخ -	۱۱۹ - الکلام فی محبت النفس -
۲۴۴ - کشف الحجاب السادس عشر -	۱۹۰ - فصل و محبت الخ -	۱۲۰ - الکلام فی محبت النفس -
۲۴۸ - باب اسماؤہم فی القرآن -	۱۹۱ - فصل و مؤمن و منافق -	۱۲۱ - الکلام فی اثباتہ الولایۃ -
۲۵۲ - و من ذکر الزنا و ما یجوز -	۱۹۳ - کشف الحجاب السابع فی الزنا -	۱۲۲ - و اما السوریتہ -

موضوع - مضمون فصل باب -

۲۵۲ - باب تمام انفر -

۲۵۳ - باب تمام اهورات و اکلان

۲۵۵ - حکام نام -

۲۵۶ - فصل کلمات شایخ -

۲۵۸ - باب تمام فصل اسم

۲۵۹ - باب تمام فصل حقیقت اسم

۲۶۰ - فصل تمام دار و حق است

۲۶۳ - باب تمام فصل اوجود

۲۶۵ - باب تمام فصل باطن و حق

۲۶۶ - باب تمام فصل الحوق -

۲۶۹ - باب تمام فصل اسم

باب تمام فصل

این کتاب عاشر کتاب حق مؤلفه است
 این کتاب از کتب فروع کتب است
 این کتاب از کتب فروع کتب است
 این کتاب از کتب فروع کتب است

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتينا من لك حجة حتى لنا من امرنا رشدا الحمد لله الذي كشف لاوليائه بواله المنكوتة وقش لا ضيف بسراير شريفة
واراد ان يسمي بغير جلاله وادنى شرفنا من نفع وادنى بولته اقلنا بالادراك من تبه وكرهنا به لا نلش لها خيرة نفع افضة تيرك
ويستوعب طر من جود الله وادنى حجة به **قال** علي بن عثمان بن علي الغزنوي قم الجوري رضي الله عنه طابق
استخاره سپردم وادنى حجة به نفس مار ميشت از دل تهر دم و بحكم استدعاي تو بحكم الله تعالى قيام كردم بر امتا كردم
مراد از اين كتاب غم تمام كردم و مراد اين كتاب را كشف المحجوب نام كردم و مقصودت معلوم گشت
و سخن اندر حضرت اندر اين كتاب مقصود گشت و مراد از خداوند تعالي تمنعات و توفيق خواهم اندر اتمام اين كتاب
و از حوائج قوت خود تهر كنم اندر گذارد و كردار و بالله التوفيق **فصل** آنچه اين كتاب است كتاب م خود ثبت كردم و اد
اندر ان من جز بود و كذا نصيب ام آنچه نصيب ام بود آن است كه چون جمله معلم كتابي مبنيند كه نام
آن بجهت حاجي بران ثبت نباشد آن كتاب بخود كنند و مقصود مصنف از ان بر نيايد كه مراد از مجمع و تاليف تصنيف
كردن بجز ان نباشد كه نام مصنف بدان كتاب نيفه باشد و خوانندگان و متعلمان و ديادمانيكو كنند كه مراد از
افتاد به و بايكي انكه ديو اشعيرم كسي بخود ات و باز گرفت و اصل خود خزان خود انجمله بگردانيد و نام من سران مكنند
و من من ضايع بگردانيد تا الله عليه و آله كتابي تاليف كردم اندر طر لقت تصوف عمره الله تاسم ان من اله من كذا
مرعيان بكيك كه گرامى گفتار نام و كند نام من سران كال كرو و بنبر ديك علم چنان بنود كه آن من كره است و در خند كه خواهم
بران قول بر دو خنده يند مني تا خداوند تعالي بر كتي آن بدور رسانيد و دانش از ديوان طلب و رگاه خود باي كروند
اما آنچه نصيب خاص بود آن است كه چون كتابي مبنيند و بنند كه ملوكان بدان من علم عالم بود است و تحقق عايت
تحقيق آن بهتر كنند و بر خواندن آن با دگر فتن آن بجد تر باشند و مراد خواننده و صاحب كتابي ان بهتر بايد بود
فصل آخر آنچه كتم كردن استخاره سپردم مراد از ان حفظه و ادنى او بدو و در كل من خافه خبر خود صلعم و متايعان في ر

[illegible]

مطیع باشد از خداوند بدو نیرو و زیادت بود و قوت افزودن تر از آنچه پیش از آن بوده باشد و در جمیع احوال آنچه
 میباشد از سکون حرکات بنده جمله فعل و خلق خداست تمسک بر آن نموده تا آنکه بدو طاعت کند و توفیق خیزد و این کتاب جامع
 سلفیت که مراد از این خبری دیگری است و باز گزینم میفرموده باشد و الله عزوجل پیش از آنکه بر سرخون عموم سخت سوال آنرا بفرماید
 بیارم و از آنجا به استیلا کنی و بدیم و بالله التوفیق بالا تمام **قال السائل** و هو ابو سعید الجعفی بیان کرد که این حدیثی است
 تصوف و کیفیت مقامات ایشان باین حدیثی است **قال السائل** و هو ابو سعید الجعفی بیان کرد که این حدیثی است
 بر دلها و صاحب عقول از آنکه علمیت آن و نفرت نفس انصاف آن آدم روح باصفوت آن آنچنین تعلق دارد و از
 مسامت آن **قال السائل** و هو علی بن عثمان الجعفی بیان کرد که اندرین زمانه این علم حقیقت سندی نیست است حلقه اندرین
 و یا که خلق جمله مشغول به آگاهی اند و معروض نظریات و علمای روزگار و مدعیان حق را از نظیر حقیقت تصور فیض حاصل آن
 است است پس باید به دست یحیی که دست این زمانه با اثر از آن کوتاه بود بخیر فهم حضرت حق و مراد همه اهل ابد است از آن منقطع و فرست
 همه اهل حق از وجود آن بجز خاص حضرت حق معزول و محروم خلق از آن عبارت آن بنده کرده و در حجاب از آن محروم
 فرموده اند و کار تحقیق بتقلید افتاد و تحقیق روی خود را از درگاه ایشان پوشیده و عوام باین بنده کرده گویند که احوال ایشان
 و نحوه آن نمی رسد بنده که اندر دل آینه باند و اندر نفسها جرم و صید میل بدان سرکار از شرخوی گیند این شیعی و سید است
 و معرفت محبت و عیان به عوالمی در کمال معانی باز مانده و مریدان مجاهد و بارشده و خلق طاعت و شایسته نام کرده و این پیش
 از کتب سابقه اند و این جمیع ضایع شده و عیان از دست بختی از آن هر صفتی را بر چندین و دیگر گشتند و نامیدار کرده و در آنچه
 مطیع را هر چه و کار نعمت خداوند باشد گوید و دیگر نشسته اند و آنچه اندر کرده و دیگر بخیر اند و معنی نه نشسته بسیار آن
 بنده که اندک با دیگرند و گویند که ماعظم تصوف و معرفت گویم و ایشان اندر عین بخت اند و آنچه از آن بود که انجانی که سیرت چهر
 توان نیز باشد و چون بایندهش بجهل بود و دانسته از وی بسیار مدد و در سرخ گردان و فی الجمله هر کسی را بطلب که معرفت
 او را بداند و بجز آن نباید شش شب که می گوید از زرگان به فضل فواده و حج به بیاض شایسته و احوال که را که در
 علت حقیر ترین خبر را بدو ویرا در و مرغان نباید تا بشنید و ده الهام که نیندیشد و عینی عزیز تر از است که بر کمال احوال
 نصیحت شد و پیش از این حال این علم که پیش از این رسیدن کرد و چون آن خیرانها را سر خداوند است ایشان را فی الجمله نمی شناسند
 کلاه و زان حال آنکه ندانند و بعلدان با آن دانند تا آنکه از آن کلاه و جلد و اوین شعر و فوادم بر آن جانند که در این و الا که چون

انا کلیم یکتا صدور و نیز گفت و انداخت علی گشتی قدر و نیز گفت و بهو شیخ اقصی و نیز گفت کمال لما یدر کمال
 هو الکی لا ادر الا ابو و نیز گفت و الکی و لدر الکات و اعلم بانبات خصال و است که بدانی که می آفرید کار خلاقیت قضا
 احوال شانی و گفت و کلام و تعلقان عالم بوده و جل و سبب شده است مقدیر و شریست و خالق نعم و شرست خا که
 گفت الله خالق کل شیء و این اثبات کلام شریست است که بدانی که خداوند با سوادان متبایع و مایه خاص و در سواد
 صلح حق است و او هرگز تابایت و آنچه با خبر داده است ازین صحت است که این از کتب شریست است خا که گفت و حق
 قابل فی آیات ممکنات این کتاب دیگر نیست آنجا که گفت و ما انکم از قول مقدمه و کلام عذرا فتها و کلام اجماع است
 چنانکه رسول گفت صلعم لا یجتمع حتی علی الفصل و لکیم بالسواد الا انکم و جمله حکام صفت بسیار است و اگر کسی اید با حله را
 تواند از این طایفه و در غرضه نیت فصل بداند که در هر انداز ملاحظه لعنه الله که ایشان را شیطانیان گویند
 و در ایشان است که هیچ چیز علم درست نیاید و علم خود نیست گویم ایشان که این انشک می بیند که هر چه علم درست است
 یانه اگر گویند که هست پس علم را اثبات کردند و اگر گویند که نیست پس چیزی که درست نباشد از احاطه کردن با آنند و با
 سخن گفتن از حق و خود و گوی از ملاحظه که تعلق برین طریقت و از همین گویند که علم ما را تا متر از انات آن باشد و این صفت
 جهالت ایشان بود که ترک علم اند و بدین بود و با علم بود و با علم بود و علم علم نمی کنند خود نیاید و علم ترک محال بود و دنیا جاهل
 و چون است که نفی علم بود و ترک و باطل بود و باطل مذموم باشد و جل و حق و حق باطل بود و حق باطل تعلق نبود و تفاوت و شایع
 است و چون نتواند در این کتاب که در مذمت و تصوف نیست در روشن چنین باقی و شایع و شایع و شایع
 و از قیاس کردن حق باطل را ندانند و ما و جمله انچه از کلام که تا اندر فصلات و می باشد اگر درین گریبان که تصنیف
 بهر ازین گفتی و حکم عایت را دست نداده اند و در شان حق برین شمع نگردی و حقیق را روزگار خود نمیکو ترازی کشید
 اگر قومی ملاحظه تعلق برین جمله کردند و با سبب ایشان آفتاب خود را کرد و در و اندر سایه ایشان نگذاشتند چرا بای
 بهای ایشان قیاس کنند و اندر محله ایشان کار عیان بر سر گیرند و قدر ایشان در زیر پای آرد و مصنف گوید که مرا یکی از مفتیان
 علم کلاه رحمت را بر علم نام کرده بود و متابعت هوار است و ان نفوت شیطانیست این سایه و میریت اندران میاید گفت
 و در این گفته یک و در ایشان برین متصفی اند گفتیم اگر یک و در میان نشاند باز در و در میان نشاند و ایشان
 گروه خود را از این اند که هر که کار از بازده اما عیال از خجسته تها زمانه است و آفتاب که پینا آرد و خدا و تم پوخته او لیا
 خود را در میان آن قدم مسوره است و آن قوم را از بهت ایشان اندر میان خلق بهر رفته و نیکو گفته است آن پیر میر
 و آنکس مریدان علی بن عیسی در صفتی فساد و القوبس علی شایع و از ان و اولم اکنون ما

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و این کتاب در دسترس است و به هر کس که بخواهد می تواند آن را مطالعه کند.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 ناکودن بود و شیطان بر کلام اندین که معنی خود را دوست کن از این یکی میان باشد و این یکی یا که مردم موافقت بر آن یکی از آن
 صدق بر رضی الله عنهما رسید که از اهل خلق پیغام خبر ده گفت از قرآن برخان که صدق خبر داده است آنجا که گفت فیض و
 امر با عرف و عرض علی کمالین هم ترش گوید چه بزمانه بگوید و بعد از آن خطای شیطان از اهل بن تصوف همه جدا تر
 با نزل پیغام نیریزد و محاملات مترجمان مبارزید و از اهل تعلیم بدان بگریزید و چون عجم اندر اهل زمانه بگریزید و مترجمان
 متصوف را اهل زمانه بدید و بر پا گوشت و سر و گوشت بدگاه سلاطین فتن از برای پیغمبر تو قمه خصوصت کرد و ایشان ترش
 شدند و تقوا جمعی کردند و گفتند که اصل این طریقت همین است متقدمین هم برین فتنه و محمول نکردند که زمانه فتنه است
 و روزگار بالا محال بود چون حق سلطان را بچو فتنه و طمع عالم را بغش فتنه و زیاده را بدین متناقض گفتند و پیغام بر صوفی
 را سپیک گوشت و سر و گوشت گفتند بد آنکه اگر اهل طریقت با تابه شوند اصل طریقت با تابه نشود و بدانند اگر دوی از اهل منزل خزل
 خود را با جدا جدا بچنان کنند جدا ایشان نزل نشود و اهل صوفی فتنه را گوید تصوف مع الاطلاق الرضیه تصوف خلق
 رضیه است و اگر اندیشه آن بود که بنده اندر همه احوال نسیبند کار باشد که رضی رضی بود و او پس نوری گوید تصوف
 هو کبریت و تقوه و ذکر و تکلف و سجا و بذل الدین تصوف آزادی بود که بنده از بندها آزاد گرد و وفوت و کز وین
 فوت مجرب شود و ذکر تکلف آن بود که از بد تعلقات و حبیب شد و سخاوت آن بود که دنیا را با اهل دنیا بگذارد و او را
 بوشه گوید تصوف البوم هم و لا حقیقه و لا حقیقه و لا حقیقه تصوف امروز نامی است حقیقت و شیرین حقیقه
 بود نام یعنی در وقت صحایف در این هم بود و معنی آن هر کسی بود اکنون است و معنی دیگر معنی محال است و بود و بود
 مجهول اکنون معنی حرف شد و محاملات مجهول اکنون معنی را تحقیق حالات متساخ اندر نیابت یا ورم در تصوف
 تا بر وجهی که طرق این کشا و در در مرکز این را بگوئی که او آن صفت با کمال تصوف اگر هم مجرب در آن کار کنند
 که معانی اندر سمیایا بماند باشد و اگر معنی نفعی آن کار کنند کمال شریعت پیغام خبر محال شود باشد و مترجمان
 بما سجد به اولیا و اندرین کتاب صیت که تم نفعی این کلمات کنی و انصاف بی تا و دعوی کوتاه کنی و با اهل این کلمات
باب لبس مر قعبه بدانکه شمار تصوف و لبس مر قعبه است و لبس مر قعبه است از آنجا که رسول گفت صلعم علیکم
 لبس تصوف چه در جلوه الامان فی قلوبکم و نیز بگوید صاحب کان النبی صلعم لبس تصوف و نیز بگوید صاحب
 صلعم گفت مرا بشمار رضی الله عنهما لا تبضعی التوبیخ تر قعبه گفت شما با دیکه شصتین تا حلاوت یا ن بیا بید
 در صحت کرده اند که پیغام صلعم جا بیهوشین بپوشید و بر خشت و نیز گفت مرا عایشه رضی الله عنهما که با شما
 جامع را ضایع کن تا پیروزان از نری و از غم خطای آید و مرا که وی مر قعبه داشت کسی قوبه بران گذارند

الحمد لله الذي جعل في كل شيء دليلا على قدرته وقوته وجلاله وعظمته

که استین آن با ایشان در بر بود و اگر در قریب بر این باز پوشید گریستن در یکدیگر نیز رسول صلعم فرمایند اما خدا عزوجل
تقصیر ما را بخانه کفایت و دنیا بکلیه نقص و حسن بصیرت گوید که بختدار بدرد می دیدیم که هر چه با ما به شمعین بود و بدین
اکبر اند حال خبر بد شایع و فتنه و چشم بصیرت گوید که کمال از دیدیم رضی الله عنه کلمه با تو بهما پوشیده و هر که از این
عمر و دهر التونین علی کرم الله وجهه هر چه در میان ۳۰ روزه است آنکه از ایشان مراد پس قری فی راحه با ما به شمعین دید
تو بهما بران گذشته و حسن بصیرت مالک دنیا و دنیا دار یعنی هر چه در دست موقوف بود و در آن عالم البصیفه کوفی هر چه در دست
آورد این ولایت اندک تا به شمعین که در میان حکیم تر از کسی بود که دست مکتوب است که در دنیا و دهر و حسن بصیرت قصد و کمال
کرد تا به شمعین صلعم جواب میگفت که ترا از دنیا بخلق میباید بود از آنچه سبب اینست و قری فی راحه دست و عزالت بدست
و دیگر ظاهر پوشید که از قریب بود و داد و دلائی هم بصیرت فرمود و از متصفوفان محقق بود و ابراهیم هم در شمعین
امام ابوحنیفه را اندر آمد با رفقه موصوف صاحب ریاضیتم تصنیف نگریستند ابوحنیفه گفت سزاوارتر است که بنام او صلعم صاحب
برزبان امامان نزد مگر حق می این سیلوت بچایفت گفت سجدت بروم و می بخیزد و خداوند نعم صلعم را در شمعین
خداوند سجدت تنها می خود تا و می سیلوت اگر اکنون بعضی از اهل زمانه را در از لبس قیاس و خلق جاه و دلائی
است و بدل موافق ظاهر نیستند و باشد که اندر لشکر مبارز یک باشد و در جمل طویف محقق اندک باشد اما جلدت ایشان
کنند هرگاه بیکه خیرشان با ایشان قیامت بود از حکام پس از ایشان سوال گفت صلعم من مشیت بقوم نفهمم و هر که بقوم
تو را کند بر قناری و با اعتقاد و در اقامت است اما اگر و می با چشم بر رسم ظاهر معاملات ایشان افتد و در و می را بر سر
صفائی باطن ایشان در جمل هر که صحبت متصفو کند از چهار سنی بیرون نباشد و در آنجا صاحب باطن و جلدی خاطر و
ظن طبع و اعتدال مزاج و صحت سیرت با سراسر ایشان بیدار و به قریب محقق و رفعت کبریا ایشان میکنند و از آن
و دیگر ایشان گردد و طلق ایشان کند بر جلدت و استیلا کمال شان بر کشف احوال خبر باریز و او را بر اهل انفس باشد و در
و دیگر با صلح تن و صحت دل سکون است و قصد باطن ایشان بیدار و در آنش شریعت حفظ آداب صلعم حسن
ایشان میکنند و قصد صحبت ایشان میکنند و در زین صلح برست گیرند و استیلا حال ایشان بر مجاهدت و حسن معاملت بود
و در و می دیگر را در و ناسبت و طریق مجاست و حسن سیرت با فاعل ایشان راه غایت از زندگانی ظاهر ایشان میکنند که است
بطرف عزت با بهترین صفت و با بهترین فوت و با قرآن خود عشرت آسوده از طلب لذت و آرمیده با حق قصد
صحبت ایشان و طریق جبهه و طلق نیار و آسان میکنند و خود را بر عزت از علم ایشان کنند و در و می دیگر را

[illegible]

[illegible]

مردی حکم از حاکم روی و ایشان کند و در این سال اندر ملک سی او کتب را که حکم آن می نامند بهر والا گویند که هر کس
 مرا این با قبول کنید کیان این خدمت خلق و دیگر سال خدمت حق و دیگر سال میراثا دل خود خدمت خلق نگاه تواند کرد
 که اگر خود را اندر درجه خادمان بندد و به خلق را اندر درجه بخرد و آن بی تو تمیز میراث از خود بهتر اند خدمت جمیع خود را
 نه چنانکه خدمت میکند خود را اندر این خدمت بخرد و آن فصل میبرد این خسرانی ظاهر و غنمی و خرم بود و از اوقات زمانه اندر
 زمانه یکی نیست و خدمت حق عز وجل نگاه تواند کرد که به خطبه های خود از دنیا عقبی منقطع کند و مطلق مرقی بهجهان و بهر پیش
 کند از برای دیگر تا دیر از برای چیزی بی پرند خود را می رسد و دیر او مراعات دل نگاه تواند کرد که پیشش خشم شده باشد و هم
 از دلش بغضه اندر حضرت انس از او خشم غفلت نگاه میدارد و چون این بکسر شرط اندر دیر مهال شد پوشیدنی فتنه
 بجهت حق و نقلید او را می شود اما آن پشاند که مرید هر چه پوشاند باید که علم حاصل باشد که از اجزای فراتر نشیط طریقت گذشت
 باشد و ذوق احوال تشیده و مشرب ایمان یافته و قهر حلال و لطف حلال دیده و باید که مشرب باشد به حال این مرید خود که
 وی اندر نهایت بجا خود رسید از جهان باشد یا از وقفان یا از بالغان اگر دانند که روزی از منظر طریقت باز خواهد
 گشت بگوید تا آید بکنجد اگر بایستد دیر به حالت فریاد و اگر برسد برورش و درویشی و شایخ انجیث طیبان لها اند و چون
 طبعی طبع پاره جابل و دجید را بطریق ملاک کند از آنچه برورش و در اندر خطرگاههای وی نشاند و غذا و شربت
 و مخالفات عیسای و رسول گفت صلعم شیخ فی قومه که انبی فی مته پس اینها که خلق دعوت بر بصیرت کردند و هر کسی بدو
 و می بدشت شیخ را نیز دعوت بصیرت باید کرد و هر کسی فهای او باید از نامرد دعوت حاصل شود پس این بالغی اندر کمال
 ولایت خداوندی می رسد از پس این سال تربیت کند اندر ریاضت و قریه پوشاند و او در شرط پوشیدن رفته پوشیدن
 کفن بود که میداند از احیای ختم گرداند و دل را از راهات پاک کند و عمر خود را در حق فکند و تبرک کند نگاه آن
 به پیشین آن خلعت عزیز گرداند و می بخت آن قیام کند بگذاردن حق آن چندی تمام کند و کام خود بر خود صراحت کند اما
 اشارت اندر رفته گفته اند بسیار شیخ اهرم صغریانی رح اندرین کتابی نیست و عوهم تصوفه اندران معلوم است
 و مراد از این کتاب نقل کفها نیست که کشف تطهیر است از مراد انظر طریقت و بهرین این اشارت اندر قمر
 آنست که قبر رفته از صبر باشد و دو آستین از خوف جاود و تریز از قبض و بسط دیگرگاه از علف نفس و و کرسی
 از صحت یقین و فراویز از خلاص ازین نیکوتر آنکه قمر از قیامی سوست و دو آستین از حفظ عصمت و دو تریز از
 فقر و صفت و کمرگاه انا قاست اندر مشاهدت کزانی از من این حضرت و فراویز از قرار اندر محال صلیت چون
 باطن این رفته ساخته ظاهر را ازین بکساید ساخت و مراد ازین باب کتابت معرود که نام آن

این کتاب را که در این سال
 اندر ملک سی او کتب را که حکم آن می نامند
 بهر والا گویند که هر کس
 مرا این با قبول کنید کیان این خدمت خلق
 و دیگر سال خدمت حق و دیگر سال میراثا
 دل خود خدمت خلق نگاه تواند کرد
 که اگر خود را اندر درجه خادمان بندد
 و به خلق را اندر درجه بخرد و آن بی تو
 تمیز میراث از خود بهتر اند خدمت جمیع
 خود را نه چنانکه خدمت میکند خود را
 اندر این خدمت بخرد و آن فصل میبرد
 این خسرانی ظاهر و غنمی و خرم بود
 و از اوقات زمانه اندر زمانه یکی
 نیست و خدمت حق عز وجل نگاه
 تواند کرد که به خطبه های خود از دنیا
 عقبی منقطع کند و مطلق مرقی بهجهان
 و بهر پیش کند از برای دیگر تا دیر
 از برای چیزی بی پرند خود را می رسد
 و دیر او مراعات دل نگاه تواند کرد
 که پیشش خشم شده باشد و هم از دلش
 بغضه اندر حضرت انس از او خشم غفلت
 نگاه میدارد و چون این بکسر شرط
 اندر دیر مهال شد پوشیدنی فتنه بجهت
 حق و نقلید او را می شود اما آن پشاند
 که مرید هر چه پوشاند باید که علم حاصل
 باشد که از اجزای فراتر نشیط طریقت
 گذشت باشد و ذوق احوال تشیده و مشرب
 ایمان یافته و قهر حلال و لطف حلال
 دیده و باید که مشرب باشد به حال این
 مرید خود که وی اندر نهایت بجا خود
 رسید از جهان باشد یا از وقفان یا از
 بالغان اگر دانند که روزی از منظر طریقت
 باز خواهد گشت بگوید تا آید بکنجد
 اگر بایستد دیر به حالت فریاد و اگر
 برسد برورش و درویشی و شایخ انجیث
 طیبان لها اند و چون طبعی طبع پاره
 جابل و دجید را بطریق ملاک کند از
 آنچه برورش و در اندر خطرگاههای وی
 نشاند و غذا و شربت و مخالفات عیسای
 و رسول گفت صلعم شیخ فی قومه که
 انبی فی مته پس اینها که خلق دعوت بر
 بصیرت کردند و هر کسی بدو و می بدشت
 شیخ را نیز دعوت بصیرت باید کرد و هر
 کسی فهای او باید از نامرد دعوت حاصل
 شود پس این بالغی اندر کمال ولایت
 خداوندی می رسد از پس این سال تربیت
 کند اندر ریاضت و قریه پوشاند و او در
 شرط پوشیدن رفته پوشیدن کفن بود
 که میداند از احیای ختم گرداند و دل را
 از راهات پاک کند و عمر خود را در حق
 فکند و تبرک کند نگاه آن به پیشین
 آن خلعت عزیز گرداند و می بخت آن قیام
 کند بگذاردن حق آن چندی تمام کند
 و کام خود بر خود صراحت کند اما اشارت
 اندر رفته گفته اند بسیار شیخ اهرم
 صغریانی رح اندرین کتابی نیست و عوهم
 تصوفه اندران معلوم است و مراد از این
 کتاب نقل کفها نیست که کشف تطهیر
 است از مراد انظر طریقت و بهرین این
 اشارت اندر قمر آنست که قبر رفته از
 صبر باشد و دو آستین از خوف جاود و
 تریز از قبض و بسط دیگرگاه از علف
 نفس و و کرسی از صحت یقین و فراویز
 از خلاص ازین نیکوتر آنکه قمر از قیامی
 سوست و دو آستین از حفظ عصمت و دو
 تریز از فقر و صفت و کمرگاه انا قاست
 اندر مشاهدت کزانی از من این حضرت
 و فراویز از قرار اندر محال صلیت چون
 باطن این رفته ساخته ظاهر را ازین بکساید
 ساخت و مراد ازین باب کتابت معرود که
 نام آن

این کتاب را که در این سال
 اندر ملک سی او کتب را که حکم آن می نامند
 بهر والا گویند که هر کس
 مرا این با قبول کنید کیان این خدمت خلق
 و دیگر سال خدمت حق و دیگر سال میراثا
 دل خود خدمت خلق نگاه تواند کرد
 که اگر خود را اندر درجه خادمان بندد
 و به خلق را اندر درجه بخرد و آن بی تو
 تمیز میراث از خود بهتر اند خدمت جمیع
 خود را نه چنانکه خدمت میکند خود را
 اندر این خدمت بخرد و آن فصل میبرد
 این خسرانی ظاهر و غنمی و خرم بود
 و از اوقات زمانه اندر زمانه یکی
 نیست و خدمت حق عز وجل نگاه
 تواند کرد که به خطبه های خود از دنیا
 عقبی منقطع کند و مطلق مرقی بهجهان
 و بهر پیش کند از برای دیگر تا دیر
 از برای چیزی بی پرند خود را می رسد
 و دیر او مراعات دل نگاه تواند کرد
 که پیشش خشم شده باشد و هم از دلش
 بغضه اندر حضرت انس از او خشم غفلت
 نگاه میدارد و چون این بکسر شرط
 اندر دیر مهال شد پوشیدنی فتنه بجهت
 حق و نقلید او را می شود اما آن پشاند
 که مرید هر چه پوشاند باید که علم حاصل
 باشد که از اجزای فراتر نشیط طریقت
 گذشت باشد و ذوق احوال تشیده و مشرب
 ایمان یافته و قهر حلال و لطف حلال
 دیده و باید که مشرب باشد به حال این
 مرید خود که وی اندر نهایت بجا خود
 رسید از جهان باشد یا از وقفان یا از
 بالغان اگر دانند که روزی از منظر طریقت
 باز خواهد گشت بگوید تا آید بکنجد
 اگر بایستد دیر به حالت فریاد و اگر
 برسد برورش و درویشی و شایخ انجیث
 طیبان لها اند و چون طبعی طبع پاره
 جابل و دجید را بطریق ملاک کند از
 آنچه برورش و در اندر خطرگاههای وی
 نشاند و غذا و شربت و مخالفات عیسای
 و رسول گفت صلعم شیخ فی قومه که
 انبی فی مته پس اینها که خلق دعوت بر
 بصیرت کردند و هر کسی بدو و می بدشت
 شیخ را نیز دعوت بصیرت باید کرد و هر
 کسی فهای او باید از نامرد دعوت حاصل
 شود پس این بالغی اندر کمال ولایت
 خداوندی می رسد از پس این سال تربیت
 کند اندر ریاضت و قریه پوشاند و او در
 شرط پوشیدن رفته پوشیدن کفن بود
 که میداند از احیای ختم گرداند و دل را
 از راهات پاک کند و عمر خود را در حق
 فکند و تبرک کند نگاه آن به پیشین
 آن خلعت عزیز گرداند و می بخت آن قیام
 کند بگذاردن حق آن چندی تمام کند
 و کام خود بر خود صراحت کند اما اشارت
 اندر رفته گفته اند بسیار شیخ اهرم
 صغریانی رح اندرین کتابی نیست و عوهم
 تصوفه اندران معلوم است و مراد از این
 کتاب نقل کفها نیست که کشف تطهیر
 است از مراد انظر طریقت و بهرین این
 اشارت اندر قمر آنست که قبر رفته از
 صبر باشد و دو آستین از خوف جاود و
 تریز از قبض و بسط دیگرگاه از علف
 نفس و و کرسی از صحت یقین و فراویز
 از خلاص ازین نیکوتر آنکه قمر از قیامی
 سوست و دو آستین از حفظ عصمت و دو
 تریز از فقر و صفت و کمرگاه انا قاست
 اندر مشاهدت کزانی از من این حضرت
 و فراویز از قرار اندر محال صلیت چون
 باطن این رفته ساخته ظاهر را ازین بکساید
 ساخت و مراد ازین باب کتابت معرود که
 نام آن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

[illegible]

علوم کامل و از صحاب عرقیان و مقبول خراسان بود و از اساتید انان بود و در و بی بسره مد و سبیه بر او ان بود که در را مکار
و در سینه بر سر می نهاده و در چهار صد علامت گفتند یا امیر المومنین بن جاس است گفتند آمدن از حضرت
نفسی را از انان استند که این گفتند و لیکن من خواهم که من نفس خود را بر تو بگویم تا جا به خلق او را از یک کار باز ندارد و این
صریح است بر اثبات ملامت و از منجی حکایت کردند از امام عظم ابوحنیفه رح و آنجا که ذکر کردی آید اندر این کتاب
انشاء الله تم و نیز از ابو یزید می آید که از حضرت محمدی مد الله تعالی عنه و شریک با او افتاد که باز می آید آمدن از من شریک
باز گفتند تا با کارم و در شهر اندازند و در بر اثبات ایشان شوال شد و از حق باز می آید که گفت چون به از از اند
تو می از استین بر آورد و خوردن گرفت حلاز می برگشتند و در انتها می گذشتند اندر ماه رمضان بود و اساف را بر می
که با می بود و در گفت که دیدی کیست از شریعت که بر تم می خلق را از آن ذکر کرد و می گویم که علی بن عثمان الحلالی هم که از
زمانه ملامت را علی بن ابی طالب مستکر و پدید آمدن پیغمبر و خلاف ملامت اکنون اگر می خواهم که مراد است گفت که در دو رکعت
نماز قطع و در هر یک یک بار بن بر خرامی بوزیر خلق یکبار تر از سابق می نوی خوانند اما آنکه طریقی است که باشد و بخلاف شریعت
چیزی نیست که در هر یک که طریقی ملامت در من ان نکالات و منم باشد و آفت ظاهر و صاف می باشد که اندر این زمان
بسیار می شنید که مقصودشان از رد خلق قبول ایشان بود از آنچه گفت باید که کسی قبولی باشد تا مقصد او باشد که بفعل
آید که ایشان او را رد کنند قبول کرده را گفت در کمالی می باشد از رد قبول منفذ گوید که در کمالی انان می باشد
امداد روزی در میان من و ابی بدار آمد و در آن معنی ملامت آورد و می آید که این پیغمبر نیست و در انهم گفتند که
گرم می آید اگر دعوی می کنی و انهد می کنی بخارج ان در فعل انان که نیست و چون می آید و اندر راه و فو قست که
کند انهم صومت چه خبر است و این هم چرا انهم به موت مانند مقراز ملامت است و هر که خلق را دعوت می آید از حق
که از بر می آید و بر انان حفظ سنت بود چون انور که فرضیه ظاهر می نمود و خلق ابدان دعوت می کنی این کار دایره اسلام
بیرون می آید فصل بن آنکه در ملامت را اندر این طریقت ان شیخ زان خود ابو احمد تقی بدارم نشر کرده است و در اند
حقیقت ملامت بسیار است و از روی می آید که گفت الملامت که الملامت است و در پیش از سست بود و چون کسی
تقصیر است ملامت گوید و در ملامت می آید و در ملامت و از الملامت و در جهای خود می آید که در ملامت طلب مال تا باز
خلق از خلق نویسد که در ملامت خود از ایشان بکشد هر چند که ایشان بسته بود و حتی پوسته تر بود پس آنچه و
همه خلق عالم بدان بود و آن سست ملامت از ایشان بدان باشد تا هم ایشان بر خلق مسموم بود و همه ایشان
خلافت هم اندر اوصاف خود و حدالی باشد چنانکه احمد بن بابک است از و از جنین منصور که او را بر سید ملامت
حال از حدانی الذات و هم از ابو احمد و در رسیدند از ملامت و گفت که راه ان خلاق و شعور است ملامت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

رسول خدا ﷺ و اولاد علیہ السلام

و بیت نباشد این سخن نهادیم و از احصایان یاد کرد و بفرمود گفت تو کجای الی الله و بعد از این رسول صلعم
یاد کرد و بفرمود بیت یاد کرد و گفت فادحی الی عبده ما وحی و اندر کجایات یاقم که او و طایفه هم بنزد یک آمد و گفت
یا سر رسول خدا می رانند و ده که ادم سیاه شده است گفت یا باسلمان که زاهد زمانه خوشی ترا بر بندن چه حاجت است گفت
فرز غیر شیار بر بر خلیای فضل است و پند دادن تو مبرر است گفت یا باسلمان این سخن تو هم که القیاست خبری نیست آن روز
که چاقو متابعت من نگذاردی این کافریست صحیح و نسبتی نیست این کار به حالت خوب است اندر حضرت حق تعالی که او و طایفه فرا
تر سیر آمد و گفت با و ایا که سحر طاعت و یز از آنجاست و در کتب طبعیت و یز از اصول زبان و حجت بدین رسول است او را
بوال محمد حضرت بی ذکا طهر است و یز برین می رانست و او که باشد که او مبتلا شود و حجت دوم از او می آید که رسول نبی شده بود
با هوای خود و یز از بیگفت یا یز که بیگفتیم و بعد از آنکه از این کار شکایتی را بداند روز قیامت شفاعت کند که گفتند
ما این رسول الله صلعم ترا شفاعت ما چایست که تو شش نبی طاعت است و گفت من این فعال خود شرم دارم که القیاست
روی حد خود کردم و آنچه دوستی خوب است و این صفت از او صفا کمال است و جمله ممکن است خبر خداوند برین بوده اند
انبا و او را یاد و سل که رسول گفت صلعم اذا اراد الله بعد خیر البصره البصره و هر که از روی تو وضع و عبودیت سر فرو آورد
خداوند است و یز از فرزند و جهان برار و اگر جمله این است را یاد کنم و مناقب هر یک بشیر این کتاب که آن نیکو بنقدار
کفایت بود و یز از قوی که عقل انبیا را باس ادا باشد از مردان نیکان منظر لغت اکنون که صاحب صدر رسول صلعم یازم
بسیار احوال و دستار اندر این کتاب پیش از این کتابی که در میان این مردم از این منبر این نام که اندر روی مناقب یک یک تفصیل یاد و ده
اینجا ساهی کنی مغروران را بر ما مقصود تو هم که الله بجهان می زند و الله هم بالله التوفیق **باب فی ذکر**
اهل الصفه یا که بیست و پنج اند بر آنچه بنیز صلعم که روی بودند از صحابه اند مسجد وی لازم بوده اند همتای عبادت را
و شت از دنیا بسته بودند و از کس اعراض کرده و خدا عزوجل از برای ایشان این پیام صلعم عتاب کرد و گفت و لا تطعوا
و چون بهم بان اذنه و الهی بریدن به و کما خدای الفضائل نشان اهل حق است و پیغمبر صلعم از فضائل ایشان اخبار
بسیار است که با رسیده و ما نظر از ذکر ایشان اندر رتبه نه این کتابی که به ایم و تقیاس رضایت کند از پیغمبر صلعم و
رسول الله صلعم علی صحابه الصفة فرامی هم فقریم و بعد هم و طبیعت قلوب هم فعال اشتهار و ایهام الصفة من فی من
اسی علی انت الذی هم علیه اصحابا با فیه قانیه من فقهائی فی الحنفیه معنی غیر آن بود که چون پیغمبر صلعم بر ایشان
در آنکه زاهدان باشد و خرمی الی ایشان اندر فقر و محامدت برید و گفت بشارت مرشاد را تا که از این شایسته
شاد و اندر فقر خود دانی باشند ایشان خیر از رفیقان من اند از ایشان یکی منادی بحضرت چهار و گزیده خیر

و بیت نباشد این سخن نهادیم و از احصایان یاد کرد و بفرمود گفت تو کجای الی الله و بعد از این رسول صلعم
یاد کرد و بفرمود بیت یاد کرد و گفت فادحی الی عبده ما وحی و اندر کجایات یاقم که او و طایفه هم بنزد یک آمد و گفت
یا سر رسول خدا می رانند و ده که ادم سیاه شده است گفت یا باسلمان که زاهد زمانه خوشی ترا بر بندن چه حاجت است گفت
فرز غیر شیار بر بر خلیای فضل است و پند دادن تو مبرر است گفت یا باسلمان این سخن تو هم که القیاست خبری نیست آن روز
که چاقو متابعت من نگذاردی این کافریست صحیح و نسبتی نیست این کار به حالت خوب است اندر حضرت حق تعالی که او و طایفه فرا
تر سیر آمد و گفت با و ایا که سحر طاعت و یز از آنجاست و در کتب طبعیت و یز از اصول زبان و حجت بدین رسول است او را
بوال محمد حضرت بی ذکا طهر است و یز برین می رانست و او که باشد که او مبتلا شود و حجت دوم از او می آید که رسول نبی شده بود
با هوای خود و یز از بیگفت یا یز که بیگفتیم و بعد از آنکه از این کار شکایتی را بداند روز قیامت شفاعت کند که گفتند
ما این رسول الله صلعم ترا شفاعت ما چایست که تو شش نبی طاعت است و گفت من این فعال خود شرم دارم که القیاست
روی حد خود کردم و آنچه دوستی خوب است و این صفت از او صفا کمال است و جمله ممکن است خبر خداوند برین بوده اند
انبا و او را یاد و سل که رسول گفت صلعم اذا اراد الله بعد خیر البصره البصره و هر که از روی تو وضع و عبودیت سر فرو آورد
خداوند است و یز از فرزند و جهان برار و اگر جمله این است را یاد کنم و مناقب هر یک بشیر این کتاب که آن نیکو بنقدار
کفایت بود و یز از قوی که عقل انبیا را باس ادا باشد از مردان نیکان منظر لغت اکنون که صاحب صدر رسول صلعم یازم
بسیار احوال و دستار اندر این کتاب پیش از این کتابی که در میان این مردم از این منبر این نام که اندر روی مناقب یک یک تفصیل یاد و ده
اینجا ساهی کنی مغروران را بر ما مقصود تو هم که الله بجهان می زند و الله هم بالله التوفیق **باب فی ذکر**
اهل الصفه یا که بیست و پنج اند بر آنچه بنیز صلعم که روی بودند از صحابه اند مسجد وی لازم بوده اند همتای عبادت را
و شت از دنیا بسته بودند و از کس اعراض کرده و خدا عزوجل از برای ایشان این پیام صلعم عتاب کرد و گفت و لا تطعوا
و چون بهم بان اذنه و الهی بریدن به و کما خدای الفضائل نشان اهل حق است و پیغمبر صلعم از فضائل ایشان اخبار
بسیار است که با رسیده و ما نظر از ذکر ایشان اندر رتبه نه این کتابی که به ایم و تقیاس رضایت کند از پیغمبر صلعم و
رسول الله صلعم علی صحابه الصفة فرامی هم فقریم و بعد هم و طبیعت قلوب هم فعال اشتهار و ایهام الصفة من فی من
اسی علی انت الذی هم علیه اصحابا با فیه قانیه من فقهائی فی الحنفیه معنی غیر آن بود که چون پیغمبر صلعم بر ایشان
در آنکه زاهدان باشد و خرمی الی ایشان اندر فقر و محامدت برید و گفت بشارت مرشاد را تا که از این شایسته
شاد و اندر فقر خود دانی باشند ایشان خیر از رفیقان من اند از ایشان یکی منادی بحضرت چهار و گزیده خیر

آید اندر راه ویرا یافت برکت و فرات که حسرت میکرد مرثیه پیشیده بنامش چون از گذر ره برود بلند و دین
شاد کرد هر چه بن میان آید و دیار سلام گفت و گفت ملک السلام بگویم من جان گفت مرا چه شانتی که مرگت حرف زد و ملک
جان خوش داشت را بشنید و مراد را نیز باز گردیدیم گفت پیشری با من سخنان اندام برین گفت بگو و مراد علی رضی الله
و روایت کرد مرا از عمر و عمر از پیغام بر صلی الله علیه و آله وسلم که وی گفت انما الاعمال بالنیات و انما عمل امی
ما فوی من کانت جهته الی الله و الله فیه رحمة الی الله و رسول و من کانت الی الدنیا لیسبها او امرأة نیز جهات فیه
الی المآجر الیه نگاه مرگفت علیه قلبک بر تو باد نیگا بدشت دل از اندیشه غیر و این سخن او معنی بود دیگر آنکه
دل را شایع حق گردان به مجاهدت و دیگر آنکه خود را مستلج و لگروان این دو اصل قوی است دل را شایع
کار مریدان بود که از مکاره شهوت و ملذذات هوا باز ستانندش و اندیشه با ناسوا فیه بدرجه درجه از او منقطع
گردانند و اندر تدبیر صحبت و حفظ امور نظر اندازد آیات حق بنهند تا محل محبت شود و خود را مستلج دل گردانند
کار کا ملان باشد که حق تعالی ایشان را جوهر حال منور گردانیده است و از هر چه سیاه و غلظت مانع و جبر و عجز
طعنه قرب در بر ایشان نمکند با لطف خود بدان کرده پیش نه و قرب بدان گویانگان من اسو فیه دل را از
پس آنکه در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود مالک القلوب بود مالی الصفة و آنکه مغلوب القلوب فانی الصلوة باشد و حقیقت
این صلیه بدان باز گرد که خداوند گفت غر و جل الاعمال انهم المخلصین اند و مقرر است مخلصین اند و دیگر
لام و مخلصین اند نصب لام مخلص فاعل بود و باقی الصفة و مخلص مفعول بود و فانی الصفة و این صلیه دیگر
مشرع تر از این بیایم انشاء الله تعالی حقیقت آنکه فانی الصفة باشد که از شایسته ترین اموافق و لگروانند که
که در آنها ایشان اند حق محمول بود و اندر شاهدت و قیام از ان گروه که باقی الصفة باشد و این تکلف موافق امر
و بنا بر این صلیه بر صلیه صلیه و شهادت و محامد باشد و الله اعلم ستم نیز انما هم صر و فرید و هر ابو علی الحسن
ابن الحسن علیه السلام که گویند و گویند که در پی او سعید یا قدر که ظفری نرگست نیز یک بل طریقت
و لیسف الاشارة بود است اندر علم معاملات و اندر حکایات یاقم که امرای نیز یک که آمد و ویر از صبر رسید
گفت منبر و گونه باشد بر صلیه جمیع و بلیات و دیگر صلیه نیز چنانکه که خداوند شایسته ارا از ان راستو
قرم و شایسته است آن نهی کرده است امر الی گفت شایسته را بد ما است از به ملک غیر را بدی که من هرگز را بدتر
از تو ندیدم و صلیه بر حسن نه گفت یا امر الی اما از من بجهت غیبت است و صبر من خیر از اعزالی گفت بقیه این
سخن مرا بگو که اعتقاد ممشوش گفت گفت صبر من بر بلا یا اند طاعت ناطق است بر سر ملای آتش و دوزخ

این صلیه بر حسن نه گفت یا امر الی اما از من بجهت غیبت است و صبر من خیر از اعزالی گفت بقیه این سخن مرا بگو که اعتقاد ممشوش گفت گفت صبر من بر بلا یا اند طاعت ناطق است بر سر ملای آتش و دوزخ

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغرزان حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 برین اثر است چو نشان الهی و شوق و محبتان مجسم کردن حرام و شهادت پندار که متصف با معانی است
 و این صوفیان اندر باین بلک گفت آن محبت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه چو شمع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 پیدا آمدند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفتند خیانت ایشان بزرگ و ایشان
 چرا حجاب انساوات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکو خیر کرد و صحبت بیاورد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت مانرا خیر گفته و بکنند و بکنند ان ایشان از غرور و اول خلق خندید که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بالایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند خیار ایشان نگریه اند و محبت ایشان از ایشان
 دل نریزد و کل عالم طریق ایشان بگزیند به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی من عیدها فکل امری صوبای من بیا نس و مومنین علمای فقیه قیاس
 این صبیح اند غنیمت شان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و این صبیح بیاست اندر نون علمای فقه
 و توحید و حق تعالی و غیر شع و لغت و غیر آن و گویند مردی عیاری عامی بار طبع بود پارسای عیاری طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کفر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غیر فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت است که در دنیا با بدست و ایناد از غرور از غرور است که محاسن عالم است چو مل و کائنات همین

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغرزان حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 برین اثر است چو نشان الهی و شوق و محبتان مجسم کردن حرام و شهادت پندار که متصف با معانی است
 و این صوفیان اندر باین بلک گفت آن محبت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه چو شمع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 پیدا آمدند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفتند خیانت ایشان بزرگ و ایشان
 چرا حجاب انساوات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکو خیر کرد و صحبت بیاورد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت مانرا خیر گفته و بکنند و بکنند ان ایشان از غرور و اول خلق خندید که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بالایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند خیار ایشان نگریه اند و محبت ایشان از ایشان
 دل نریزد و کل عالم طریق ایشان بگزیند به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی من عیدها فکل امری صوبای من بیا نس و مومنین علمای فقیه قیاس
 این صبیح اند غنیمت شان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و این صبیح بیاست اندر نون علمای فقه
 و توحید و حق تعالی و غیر شع و لغت و غیر آن و گویند مردی عیاری عامی بار طبع بود پارسای عیاری طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کفر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غیر فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت است که در دنیا با بدست و ایناد از غرور از غرور است که محاسن عالم است چو مل و کائنات همین

و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 تا پیش مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 و این سخن بود و درین دنیا نیست است با خرد و این سخن است بوی سخن آنکه نصیب خود از دنیا را بر سرید
 مرگ را بود و مرا من تن خود از دوزخ و زبانش مرگ را بود و مر سیدن خود را بهشت و این
 رویت می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 و این سخن است حق است و اندر خود را مل این ماند اگر چه است که اندر مغرزان حضرت حق را و این را ن فساد
 که باین تصدیقان مل می رسد که گفت آن صبیحه الاشرار تو را شوق الطمان الاخیار که باید آن خطایه محبت بیکان خطایه کفر
 برین اثر است چو نشان الهی و شوق و محبتان مجسم کردن حرام و شهادت پندار که متصف با معانی است
 و این صوفیان اندر باین بلک گفت آن محبت است زبان شان کلام حق و در حبس و در انانیت محبت
 و کوشش شان محل سماع حق اندر حقیقه چو شمع جمال بهشتان جمیع سراندر محسوسیت اگر قومی بیدار
 پیدا آمدند که اندر دوزخ و ایشان ز قمار ایشان خیانت بردست گرفتند خیانت ایشان بزرگ و ایشان
 چرا حجاب انساوات مان پس کسی با شمر قومی محبت کنند آن از غرور باشد که اگر آنکو خیر کرد و صحبت بیاورد
 پس طاعت هر سر مغرور است که صحبت مانرا خیر گفته و بکنند و بکنند ان ایشان از غرور و اول خلق خندید که محبت
 او از دل ایشان بود است یا هوای نیافته اند پس ایشان منکر شده اند و یا قند بالایشان کرده اند چون هملک
 شده اند که آن اخبار غریب خداوند که جسم رضا اند خیار ایشان نگریه اند و محبت ایشان از ایشان
 دل نریزد و کل عالم طریق ایشان بگزیند به برکات ایشان بمقصود و جهان سین کل عالم برین اندرین
 گفته اند شعر فلا تخفون عینی من عیدها فکل امری صوبای من بیا نس و مومنین علمای فقیه قیاس
 این صبیح اند غنیمت شان منبع القدر بود و غریه القوم و جمیل الصد بود و این صبیح بیاست اندر نون علمای فقه
 و توحید و حق تعالی و غیر شع و لغت و غیر آن و گویند مردی عیاری عامی بار طبع بود پارسای عیاری طبع
 و این طریق ستوده است این قصه و محمود و یک جسد شایخ رضا و از وی رویت آنکه گفت ارض بالالدین
 و مسلمانه دیک که منی قوم بکشیر مع دایب غیر می کرد باندنیا باسلامت نیست چنانکه منی شدند و کفر
 بسیار می آن بافتن من ایشان غیر فقیر باسلامتین جز از غنای با غفلت که فقیر چون اندر دل نخراند
 زاده نماید اندر دست مکر و قناعت باید و غنی چون از دل نخراند زاده باید و اندر دست نخرود دنیا با بدست
 و این صفت است که در دنیا با بدست و ایناد از غرور از غرور است که محاسن عالم است چو مل و کائنات همین

برای دوستان بخداوندی و خداوندی و خلعت بهتر از رضا و مالان می آید و هر وقت که دوست داشت
از دولت و محبت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست از دستان گویند که کجاست پس نیاید
اگر تن اندر بلا بود چون اندر بلا بود بلا برین خوش گرد چون اندر غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود
نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل بود که دوست و هم ازین قبیل
رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و آن گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال نباشد
موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است
از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک باشد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام
الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نبی باقیمت بود و اندر مرتبه کاه
مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتدا بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر
فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و کنی از علم و امانت از
از حسن هم بیاموست و زبانش عجمی بر غریب جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بیکرمت بسیار مخصوص کرده بود
تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت
حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند
را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت یا حسن بنکاسن یا نبی بود قدرش ندانسته گفت با خدا
آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من
از تو ارضی شد و اندر میان من و انچه میخواست که چون حسن بکراز حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت
یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند بیدیدند که
بریشان سینه ای بکند ویرا جفا گفتند که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است
اندر شدند بافتند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خدا میترسد بیکرمت تو مرا برین ظالمان ننموده ای گفتی
با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت برکات من که ترا ننمودند بیدیشان بلکه برکات است گفتن من ندیدند
اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه
خیر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا
علین فاقی محبت را با اتفاق میفرست نیست محبتش خفاست نه صفت دوستان بود و اتفاق صفت دشمنان
مگر گفتا که با سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است

و هر وقت که دوست داشت از دولت و محبت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست از دستان گویند که کجاست پس نیاید اگر تن اندر بلا بود چون اندر بلا بود بلا برین خوش گرد چون اندر غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل بود که دوست و هم ازین قبیل رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و آن گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال نباشد موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک باشد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نبی باقیمت بود و اندر مرتبه کاه مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتدا بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و کنی از علم و امانت از از حسن هم بیاموست و زبانش عجمی بر غریب جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بیکرمت بسیار مخصوص کرده بود تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت یا حسن بنکاسن یا نبی بود قدرش ندانسته گفت با خدا آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من از تو ارضی شد و اندر میان من و انچه میخواست که چون حسن بکراز حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند بیدیدند که بریشان سینه ای بکند ویرا جفا گفتند که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است اندر شدند بافتند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خدا میترسد بیکرمت تو مرا برین ظالمان ننموده ای گفتی با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت برکات من که ترا ننمودند بیدیشان بلکه برکات است گفتن من ندیدند اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه خیر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا علین فاقی محبت را با اتفاق میفرست نیست محبتش خفاست نه صفت دوستان بود و اتفاق صفت دشمنان مگر گفتا که با سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است

و هر وقت که دوست داشت از دولت و محبت پس چون بلا باید فغانان گویند که کجاست از دستان گویند که کجاست پس نیاید اگر تن اندر بلا بود چون اندر بلا بود بلا برین خوش گرد چون اندر غفلت بود اگر چنین اندر نعمت بود نعمت قیمتی بود بحقیقت ضایع بود و رضا بیکری دنیا بیکری دنیا بود ازین قبیل بود که دوست و هم ازین قبیل رنگ که اندر که نشسته بود در کتب و یک و آن گفت مرا خبر ده از حلالی که اندر که حرام نباشد و حرامی که اندر که حلال نباشد موی گفت که اندر حلال است حرام ذکر غیره یعنی حلال یاد کردن حرام است در حرام یاد کردن حرام است حرام است از آنچه اندر ذکر و نجاست و اندر ذکر غیر و ملاک باشد التوفیق باب فی ذکر المیتة مسیح علیه السلام الی یومنا و منهم شیخ طریقت و ممکن اندر شریعت حبیب العجمی بنده نبی باقیمت بود و اندر مرتبه کاه مردان خضر عظیم دشت توبه ویرا ابتدا بر دست صحرای بود و همه السعدیه و در اول عهد بادادی و از هر منبر فساد کردی خداوند تعالی ویرا توبه نصیحت از ان شتت مابده گاه خداوند بگشت و کنی از علم و امانت از از حسن هم بیاموست و زبانش عجمی بر غریب جاری نگشته بود خداوند نعم ویرا بیکرمت بسیار مخصوص کرده بود تا بدستی برسد که شامی حسن بصیرت بر در صومعه ویرا بگذشت ویرا قامت غار شام گفته بود و اندر زیارت حسن اندر آمد و اقتدا با ذکر و از آنچه زبان بر جرعت و بر خواندن قرآن جاری بود چون شب گفت خداوند را بخواب دید گفت با خدا یا رضا تو اندر چه چیز است گفت یا حسن بنکاسن یا نبی بود قدرش ندانسته گفت با خدا آن چه بود گفت تو اگر دوش از پس حبیب نماز میکردی صیغ نیست و ترا از انکار اعتبار عبادت نشاندند من از تو ارضی شد و اندر میان من و انچه میخواست که چون حسن بکراز حجاج بگشت اندر صومعه و خندان میان بدند گفت یا حبیب حسن ای چه جایی گفت بل گفتند کجاست گفت اینک اندر صومعه در آمدند کشیدند بیدیدند که بریشان سینه ای بکند ویرا جفا گفتند که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است اندر شدند بافتند با گشتند حسن برون آمد و گفت یا حبیب نام که خدا میترسد بیکرمت تو مرا برین ظالمان ننموده ای گفتی با ایشان که اندرین حالت گفت ای شهادت برکات من که ترا ننمودند بیدیشان بلکه برکات است گفتن من ندیدند اگر دروغ گفته مرا تو را هر دو را رسوا کرد ویرا ازین حسن کرامات بسیار است از رو برسدند که رضا خداوند اندر چه خیر است گفت فی قلنسوی فی غبار اتفاق اندر لی که اندر ان غبار اتفاق نباشد ازین اتفاق حلال وفاق با و رضا علین فاقی محبت را با اتفاق میفرست نیست محبتش خفاست نه صفت دوستان بود و اتفاق صفت دشمنان مگر گفتا که با سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است و گویند یاد کرد که سینه ای بکند که در اینجا است

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقیبال
 و زین جلد من النفس مالک بن یزید رض صاحب من بصیر بودم و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشخاص است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و دینار بنده و مولود و اندر حال عبودیت پدر بود و بیکه تو به آن بود که شکر اندر بیان
 که هر طریقت مشغول بود چون تجله گفتند که ما خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که تو به
 دست را بجلد داشت و بنزدیک من آمد و اندر تو به قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دین آن تعبت کرد و من سر سو آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دین بای خود
 اندر سر آب آمدند و یکی که بر سر آند و دهان گرفته یکی که نم بکشد و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر سر آب
 تا بسیارین برین شد و از تو می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر اخلاص چه صبر بود که جادو عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر تمیت گیرد اگر کسی صبر سال عمل نخلص باشد و اعمال اخلاص نمی بیند
 اخلاص باشد و اگر کسی صبر سال ظاهر عمل کرد تا اخلاص عمل نمی بیند آن عمل می طاعت نکرد و منتهی تقیبال
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل مصیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم که گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صبیح
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس بنگهداشت گفتم این پذیرایار تو هم که علما تا بزرگی می بینم اندر سوزنا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم ای پسر چه کار آمدی گفتم خیرات گفتم خیر که گفتم ایما الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می پیش با حق موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سبک داشت و چشمه
 از آن سنگ بکشاید که شرب و یک عمل گفتا بخور گفتم ایما الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من شربت از منم تا به شام آنرا شربت مرا انگشتش زینده و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شربت را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرقم لکنک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از منضم حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از خطای این و خیر و شیخ مرا آنرا درم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که نشد
 سازد و در آنجا او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقیبال و من العون و منتهی تقیبال

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقیبال
 و زین جلد من النفس مالک بن یزید رض صاحب من بصیر بودم و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشخاص است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و دینار بنده و مولود و اندر حال عبودیت پدر بود و بیکه تو به آن بود که شکر اندر بیان
 که هر طریقت مشغول بود چون تجله گفتند که ما خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که تو به
 دست را بجلد داشت و بنزدیک من آمد و اندر تو به قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دین آن تعبت کرد و من سر سو آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دین بای خود
 اندر سر آب آمدند و یکی که بر سر آند و دهان گرفته یکی که نم بکشد و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر سر آب
 تا بسیارین برین شد و از تو می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر اخلاص چه صبر بود که جادو عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر تمیت گیرد اگر کسی صبر سال عمل نخلص باشد و اعمال اخلاص نمی بیند
 اخلاص باشد و اگر کسی صبر سال ظاهر عمل کرد تا اخلاص عمل نمی بیند آن عمل می طاعت نکرد و منتهی تقیبال
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل مصیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم که گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صبیح
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس بنگهداشت گفتم این پذیرایار تو هم که علما تا بزرگی می بینم اندر سوزنا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم ای پسر چه کار آمدی گفتم خیرات گفتم خیر که گفتم ایما الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می پیش با حق موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سبک داشت و چشمه
 از آن سنگ بکشاید که شرب و یک عمل گفتا بخور گفتم ایما الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من شربت از منم تا به شام آنرا شربت مرا انگشتش زینده و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شربت را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرقم لکنک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از منضم حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از خطای این و خیر و شیخ مرا آنرا درم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که نشد
 سازد و در آنجا او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقیبال و من العون و منتهی تقیبال

و این سخن سخت بزرگ است می بخیر می سخن شاد الله تعالی و بالله التوفیق و من العون و منتهی تقیبال
 و زین جلد من النفس مالک بن یزید رض صاحب من بصیر بودم و از بزرگان ابن طریقت و در اکثر اشخاص است و اند
 و اندر ریاضات مضال مذکور و دینار بنده و مولود و اندر حال عبودیت پدر بود و بیکه تو به آن بود که شکر اندر بیان
 که هر طریقت مشغول بود چون تجله گفتند که ما خود که نیز دند آواز آمد که مالک مالک ان التوبه ترا چه بود که تو به
 دست را بجلد داشت و بنزدیک من آمد و اندر تو به قدم درست کرد و من نشستم پایا رسید که تو اندر شستی بود و چه کشتی
 غایت و چه محمول تر از هر بود و بر سر دین آن تعبت کرد و من سر سو آسمان کرد و اندر ساعت هر چه اندر دین بای خود
 اندر سر آب آمدند و یکی که بر سر آند و دهان گرفته یکی که نم بکشد و بدان زرداد و خود قدم بر سر آب نهاد و بر سر آب
 تا بسیارین برین شد و از تو می گوید که گفت حب الاعمال علی الاخلاص فی الاعمال دوسرین کردار صابرین اخلاص
 اندر کردار صابرین علی الاخلاص عمل کرد و اخلاص عمل لبدرج روح بود و صبر اخلاص چه صبر بود که جادو عمل
 در اخلاص میبای بود اما اخلاص از جمله اعمال باطن است و طاعت از جمله اعمال ظاهر و اعمال ظاهر باطن
 باطن تمام شود و اعمال باطن اعمال ظاهر تمیت گیرد اگر کسی صبر سال عمل نخلص باشد و اعمال اخلاص نمی بیند
 اخلاص باشد و اگر کسی صبر سال ظاهر عمل کرد تا اخلاص عمل نمی بیند آن عمل می طاعت نکرد و منتهی تقیبال
 و بر سر او لبیا امیر ابو جلیل مصیب بن سلیم الراعی رزم اندر مشایخ منتهی بزرگ دارد و آیات بر این بسیار است
 اندر جمله احوالش و صاحب سلفان رسی بود و در وایت کند از هر مسلم که گفت نیت المؤمنین خیرین علمه صبیح
 گو سفندان بود و بر کنار فرات نشسته و طریقتش غریب بود که از مشایخ روایت کند که تو من بدو برگزیده و یار
 اندر غار و گرگ گو سفندان پس بنگهداشت گفتم این پذیرایار تو هم که علما تا بزرگی می بینم اندر سوزنا بودم
 تا از نماز فارغ شد بر سر سلام گفتم ای پسر چه کار آمدی گفتم خیرات گفتم خیر که گفتم ایما الشیخ که اگر با
 پیش موافق می بینم گفت از آنچه را می پیش با حق موافق است این گفت کار چه بدین اندر زیر سبک داشت و چشمه
 از آن سنگ بکشاید که شرب و یک عمل گفتا بخور گفتم ایما الشیخ این در چه می یافتی گفت مبتلا بعت حضرت محمد رسول الله
 گفت ای پسر قوم موسی با انکه مرا و را خالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی بدو بدو محمد مصطفی صلعم بود و چون
 من شربت از منم تا به شام آنرا شربت مرا انگشتش زینده و محمد مصطفی جز از موسی بود گفتم شربت را پسند و گفت لا
 تجعلن قلبک من ذوق الحرقم لکنک و طالع الهم و دل اعمال از کرم و شکر از منضم حرام کم کن بکمال خلق اندر تو
 و در دست دین از خطای این و خیر و شیخ مرا آنرا درم روایت بود اما اندر وقت من ضلعتی بود پیش ازین ممکن نشد که نشد
 سازد و در آنجا او انجلال نیز گوید و الله علم غیبات و منتهی تقیبال و من العون و منتهی تقیبال

مناخا و بنام من عزرو ابن با و فریم روی من عبد الله ا و بائے آئندہ

[illegible]

عمل باشند و چنانکه بعضی باین مجادلت تقاضا کنند و چنانکه مشایخ بزرگوار مجادلت نباشد مگر علم حاصل
 عمل بود و ترجیح و کشایش علم و منفعت آن بر مگر کات عمل بود و بعضی علم را از عمل جدا ننمایان کرد و چنانکه آنرا باین بیان
 و اندر ابتداء کتاب اندر علم باب مختصر بیادوم **التوفیق** و مشتمل بر سیزده دوفایدا و قاعدات و سببها
 از مختصان این قوم بود و عالم بحکما احوال و اقوال و اسباب و اشیاء و غریب و اندر وقت خواندیم وقت بود و مشایخ بزرگوار
 در یافتن بود و باینسان صحبت کرده و در تصانیف مذکور در کلمات مشتمل بر سیزده دوفایدا و قاعدات و سببها
 سبب آن بود که بزرگوار فتنه بود و شبیه از میان بستان بر خاست و دیگر با خود برود و اندر زیر ویرا مشغول و پستی
 و وی بر بام بر آید تا باد برود و اندر مشایخ دیگر گریستاده هم بود و در عبد الله چون با همگان با باد و بشنید شد که
 نماز مختص است چون روز و روضه شد دانست که مغرب مستغرق شده و بوده از این مغرور پیدا شد و خود گفت
 شرم باد ای سیرک که شب به شب بر روی خود بر پا گشته و کرات طلبی اگر اندر نماز سوره و در زیر خواند و یواز کرد
 که عوی سومی اندر برابر آن عوی از آن توبه کرد و علم و طلب آن مشغول شد و در دینان پیش گرفت تا به سید آمد
 اندر باغ شد و میر یافت هفته و ماری غیبه شایخ رحمان اندر دکان گرفته و کس از وی سیر اندامگاه از مردود
 و در بغداد مدتی اندر صحبت مشایخ بود و بکلی چند گامجا و در بود و باز بر شد مردم شهر حله بدو یولی گردند و یولی در
 مجلسی بودند و اندران وقت در مردی مردمان بر تالعت حدیث و فتنه و نظیر طریق را می داشتند و چنانکه تا مروز
 و ایراضی الغریب فی انندی حکم و افقتش با هر یک از ایشان هر دو فریق اندر و دخیلی گردند و او اندر با و با
 یکو اهل حدیث و او یکو اهل اسی را و تا مرد آن هر دو بر جاست بر قاعدات و از انجا بجا از آنجا آمد و چنانکه
 و ایرا پسیدند که از عجایبها چه دیدی گفت را بهی دیدیم از عجایبها و از ارشد و از ترس خداوند و تا گشته بر سید شد
 که یا رب کیف طریق الاله تعالی و معرفت الاله عرف طریق الیقوالی عبد من لا اعرف و بعضی من متر فقه
 ما بعد اسه چه غیر است گفت اگر او را شناسی او بدو هم بدانی انگاه گفت من چه برستم آنکه و یا نمیدانم و نمی
 و قاضی میثوی آنرا که می شناسی این یعنی معرفت خوف اقتضا کند از این یعنی و کفر و جهل اقتضا کند خود را خام
 می یا بگفت این مرا نپسند و از بسیاری ناگردنی مرا باز داشت و از وی روایت آنرا که گفت السکون علم
 علی قلوب اولیاء دل دوستانش هرگز ساکن نگردد که سکوت بران حرام است اندر دینار مضطرب اندر حال
 طلب اندر عجب مضطرب اندر حال طرب در دنیا بعبیت از حق سکونت بر نشان اندر عجب مضطرب و عجب در وقت حق تو را
 روان پس دینار را ایشان را چون عجب و عجب مرا نشان از چون نما از انجا سکونت و غیر تقاضا کند اما مقصود ما غفلت

در این کتاب از علم و معرفت و سببها و اشیاء و غریب و اندر وقت خواندیم وقت بود و مشایخ بزرگوار
 در یافتن بود و باینسان صحبت کرده و در تصانیف مذکور در کلمات مشتمل بر سیزده دوفایدا و قاعدات و سببها
 سبب آن بود که بزرگوار فتنه بود و شبیه از میان بستان بر خاست و دیگر با خود برود و اندر زیر ویرا مشغول و پستی
 و وی بر بام بر آید تا باد برود و اندر مشایخ دیگر گریستاده هم بود و در عبد الله چون با همگان با باد و بشنید شد که
 نماز مختص است چون روز و روضه شد دانست که مغرب مستغرق شده و بوده از این مغرور پیدا شد و خود گفت
 شرم باد ای سیرک که شب به شب بر روی خود بر پا گشته و کرات طلبی اگر اندر نماز سوره و در زیر خواند و یواز کرد
 که عوی سومی اندر برابر آن عوی از آن توبه کرد و علم و طلب آن مشغول شد و در دینان پیش گرفت تا به سید آمد
 اندر باغ شد و میر یافت هفته و ماری غیبه شایخ رحمان اندر دکان گرفته و کس از وی سیر اندامگاه از مردود
 و در بغداد مدتی اندر صحبت مشایخ بود و بکلی چند گامجا و در بود و باز بر شد مردم شهر حله بدو یولی گردند و یولی در
 مجلسی بودند و اندران وقت در مردی مردمان بر تالعت حدیث و فتنه و نظیر طریق را می داشتند و چنانکه تا مروز
 و ایراضی الغریب فی انندی حکم و افقتش با هر یک از ایشان هر دو فریق اندر و دخیلی گردند و او اندر با و با
 یکو اهل حدیث و او یکو اهل اسی را و تا مرد آن هر دو بر جاست بر قاعدات و از انجا بجا از آنجا آمد و چنانکه
 و ایرا پسیدند که از عجایبها چه دیدی گفت را بهی دیدیم از عجایبها و از ارشد و از ترس خداوند و تا گشته بر سید شد
 که یا رب کیف طریق الاله تعالی و معرفت الاله عرف طریق الیقوالی عبد من لا اعرف و بعضی من متر فقه
 ما بعد اسه چه غیر است گفت اگر او را شناسی او بدو هم بدانی انگاه گفت من چه برستم آنکه و یا نمیدانم و نمی
 و قاضی میثوی آنرا که می شناسی این یعنی معرفت خوف اقتضا کند از این یعنی و کفر و جهل اقتضا کند خود را خام
 می یا بگفت این مرا نپسند و از بسیاری ناگردنی مرا باز داشت و از وی روایت آنرا که گفت السکون علم
 علی قلوب اولیاء دل دوستانش هرگز ساکن نگردد که سکوت بران حرام است اندر دینار مضطرب اندر حال
 طلب اندر عجب مضطرب اندر حال طرب در دنیا بعبیت از حق سکونت بر نشان اندر عجب مضطرب و عجب در وقت حق تو را
 روان پس دینار را ایشان را چون عجب و عجب مرا نشان از چون نما از انجا سکونت و غیر تقاضا کند اما مقصود ما غفلت

در این کتاب از علم و معرفت و سببها و اشیاء و غریب و اندر وقت خواندیم وقت بود و مشایخ بزرگوار
 در یافتن بود و باینسان صحبت کرده و در تصانیف مذکور در کلمات مشتمل بر سیزده دوفایدا و قاعدات و سببها
 سبب آن بود که بزرگوار فتنه بود و شبیه از میان بستان بر خاست و دیگر با خود برود و اندر زیر ویرا مشغول و پستی
 و وی بر بام بر آید تا باد برود و اندر مشایخ دیگر گریستاده هم بود و در عبد الله چون با همگان با باد و بشنید شد که
 نماز مختص است چون روز و روضه شد دانست که مغرب مستغرق شده و بوده از این مغرور پیدا شد و خود گفت
 شرم باد ای سیرک که شب به شب بر روی خود بر پا گشته و کرات طلبی اگر اندر نماز سوره و در زیر خواند و یواز کرد
 که عوی سومی اندر برابر آن عوی از آن توبه کرد و علم و طلب آن مشغول شد و در دینان پیش گرفت تا به سید آمد
 اندر باغ شد و میر یافت هفته و ماری غیبه شایخ رحمان اندر دکان گرفته و کس از وی سیر اندامگاه از مردود
 و در بغداد مدتی اندر صحبت مشایخ بود و بکلی چند گامجا و در بود و باز بر شد مردم شهر حله بدو یولی گردند و یولی در
 مجلسی بودند و اندران وقت در مردی مردمان بر تالعت حدیث و فتنه و نظیر طریق را می داشتند و چنانکه تا مروز
 و ایراضی الغریب فی انندی حکم و افقتش با هر یک از ایشان هر دو فریق اندر و دخیلی گردند و او اندر با و با
 یکو اهل حدیث و او یکو اهل اسی را و تا مرد آن هر دو بر جاست بر قاعدات و از انجا بجا از آنجا آمد و چنانکه
 و ایرا پسیدند که از عجایبها چه دیدی گفت را بهی دیدیم از عجایبها و از ارشد و از ترس خداوند و تا گشته بر سید شد
 که یا رب کیف طریق الاله تعالی و معرفت الاله عرف طریق الیقوالی عبد من لا اعرف و بعضی من متر فقه
 ما بعد اسه چه غیر است گفت اگر او را شناسی او بدو هم بدانی انگاه گفت من چه برستم آنکه و یا نمیدانم و نمی
 و قاضی میثوی آنرا که می شناسی این یعنی معرفت خوف اقتضا کند از این یعنی و کفر و جهل اقتضا کند خود را خام
 می یا بگفت این مرا نپسند و از بسیاری ناگردنی مرا باز داشت و از وی روایت آنرا که گفت السکون علم
 علی قلوب اولیاء دل دوستانش هرگز ساکن نگردد که سکوت بران حرام است اندر دینار مضطرب اندر حال
 طلب اندر عجب مضطرب اندر حال طرب در دنیا بعبیت از حق سکونت بر نشان اندر عجب مضطرب و عجب در وقت حق تو را
 روان پس دینار را ایشان را چون عجب و عجب مرا نشان از چون نما از انجا سکونت و غیر تقاضا کند اما مقصود ما غفلت

و اما در حکایات و ذکر روزی با اصحاب اندر کشتی نشسته و اندر و ذیل نماشا همیگردند چنانکه عادت است

مصران کشتی دیگر همه آمد و گرفتار ابل طرب آنجا بودند و فساد میگردند و شکر دان از ان نعمت
عظیم اند گفتند ای ایشیخ دعا کن تا آنجمله را خدا سے غر و جل غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود و ان
علیه الرحمت بر پائے خاست و دستها بر گرفت و گفت برخیز ای چنانکه این گروه را اندرین جهان میش
فرش می میرد این متعجب شدند از گفتار و چون کشتی فرا بیشتر آمد چشمتان بر ذوالنون رح علی افتاد
فر اگر سقن آمدند و عود شکستند و توبه کردند و بخدا می بازگشتند و شکر گردانرا گفت میش فروش آنجا
توبه اینها بی بود بدیدید که مراد جمله حاصل شد و شما و ایشان برادر رسیدید و آنکه بنیجی کسی رسد و اینجند
از خاتمت شفقت آن میرود برسلانان اندرین قتلایه پناهیبر صلعم کرد که هر چند از کافران بد و عیادت
بودی و می تغییر نشدی و بگفتی اللهم بدقوسه فانهم لا یعلمون و از و سه می آمد که گفت از بیت المقدس
می آیدم بعد صراحتی از غنیمت دیدم از دور که می آید اندر و کو و تقاضایتم که ازین کس سوالی بکنم که می آید
چون خبر دیک من آمد بریز به با عکاره اندر دست و پیش چهره من بید گفت من این قاتل من الصدقت لک
این قاتل را اندر کجا سانس آسے گفت از نزد خدا می گفتم کجا میشوی گفت بسوی خدا می باشم و بنا را که بود
بر آوردم که بدو هم دست اندر رو من بجهانید و گفت ای ذوالنون نصیحت که ترا برین بستی از کیلی غفلت
من کار بر اے و تو کم و از دون و سه پیغمبرے شایم چنانکه بر سرتم جاز و می این گفت و از من جدا شد و
حکایت دلیل صدق محبت و بود که خلق اندر محالیت بر دو گو و اندکی آنکه کار می کنند پندار که از برای می کنند
و اینهم از برای خود می کنند هر چند که بهایه می از ان منقطع باشند و پائے آخر لغیر چشم و دل را بر پیشاب
آنجهانی باشد و دیگر آنکه امارت ثواب و عقاب آنجهانی و در یا سمعت آنجهانی از محالیت می منقطع باشد
و آنچه کند فاسد تعلیم ذران حق را کند محبت حق اتم مقاصد و سه باشد برتر نصیب خود اندر ذران
و آن گروه را صورت بسته باشد که آنچه در آخرت را کند بوسه باشد و بدانند که اندر طاعت مطیع انصب
و افر تر این باشد از آنچه اندر معصیت که جهت معا می عیادت باشد و حرم طاعت همیشه بود و خدا و ندانند از
مجاذبت خلق چه سود دارد و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رحم کردند و در امر ایشانرا
دارد و اگر نکذب فرعون شوند زیان مر ایشانرا دارد و خاندان گفت ان هم احسنتم انفسکم و ان اسامکم
و غیر گفت من مجاهد فاما سجا بالنعمة ان الله یمنی عن العالمین خلق ملک علی دی مرتضی سلطانند که سزاوار
در دوزخ انوار که خواستم عامل باشند که در موت یکسانیت از لطایف و مصالح و مویید و صحاح و انوار حقیقت می کنند

نقد و تحریف
تجلیات و شهادت
داود
الان فیما بیننا و بینهم
سیان از امانات
باید بداند
ببینان مسلمانان
والله اعلم
و اما در حکایات و ذکر روزی با اصحاب اندر کشتی نشسته و اندر و ذیل نماشا همیگردند چنانکه عادت است

و اما در حکایات و ذکر روزی با اصحاب اندر کشتی نشسته و اندر و ذیل نماشا همیگردند چنانکه عادت است

میکند که هر یک از این طریق در کتب خود نیز میگرداند این کتاب را از گذاردن فرمان معلول که بهت نگردد از این کتاب
 هیچ چیز نگردد و این کتاب مانند این سخن نیاید اندر باب الاخلاص الشارح المذکور و منجم
 امیر امر و سالک طریق اقا کو اسحق بر این بن ادریم بن منصور در میان بود اندر طریق خود و اندر خود
 سید اقران خود بود و در حضرت پیغمبر معلوم بود و بسیار از قدما و مشایخ را یافته بود و با امام حنفیه
 اخلاط داشته و علم از وی آموخته و در اوان او امیر طایف بود و در وی بصیرت شده بود و از لشکر خود جدا
 و از پس آموخته تافت خدا و غرور و عمل مر آن آموخت و با وی سخن آورد تا باین صبح گفت الهذا خلقت
 او بنده امرت از برای اینکار و فرموده اندک این و نیز در لگات بر تو بدست از جمله بدست و طریق زهد
 و درم بردست گرفت و فیصل عیسی بن مسفیان نیز از وی یافت با ایشان صحبت کرد و اندر خود پس از تو
 بخوار کسب خود خورد و وی را معالقات ظاهر است و کراماتش بسیار اندر حقایق بیوقوف کلمات بی علم
 نفیست و بنید که درم متعجب العلوم ابراهیم کلید همه علمهاست این طریقت ابراهیم است و از وی روایت میآید
 که میگفت آنکه اندک صاحب و زوال الناس جانبا ابراهیم او هم گفت خداوند را با خود دار خلق را بجا بنه بگردد
 و مراد از این آنست که چون اقبال نبی بحق نقایس درست باشند و اندر قول بحق نقایس جمیع بدست قبال
 بحق اعراض از خلق تعاضا کنند از آنچه صحبت غلبه با امدیت حق هیچ کار نیست صحبت حق اخلاص باشد
 اندر گذاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت بود و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا
 که هر که با او آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از او جدا بود با خدا و ندر آید بود پس هر خلق دوستی اندر حق
 تو چون از خود اعراض کردی از همه خلق اعراض کردی کسی که از خلق اعراض کند و بخود اقبال کند اینجا باشد
 از بجز آن که در خلق او آنچه هستند بحکم تقدیر بر سر آید ترا کار با تو افتاد است و بنا بر آنست که هر که
 مر طالب را بر دو چیز است یکی از آن شناختن و دیگر گردن آید آنچه شناختن است و رویت تقدیر حقیقت است
 غیر و شکر که اندر ملک میجو محرم ساکن نشود و هیچ ساکن نگردد و الا بجز آنست که خدا و خلق و تقدیر و غیره
 در حق تعالی اندر و نه بدو آنچه که نیست گذاردن فرمانست و محبت معاملات و خصلت کلیه و بهر حال تقدیر
 و در مرتبه فرمان اجبت نکرده پس اعراض از خلقت درست نیاید تا از خود اعراض باشد چون
 از خود اعراض کردی معلق بر وی بیاد حصول هر دو حق را چون بحق تعالی اقبال کردی قوی
 با حق مرافقت حق را پس اخلق آمدن تو نیست و اگر بدوان حق با غیرت غرضی آید و بدین امر که مراد

و این کتاب را از گذاردن فرمان معلول که بهت نگردد از این کتاب
 هیچ چیز نگردد و این کتاب مانند این سخن نیاید اندر باب الاخلاص الشارح المذکور و منجم
 امیر امر و سالک طریق اقا کو اسحق بر این بن ادریم بن منصور در میان بود اندر طریق خود و اندر خود
 سید اقران خود بود و در حضرت پیغمبر معلوم بود و بسیار از قدما و مشایخ را یافته بود و با امام حنفیه
 اخلاط داشته و علم از وی آموخته و در اوان او امیر طایف بود و در وی بصیرت شده بود و از لشکر خود جدا
 و از پس آموخته تافت خدا و غرور و عمل مر آن آموخت و با وی سخن آورد تا باین صبح گفت الهذا خلقت
 او بنده امرت از برای اینکار و فرموده اندک این و نیز در لگات بر تو بدست از جمله بدست و طریق زهد
 و درم بردست گرفت و فیصل عیسی بن مسفیان نیز از وی یافت با ایشان صحبت کرد و اندر خود پس از تو
 بخوار کسب خود خورد و وی را معالقات ظاهر است و کراماتش بسیار اندر حقایق بیوقوف کلمات بی علم
 نفیست و بنید که درم متعجب العلوم ابراهیم کلید همه علمهاست این طریقت ابراهیم است و از وی روایت میآید
 که میگفت آنکه اندک صاحب و زوال الناس جانبا ابراهیم او هم گفت خداوند را با خود دار خلق را بجا بنه بگردد
 و مراد از این آنست که چون اقبال نبی بحق نقایس درست باشند و اندر قول بحق نقایس جمیع بدست قبال
 بحق اعراض از خلق تعاضا کنند از آنچه صحبت غلبه با امدیت حق هیچ کار نیست صحبت حق اخلاص باشد
 اندر گذاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت بود و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا
 که هر که با او آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از او جدا بود با خدا و ندر آید بود پس هر خلق دوستی اندر حق
 تو چون از خود اعراض کردی از همه خلق اعراض کردی کسی که از خلق اعراض کند و بخود اقبال کند اینجا باشد
 از بجز آن که در خلق او آنچه هستند بحکم تقدیر بر سر آید ترا کار با تو افتاد است و بنا بر آنست که هر که
 مر طالب را بر دو چیز است یکی از آن شناختن و دیگر گردن آید آنچه شناختن است و رویت تقدیر حقیقت است
 غیر و شکر که اندر ملک میجو محرم ساکن نشود و هیچ ساکن نگردد و الا بجز آنست که خدا و خلق و تقدیر و غیره
 در حق تعالی اندر و نه بدو آنچه که نیست گذاردن فرمانست و محبت معاملات و خصلت کلیه و بهر حال تقدیر
 و در مرتبه فرمان اجبت نکرده پس اعراض از خلقت درست نیاید تا از خود اعراض باشد چون
 از خود اعراض کردی معلق بر وی بیاد حصول هر دو حق را چون بحق تعالی اقبال کردی قوی
 با حق مرافقت حق را پس اخلق آمدن تو نیست و اگر بدوان حق با غیرت غرضی آید و بدین امر که مراد

و این کتاب را از گذاردن فرمان معلول که بهت نگردد از این کتاب
 هیچ چیز نگردد و این کتاب مانند این سخن نیاید اندر باب الاخلاص الشارح المذکور و منجم
 امیر امر و سالک طریق اقا کو اسحق بر این بن ادریم بن منصور در میان بود اندر طریق خود و اندر خود
 سید اقران خود بود و در حضرت پیغمبر معلوم بود و بسیار از قدما و مشایخ را یافته بود و با امام حنفیه
 اخلاط داشته و علم از وی آموخته و در اوان او امیر طایف بود و در وی بصیرت شده بود و از لشکر خود جدا
 و از پس آموخته تافت خدا و غرور و عمل مر آن آموخت و با وی سخن آورد تا باین صبح گفت الهذا خلقت
 او بنده امرت از برای اینکار و فرموده اندک این و نیز در لگات بر تو بدست از جمله بدست و طریق زهد
 و درم بردست گرفت و فیصل عیسی بن مسفیان نیز از وی یافت با ایشان صحبت کرد و اندر خود پس از تو
 بخوار کسب خود خورد و وی را معالقات ظاهر است و کراماتش بسیار اندر حقایق بیوقوف کلمات بی علم
 نفیست و بنید که درم متعجب العلوم ابراهیم کلید همه علمهاست این طریقت ابراهیم است و از وی روایت میآید
 که میگفت آنکه اندک صاحب و زوال الناس جانبا ابراهیم او هم گفت خداوند را با خود دار خلق را بجا بنه بگردد
 و مراد از این آنست که چون اقبال نبی بحق نقایس درست باشند و اندر قول بحق نقایس جمیع بدست قبال
 بحق اعراض از خلق تعاضا کنند از آنچه صحبت غلبه با امدیت حق هیچ کار نیست صحبت حق اخلاص باشد
 اندر گذاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت بود و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا
 که هر که با او آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از او جدا بود با خدا و ندر آید بود پس هر خلق دوستی اندر حق
 تو چون از خود اعراض کردی از همه خلق اعراض کردی کسی که از خلق اعراض کند و بخود اقبال کند اینجا باشد
 از بجز آن که در خلق او آنچه هستند بحکم تقدیر بر سر آید ترا کار با تو افتاد است و بنا بر آنست که هر که
 مر طالب را بر دو چیز است یکی از آن شناختن و دیگر گردن آید آنچه شناختن است و رویت تقدیر حقیقت است
 غیر و شکر که اندر ملک میجو محرم ساکن نشود و هیچ ساکن نگردد و الا بجز آنست که خدا و خلق و تقدیر و غیره
 در حق تعالی اندر و نه بدو آنچه که نیست گذاردن فرمانست و محبت معاملات و خصلت کلیه و بهر حال تقدیر
 و در مرتبه فرمان اجبت نکرده پس اعراض از خلقت درست نیاید تا از خود اعراض باشد چون
 از خود اعراض کردی معلق بر وی بیاد حصول هر دو حق را چون بحق تعالی اقبال کردی قوی
 با حق مرافقت حق را پس اخلق آمدن تو نیست و اگر بدوان حق با غیرت غرضی آید و بدین امر که مراد

پنجمین توحید بود و آرام با خود اثبات تحلیل و از آن بود که شیخ ابو الحسن سالک روح گفت مریدان در حکم کره
 گردیدند چون بهتر از آن که اندر حکم خود از آنچه صحبت با غیر از براسه خدا بود صحبت با خود از براسه
 برودن هوا و اندر تنفس سخن بجایند اندرین کتاب بحالگاه خود نشاء الله تعالی و اندر حکما میگردیدند و بر سرست کوه
 بادی بر جدم میسر میآمد و مرا گفت یا ابراهیم میدانی که این چه جاست که تو بچه نادر و در حدیث و سوره گفت
 من شتم که آن شطانت چهار دانگ بسیم یا من بود که اندر کوفه زنی سیله فروخته بودم آن از جیب برآوردم
 و ایندستم و شرط کردم که بجز بر او صاحبی نکند نماز که بحکم سال اندر بادیر با ندوم و خداوند نعمت بوقت تکلف
 روزی میرسانید و اندران میان فخر صلوات الله علیها و علیها من صحبت که در این کتاب بزرگ خداوند
 بیاموزد انگاه دلم سحر از غیر خارج شد و بر این قیاس است و الله التوفیق و معظم شکر بر معرفت حق اعظم
 محاسن اشرفین الحارث الجانی رزم و بجایست عثمان هم و برهان کسیر دشت اندر محاسن و کلام و محبت فیض
 و مریدان بود علی بن حشرم و بعلم اصول و فروع عالم بود و ابتداء توبه دے آن بود که روزی در شکر
 اندر میان او کاغذ باره یافت آنرا تنظیم گرفت بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آنرا سطر کرد و بجا
 پاکر بنهاد آن شب بخواب دیدم خداوند قدر که در گفت یا نبیر طیب است بفرستای طبعین اسما فی الدنیا والاخره
 نام اخوان تو گرفتاری بغیرت من که شتم ترا خوش بود از نام اندر دنیا و آخره تا کس نام تو نشود الا را حق بدید
 و ساند آید انگاه توبه کرد و در طریق زهد درست گرفت و از شدة غلبه اندر شایسته حق تعالی بر گزیدم
 چیزی اندر بایست نکرد و از دے غلبه آن رسیدند گفت نمیدانم طریقت من اندر کم که بساط و کسب و چمان
 پد من بساط و کسب باشد و این از غریب محاسن است که اندر جمع است سخن با فائز می حجاب آمد و از دے
 س آید که گفت من را دان کیون غریزای دنیا و آخره فی الدنیا و الاخره فلیتجشع لایال احدی عابد و لایذکر
 احدی است و لایحب احدی الی طهارت که خواهد که اندر دنیا غریز باشد و اندر آخرت شریف گواهی پذیرد و غیر
 از مخلوقات حاجت نخواهد و کس ابد گوسه و بجهانی کس شوالی که بخداوند قائل را و اندر خلق حاجت
 نخواهد که حاجت مخلوق دلیل بر فقر بود که اگر بقاضی حاجات عالمی از چمن خوشی حاجت نخواهد
 لان متغایه المخلوق من المخلوق کاستغاثه المسجون من المسجون و المله که کس اید که یون انصراف
 که اندر حکم خدا میسر کند از آنچه آنکس فعل است و فریده خداوند است و آفریده را هر که میبکند را که چون فعل را
 عین فاعل را عیب کرد و با شد سخن آن که دے فرموده است که بر موافقت من کفار را زدم کس را عیب

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۴۰۵

نیز از آنجا که در روز قیامت اگر کسی گفت اللهم هذا نفسی بمن غفلت عن ذنوبی بئس الذی
 بار خدایا اگر سر از قبر برآید از باب کنی بذل حجاب عذاب کن از آنچه چون بگوید بنام شرم از تو عذاب بگذرد و مشاهد
 بر من آسان بود و چون از تو محبوب باشم تو ملاک من بود بذل حجاب تو پس ملاک من که اندر سعادتهایی بود
 بلا باشد و لیکن بلا آن نعمتی بود که اندر حجاب بی بود و اندر دفع همه عقوبت سخت تر و صواب تر از حجاب
 نیست که اگر اندر دفع اهل دفع خدای تعالی کاشف بود ندیده هرگز سوختن عذاب بر بهشت یار بود
 کردید ارحم الراحمین شادی دید که از بلا تن عذاب کالبد خردار ندیده و اندر بهشت بی غمت کالبد
 از کشف نیست که اگر آن همه نعمتها و صیقلها در هرگز اندر حق ایشان محصول باشد و ایشان از محبوب ملاک
 از دلها و جانها و ایشان بر آید پس منت خدای تعالی آنست که اندر همه احوال دل و شاد
 دنیا دارد تا هر نعمت و ریاضت و بلا با شرب آن بتواند کشید لا یرحم در آن حال علی ایشان حسن باشد که
 خدا بهادر و سزاوار حجاب تو داریم که چون جمال تو بر دلها ماکشوف باشد بلا شنیدیم و ابله علم و فهم
 اهل بلا و بلوی و مایه بد و تقوی ابوعلی شفیق بن ابراهیم لافزدی رخسار قوم و متقدسات ایشان بود
 و عالم بحکم علوم شریعت و حاکم حقیقی در تصانیف بسیار است اندر فتون بی علم صاحب ابراهیم بن ادهم
 بود و یوزن شایخ را دیده بود و ایشان صحبت کرده و از وی مریدان گرفتند اهل طاعت و عبادت را فی مابین
 و اهل العمل و سواناسه حیاتهم خداوند اهل طاعت خود را از حال مرگ ایشان منکر دانیده و اهل
 و اهل معصیت را از حال زندگی سرده و غیر طمع اگر چه سرده بود زن بود که ملائکه بر طاعت و عبادت
 می کنند تا بقیامت و ثواب او سود بود پس همه اندر و مرگ باقی و بقیاس خدای عز و جل که بر
 تریک آمد و گفت ایها الشیخ گنا بسیار دارم و میخواهم که تو بگویم و گفت مرید میسر گفت زود بگو
 گفت چه گفت که پیش از مرگ اگر چه دیر آید باشد زود آمده بود و گویند ابتدا به توبه و عبادت بود
 که سالی اندر پنج خط افتاده بود و مردمان یکدیگر را میسخرند و همه مسلمانان اند و مگین بود
 خلاصه آید که اندر بار از خنید و طریب که مردمان گفتند که چرا خنیدی شرم نداری که همه مسلمانان
 اند زنده ماندند و تو چنین شاد می کنی گفت مرا هیچ اندوه نیست که من بند آن کس که
 که او را بی است خادمه شغل من از دل من بداشتم است شوق گفت بار خدایا این غلام را چه کنم
 که یکبار از خند من شاد می کند و تو مالک الملک و روزی ما اندر زنده و ما خندن اند و در دل

به ظاهر از آنجا که در روز قیامت اگر کسی گفت اللهم هذا نفسی بمن غفلت عن ذنوبی بئس الذی
 بار خدایا اگر سر از قبر برآید از باب کنی بذل حجاب عذاب کن از آنچه چون بگوید بنام شرم از تو عذاب بگذرد و مشاهد
 بر من آسان بود و چون از تو محبوب باشم تو ملاک من بود بذل حجاب تو پس ملاک من که اندر سعادتهایی بود
 بلا باشد و لیکن بلا آن نعمتی بود که اندر حجاب بی بود و اندر دفع همه عقوبت سخت تر و صواب تر از حجاب
 نیست که اگر اندر دفع اهل دفع خدای تعالی کاشف بود ندیده هرگز سوختن عذاب بر بهشت یار بود
 کردید ارحم الراحمین شادی دید که از بلا تن عذاب کالبد خردار ندیده و اندر بهشت بی غمت کالبد
 از کشف نیست که اگر آن همه نعمتها و صیقلها در هرگز اندر حق ایشان محصول باشد و ایشان از محبوب ملاک
 از دلها و جانها و ایشان بر آید پس منت خدای تعالی آنست که اندر همه احوال دل و شاد
 دنیا دارد تا هر نعمت و ریاضت و بلا با شرب آن بتواند کشید لا یرحم در آن حال علی ایشان حسن باشد که
 خدا بهادر و سزاوار حجاب تو داریم که چون جمال تو بر دلها ماکشوف باشد بلا شنیدیم و ابله علم و فهم
 اهل بلا و بلوی و مایه بد و تقوی ابوعلی شفیق بن ابراهیم لافزدی رخسار قوم و متقدسات ایشان بود
 و عالم بحکم علوم شریعت و حاکم حقیقی در تصانیف بسیار است اندر فتون بی علم صاحب ابراهیم بن ادهم
 بود و یوزن شایخ را دیده بود و ایشان صحبت کرده و از وی مریدان گرفتند اهل طاعت و عبادت را فی مابین
 و اهل العمل و سواناسه حیاتهم خداوند اهل طاعت خود را از حال مرگ ایشان منکر دانیده و اهل
 و اهل معصیت را از حال زندگی سرده و غیر طمع اگر چه سرده بود زن بود که ملائکه بر طاعت و عبادت
 می کنند تا بقیامت و ثواب او سود بود پس همه اندر و مرگ باقی و بقیاس خدای عز و جل که بر
 تریک آمد و گفت ایها الشیخ گنا بسیار دارم و میخواهم که تو بگویم و گفت مرید میسر گفت زود بگو
 گفت چه گفت که پیش از مرگ اگر چه دیر آید باشد زود آمده بود و گویند ابتدا به توبه و عبادت بود
 که سالی اندر پنج خط افتاده بود و مردمان یکدیگر را میسخرند و همه مسلمانان اند و مگین بود
 خلاصه آید که اندر بار از خنید و طریب که مردمان گفتند که چرا خنیدی شرم نداری که همه مسلمانان
 اند زنده ماندند و تو چنین شاد می کنی گفت مرا هیچ اندوه نیست که من بند آن کس که
 که او را بی است خادمه شغل من از دل من بداشتم است شوق گفت بار خدایا این غلام را چه کنم
 که یکبار از خند من شاد می کند و تو مالک الملک و روزی ما اندر زنده و ما خندن اند و در دل

از غفلت و بیاد جود کرده و طریقی حق را سپردن گرفت نیز از دود و روری هرگز نبرد و پوسته گیتی که منکر آن عالم
و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را در این روضه غریز قوم و یگان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد و الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود و زرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویم که از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اند و صحت وقت معیشت وقت اند و صحت خوف و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید و من خطه خوف و وقت طبع متعلق با مایه صفت بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیست آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا امید شود آن نا امید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را غایب شود
بر سر کفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بانی او را کشف گردد و چون کوارس بر سر گوید از غایت
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفت گفتم منصف مردی که هر روز خلق را بدید و میزد
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن کنند تا به خلق یاری بیند و از دید خلق مراد از زیارت غرض بود اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دید غیر مراد اول بود اگر مخلص غرض طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق از رضا و پروردگار مخلص خود را از غفلت
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف ابو یوسف و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست که ترین ایام من است و موقت و در مقدم کعبه فعلی و دیگر صفت صفت از دین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن السلی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندک کتابش در کتب
برین جمله است و اندر نیمه نعم انبات کرم از ان که در کتابش متعلق بود و در بدو او و طای رح و اندر ابتدا و آخر
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام و در زرد یک به صفت غریز بود و بود نیز غلبه فضایل بسیار است از دین و علم
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت چنان تران نیز بود و فایه خلاف و دیگر ستایش نمود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را در این روضه غریز قوم و یگان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد و الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود و زرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویم که از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اند و صحت وقت معیشت وقت اند و صحت خوف و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید و من خطه خوف و وقت طبع متعلق با مایه صفت بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیست آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا امید شود آن نا امید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را غایب شود
بر سر کفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بانی او را کشف گردد و چون کوارس بر سر گوید از غایت
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفت گفتم منصف مردی که هر روز خلق را بدید و میزد
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن کنند تا به خلق یاری بیند و از دید خلق مراد از زیارت غرض بود اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دید غیر مراد اول بود اگر مخلص غرض طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق از رضا و پروردگار مخلص خود را از غفلت
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف ابو یوسف و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست که ترین ایام من است و موقت و در مقدم کعبه فعلی و دیگر صفت صفت از دین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن السلی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندک کتابش در کتب
برین جمله است و اندر نیمه نعم انبات کرم از ان که در کتابش متعلق بود و در بدو او و طای رح و اندر ابتدا و آخر
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام و در زرد یک به صفت غریز بود و بود نیز غلبه فضایل بسیار است از دین و علم
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت چنان تران نیز بود و فایه خلاف و دیگر ستایش نمود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

و انچه پانته از دایم را این از کونته بود و در امتناقب بسیار است معروف با الله التوفیق و صفت شریف خود و در طریقی
مجدد ابو سلیمان محمد الرحمن علیه السلام را در این روضه غریز قوم و یگان اما بود و بر یاجد مخصوص است و عالم بود و موقت و غیر
آفات لغز لغز که تنها آن در کلام لطیف اند و محالست و خطه قلوب مایه جوارح و از دوی که گفت او را غلبه حال
عالم الخوف شد و الوقت چون جابره خوف غالب گردید و شویین شود و زرا که وقت رعایت حال باشد خوف بر سرش قلمی بود
چون خوف بر سرست و از کار رعایت شود و شوقش فاسد گردد و اگر خوف بر سرش قلمی کند تعجبش شود از غیره غایب و اما سید
دویم که از حق شرک بود پس خطه توحید را صحبت بد باشد و خطه وقت اند و صحت وقت معیشت وقت اند و صحت خوف و چون
برابر باشند توحید و خوف هر دو محفوظ باشند و من خطه توحید و من خطه خوف و وقت طبع متعلق با مایه صفت بود که اندر
جملة اعتقادات متعلق خوف مجامد صرف که اندر صواب است و شاید در نهایت مجامد با او نیست آن بود که عمل از
ازنا اسید بدید از بدید که بود از خود از فلاح خود نا امید شود آن نا امید و اینجات فلاح کرم حق تعالی را غایب شود
بر سر کفاید و دلش از آفات طبع بر اوید و جمله سبب سر را بانی او را کشف گردد و چون کوارس بر سر گوید از غایت
شیخی نازیک و دم و اندر آن راحت یابد و دیگر روز با ابو سلیمان گفت گفتم منصف مردی که هر روز خلق را بدید و میزد
تا اندر فلاح دیگر کونی و اندر ملا دیگر کونی تا در دو جهان سپید خیر آن نظر نداشت که بنده از حق تعالی باز تواند داشت
و چون عروسی را جلو کشند بر سر خلق از آن کنند تا به خلق یاری بیند و از دید خلق مراد از زیارت غرض بود اما
نیاید که در آخر آن مقصود خود را بیند که از دید غیر مراد اول بود اگر مخلص غرض طبع بیند و از زبان ندارد
اما اگر مخلص طاعت خود بیند ملاک گردد و عیاد با الله تعالی و من متعلق از رضا و پروردگار مخلص خود را از غفلت
معروف بن فیض الکفری رح از قدما و سادات مشایخ بود و معروف ابو یوسف و مذکور بود و انابت و ذکر و غیره
بایست که ترین ایام من است و موقت و در مقدم کعبه فعلی و دیگر صفت صفت از دین محل آوردم که از ان شیخ بزرگ
ابو عبد الرحمن السلی که کتابش بن ترتیب است و دیگر استاد ابو القاسم الغفیری را که اندک کتابش در کتب
برین جمله است و اندر نیمه نعم انبات کرم از ان که در کتابش متعلق بود و در بدو او و طای رح و اندر ابتدا و آخر
برو عیالی سیدی الرضا بن سلام و در زرد یک به صفت غریز بود و بود نیز غلبه فضایل بسیار است از دین و علم
مستند است قوم بود و است و از دوی که گفت لغت ثلاث علامه قائله خلاف مدح با جو حمله بلا سوان
علامت چنان تران نیز بود و فایه خلاف و دیگر ستایش نمود و کسوم علامه کرم سوال و فایه خلاف آن بود که

وقت بود اندر جمیع علوم اما معروف بود بقوت و ورع و بر منافق مشهور است و کلام عالیه ناگردانم مالک بود تا بحدی بود چون امراف اخلاط محمد بن الحسن کردیم و بمینه اندر طبعش از غفلت نبود و در تحقیق نظیر بقا اگر چه بر سر جمع شدند و بدقت را کردند و محمد بن غفل از ایشان بود و چنانکه بطلب جاد و درین امر است مشغول شدند و از آن باز ماند و اندر همه احوال محمود و آنچنان مال بود و ابتدا احوال از مسعود اندر دلش شکر می بود تا سلیمان اسعی را بدید و بدو تقرب کرده از بعد آن هر کجا که رفت طلب کند تحقیقی بود و از نو می آید که گفت از ارایت عالم الشغل ناراض فلیتبعه نه شے چون عالمی که برخص ناولیات شغل گردد و از آنکه از و سبب چیز نیا بدی علمای پیشوای محمد خلاق اند و روان باشد که کسی قدم پیش از ایشان نهد و اندر هیچ معجزه و راه حق خبر با صحتیال و مبالغت اندر مجاہدت نتوان رفت و خست علم طلب کردن کار کمر باشد که از مجاہدت بگریزد و خواهد که خود را تحقیق اختیار کند پس خص علم طلب کردن درجه عوام باشد تا از دایره شعیبیت منفرد و مجاہد و بزرگان درجه خاص باشد تا ثمران اندر سید علما خاص اند چون خاص را درجه عام رضا بود از و سبب هیچ چیز نیا بدی و نماند مشهور است و نیز خص طلب کردن سبکدشت فرمان حق بود و دوستان حق متاعا علماء اند و دوستان مرفرمان دوستان با سبکدندان و از درجات آن خست یا بخند و اندران متعیا که کنند بیک از شایخ روایت کنند بیک یا بر او مدیم نعمت یا رسول الله از قومین این سید است که خدا سے غر و جل اندر زمین و لیا و او تا اند گفت از روی از من خبر بگو رست را ناید است نعمت یا رسول الله یا ایما من یکم از ایشان نمی گفت محمد بن ادریس یکم از ایشان و بر غیر این مناقب بسیار است و محمد بن سید و فاسر اهل دعوت ابو محمد بن جلیل رحم مخصوص بود و لایع و تقوی و حفاظت حدیث بنیام بود و او این طبقه بیک از فقیرین می رسید که شده اند و با شایخ بزرگ صحبت کرده بود و چون از آن بصره و انبر الحائنه و سر السطی و معروف کرده و مانند ایشان و ظاهر الکرامات و تعجب انعم بود و آنچه امروز بعضی از مشایخ نقلی بدو کنند آن بر و انفرست و موصوف و در انچه از سبب است اندر اصول این نزد نبیا و پسندیده حکم علی است چون سید از تنزه نکرده اند گفت مذکور و مراد کفاف

و سبب منی مشهور باشد و باز چون به واسطه خود خویش اگر چه ملال بود مشهور باشد و چون به واسطه خود کوته اگر چه ذکر بود و رخ و مشهور بود و چون به واسطه خود دیگر اگر چه سجد ملال کنی و وبال شهرت بود و الله اعلم و منهم اما سلبه و ابن عربی مسلم الوجود محمد بن دریس الشافعی ر ۱۲ از برر

و سبب منی مشهور باشد و باز چون به واسطه خود خویش اگر چه ملال بود مشهور باشد و چون به واسطه خود کوته اگر چه ذکر بود و رخ و مشهور بود و چون به واسطه خود دیگر اگر چه سجد ملال کنی و وبال شهرت بود و الله اعلم و منهم اما سلبه و ابن عربی مسلم الوجود محمد بن دریس الشافعی ر ۱۲ از برر

ویرای از پدر بویست بدی که ترک کرد و با احمد بن خضر ویداد فاطمه ترک شغل و مشغله دنیا گرفت و بکرم عزت با محمد بن
 اسیدنا احمد بن خضر ویداد فاطمه زیارت با نیریداد فاطمه با و کوفت کرد و چون پیش با نیریداد فاطمه اتفاق
 از سر بر داشت با و گریست و از سخن میگفت احمد از آن متعجب شد و غیره بر دلش مسئولی گشت گفت ای فاطمه آنچه
 گستاخی بود که با نیرید کردی باید که مرا معلوم شود فاطمه گفت از آنچه تو مجرم طبعی هستی و او مجرم طریقت
 من از تو بهوار سم و از و سبب گفتم دلیل برین آنکه و سبب صحبت من نیازی است و من محتاج و بویست
 با نیرید گستاخ بودی تا روزی با نیرید چشم بردست فاطمه افتاد و بجا بسته بود گفت یا فاطمه هست از برای
 و بجا بسته و گفتم یا نیرید تا این غایت که تو دوست و خایه من ندیدی مرا با تو بهباط بود و اکنون که
 چشمت بر من افتاد صحبت با حرام شد و از اینجا باز گشتند و نیشا بود باز آمدند و مقام کردند و اهل نیشا بود
 و مشایخ آن با محمد خوش میبودند و چون یکم بن معاذ از زاری رها از روی نیشا پور آمدند و صحبت داشت احمد
 فرست که ویراد دعوت کند با فاطمه مشا درت کرد که دعوت یکم را چه باید و گفت چندین گاو و گوسفند و مواج و
 معادل و چندین شش و عطر و با این همه بیت خرنیز باید تا یکم آمد گفت کشتن خزان چو مرغ دار و گشت چون که
 بنیانه که یکم بنیانه که یکم همان آید باید که گاو و گوسفند را نیرید از آن چو شیر باشد با نیرید گفت من را از آن نظر که
 رجل من الرجال تنبوت لباس السنون فلیطرا فاطمه رح بر که خوابد نامرسته بیند چنان اندر بماند
 کو فاطمه نگاه کند و او خضض مدارم گوید لولا احمد بن خضض و با طهرت الفتوات اگر احمد نبود و فوت مرده
 پیدا نشد و او الکلام عالی و الفاسد من لب تصانیف شهواند و هر فن از معاملات آداب و نکات ایچ انداخته
 و از و سبب که گفت الطریق واضح و الحق لایم و الداسه قد سمع فیما التحیر بعد الامن الایمن
 راه پیدا است حق آشکارا و نگامیان خواله اندرین محل تحیحی جز از نابینای نباشد یعنی راه جستن خطا است
 که راه حق چون آفتاب تابست تو خود را جوئی تا کجائی چون یاقه فراس راه آستی که حق ظاهر تر از هست
 که اندر تحت طلب آید و از وی می آید که گفت استرغ فقر که غرور ویشی عود از پنهاندار یعنی با خلق گوئی
 که من و شیم تا سر تو شکار نکرد و که این از خدای غرور و جل که است غلیظت و از و سبب که گفت شمی اندر
 ماه رمضان بخیر از غنیا را دعوت کرد و اندر خانه و بی جز نای نبود شک گفته چون تو نگار گشت ضرر ز
 بدو فرستاد و آن ضرر بدو باز فرستاد و گفت این ترکه آنکس است که سر خود را با چون تو می آشکارا کند
 (و یا اغنیایا اهل فقر دار و این صحت صدق فقر و بود و السلام)

و غیره راجع با محمد بود از شهر کابل و افغان مال خود گوید فاطمه از محمد

سید کا نام ہے محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

مهم امام متوکلان گزیده اهل علمان ابوتراب عسکری بن الحسین **ع** ره از مدینه شایخ خراسانی
 وسات ایشان و مشهور بود بفتوت و زهد و دوع ویرا کلمات بسیار است و عجایب شمار که اندر بادیه
 و اندر هر جائی و از محول سافران تصوف بود و بودادی تجربه گذشت و وفات و اندر بادیه مصر بود و از پس
 از چندین سال جماعتی بدو رسیدند و میرا بقصد پیرایه ایستاده روسه بقصد و جان داده و خاک گشته
 و ر که اندر پیش نهاد و عصا اندر دست گرفته و از سباع هم چیز بدو نرسیده بود و کس ننگشته و از
 پای اندر نیفتاده بود و از روسه آید که گفت الفقیر قوت ما بعد و لباسا ستر و سکه حیث نزل قوت
 در ویش آن بود که آنچو باید اندران اختیار کند و لباسش نکند و را پرورش اندران تعریف نهند و با هم
 آنکه آنجا فرو آید نزل کند خود را چنان سازد و از آنکه تصرف اندرین چیز مشغولی بود و همه عالم اندر بلا این
 چون تصرف کنند این از روسه معالمت بود و از ر و تحقیق خدا و در ویش مجد بود و لباسش تقوی
 و سکن غیب آنچو خداوند گفت غر و مل و ان پوستقا سواد علم الطریق لقا استقنا هم ما ز خدا فاذنیر گفت ویش
 و لباس تقوی و ذکر غیر و رسول الله گفت الفقیر و ملن الغیب پس چون خدا و شرب و از شراب قربت بود
 و لباس تقوی و عبادت و ملن غیب استظهار و ملت طریق فقر و انج بود و معاملات آن لایح و این
 درجه کمالی باشد **مهم** سلمان مجت و وفادارین طریقت و لا البود که با یحیی بن حماد الرازی مل
 عالی حال و نیکو سیرت بود و اندر حقیقت را با حق تقادری تمام داشت تا حصری گوید که خداوند را و دیگر کو
 از دنیا و کز ازا و لیا یحیی بن کرایه علم دنیا و علم السلام طریق خوف اچنان سپرد که همه مدعیان بخوف
 از فلاح خود نمیدشدند و یکی بن معاذ طریق جارا چنان سپرد که دست همه مدعیان جارا فرو بست
 گفتند جارا یحیی بن کرایه اسلموست عال این یحیی چگونه بوده است گفت بمن سیده است که هرگز او را جالین
 نبود و لکن کبیر بر سر گرفته و اندر معالمت و زرش مجدی تا مدت که کس طاقت آن نداشت و او را که از
 اصحاب گفت ایها الشیخ مقام تو مقام رعاست و معاملات تو معامله خایان گفت بدان ای پسر که ترک عبادت
 ضلالت بود و خوف را حاضر و قایم یا ندانم حال باشد که کن بر زرش کنی از ارکان بجمالت افتد غایف عبادت کن
 ترس قنصیت او را جی سید ملت انا عبادت موجود باشد خوف درست آید نه رجا و چون عبادت حاصل بود
 و رجا بجا میآید بود و از انجا عبادت باید عبارت صحیح سود ندارد و میرا تعانی بسیار است مکت انشا
 علی بن خنک که از مشایخ انصاریان و از مشایخ افندی بن خنک و از مشایخ کلامی و از مشایخ دینیه

در رفتار آن جناب

[illegible]

۰۶
مکتب

آنرا از راه دور و در کماباسی کسی بران نیاید چه گوشت میازار آن خدا که چهل روز فرمان و میر ضایع کردی
 و او قیامت را تو ضایع نکردی و تو بگرد و جهود مسلمان شد و جاهل بگری سبک و تاباورد و شد ابو عبد الله باور و بطی بید
 و جهاد را دست گرفت و چون به پیشانی با نایا در کوه اندر با نایا میبایستی قرآن میخواند و سی دور و دوکان خود
 نشسته بود و مع آن در این غلغله کرد و از خطه خاییش دست انداختنش کرد و لی این سخن گفته اگر چه بیرون آورد
 چون برگردانید به پیش از وی نشین چون به نفس کمال صحو با نایا دست از کعب بدینست و نیز بر دو کمانج
 از وی می آید که گفت ترک است ایلم ثم ترک است ایلم ثم ترک است ایلم ثم ترک است ایلم ثم ترک است ایلم ثم ترک است ایلم
 پس عمل مراد است باز و دست نیز بران باز نگشتم تا به چهره که ترک آن شکفت و کعبه باشد ترک آن او غیر
 نباشد از معنی این بصورت این صحرای کعبه کسب کمال آفات اند و قیمت آن معنی را باشد که بی تکلف اغنیایند
 و اندر هر کس که شود و تقدیر بنده بر آن متصل شود و لطیفه حقیقت از آن بیل تعدی ترک اند و چه چیز بنده
 درست نیاید از آنچه عطا و زوال از خداوند است عز و جل تعجب بر و چون عطا آمد از حق خدا و چون عطا آمد
 ترک آمد و چون زمین باشد قیمت مرغی را باشد که قیام خدا و ترک بدینست نه آنکه بنده با تبهاده با او رفیع
 آن باشد پس هرگز رسال مرید قبول حق بگوید بخوان نباشد که حق یک لحظه قبول بگوید که اقبال بلا زایل باشد
 قبول از لب تبه است و سرور سرگامند و سعادت سابق و بنده را بخواص خود و بخواص غایت را نیست پس
 عزیز باشد بنده که اسباب اسباب عالی فکر ده باشد و منبهم قدومه اهل طاعت و داده ببلایا سست
 ابو صالح احمد و بن عماره اقصاء هم الا قدما مشایخ بود و از مشورعان ایشان اندر فقه و علم در سب
 مورد و مذہب نورسی داشت و اندر طریقت مرید ابو تراب بخشی بود و از آن علی فضل باد و می و میرا
 روضه و دقیق است اندر حالات و کلام دقیق اندر مجامع است ایلم که چون شان بک اندر علم بزرگ
 سفا امیر و بزرگان پیشاپو بیامند و گفتند ترا بمنبر باید شد و خلق را بنید داده تا سخن تو بویا بد
 دلها باشد گفت مرسخ گفتن روایت گفتند چه گفت ز آنچه دل من نشود اندر دنیا و جاه آن بسته است
 منقیده اند و اندر دلها از یکدیگر سخن گران و لجا موثر نباشد استخفاف کردن بود بر علم و تهر کردن بر
 سخن گفتن آنکس مسلم باشد که بخاوشی و بی بی غفل بود و چون بگوید غفل بر خیزد و زوی بر سیدند که چرا
 سخن سلف نافه است مردان را از سخن با گفت لا ینم علیکم العلم و السلام و نجات النفوس و رضا و الحسن من قلم
 لود النفس لای الیه و تقوی الخلق از آنچه ایشان سخن از بر سر اسلام گفته اند و نجات تنها و رضا خداوند را

عبد الله اما حجت من امره و نهیه فی حق انذار من قلبی نصیاح و قال احرقتنی بالله و غاب بگو
 یا جنید مرا و اگر دروغ میگویدی که اگر تو نبوده مامور بودی از امر و بی بیرون نیامده و به
 همیشه تقرب نه جسته و نه این ندا و در بنم بشنید سابقه بگوید بگفت لبوخته مرا بالله یا جنید
 و ایجاد شد و پنجگانه دلیل عصمت و سیت زانچه خدا و مدتها اولیای خود را نگاه میدارد اندر همه
 اهل انزکیه ای شیطان و آنرا که مرد برادر بنی بدل آئیند است مگر در جبر رسیده است از عرض
 کرد و بیاید ویرانجی کند و دی حکم اشرف آن برادر و میدید آنرا سوال میکرد و جنید گفت جواب
 عباتی خواهی بمعنوی گفتند و گفت اگر عجب خواهی اگر خود را بخری به کرده بود که به تجربه کردن
 من محتاج به گشتی و اینجا به تجربه نیامدی و اگر بمعنوی خواهی از ولایت مغضول کردم و حال میدی
 روی سیاه شد باگ برگرفت که رحمت تعین نمی دلم بشد به استغفار مشغول شد و دست از ان
 فضول برداشت انجا جنید گفت و در ام این را تو اندانستی که او کیا خداوند است و الیا که امار
 اند و طاعت نعم ایشان نیازی نفس بر سر انگند وی بر سر مراد خود باز رسیده و از تصرف
 کردن اندر اینجی توبه کرد و در پنجم شیخ المشایخ اندر طریقت و امام الایمة اندر شریعت شاه اهل تصوف
 و بری از اوست مختلف ابو الحسن محمد بن محمد النور محمد حسن المعاملات و همین الکلمات و اظهر المعانی
 بود و ویرانجی مخصوص است اندر تصوف و اگر وی اندر تصوف که ایشان را نور گویند که اقتدا و اول
 بهر و گفتند و بگویند تصوف و از ده گروه اند و از ان مردود اند و در مقبول آنچه مقبول اند یکی از ان
 محاسبین اند و دیگر چهار بال اند و دیگر طیفور بال اند چهارم جنید مانند پنجم نور مانند ششم سبیل
 بنم حکیمانند ششم هزاران اند ششم خفیانند و شهم تیارانند و پنجمه از حقایق اند و اول سنت عبادان
 اما آن دو گروه که مردود اند از یکی جمله اینند که بکمال فاعل شهم جنس و سالمیان شهم به ایشان متعلق اند
 و دیگر طایفیان اند که بر شریعت و احادیث مردود اند و با حقان و فاسیان به ایشان متعلق اند و اندر این
 بجای خود باید اندر فرق فرق ایشان بیایم و اختلاف آن ده گروه و خلاف این گروه را بیان کنیم تا
 فایده نام شود انشا الله تعالی اما طریق وی نتواند است اندر ترک تدبیر و رفع مساحت و در و محاسبه
 از وی می آید که گفت بنزد یک جنید اندر آدم ویرانجی می شد و شهم گفت یا ابا القاسم عیسی می شد
 و عصمت فرموده با الحارقه حق را بر ایشان پوشیده نام صند کردند و من ایشان را عصمت کردم و بنم

از چهره نیست را با مو افشوت است و نصیحت ما را مخالفت آدمی دشمن آن باشد که مخالف شود او بود و دوست
 آنکه موافق شود او بود و ابوالحسن فزنی فنی جنید بود و مرید سر و کسب از شایخ دیده بود و صحبت کرده
 علی الحارثی را یافته بود و در اندر طریقت تصوف اشارت لطیف تا قایل حیل و اندر فنون علم آن بخت عالی
 از وی می آید که گفت الحجج بالحق تفرقه عن غیره و التفرقه عن غیره جمیع حق تفرقه باشد از جزوی تفرقه
 از جزوی جمیع باشد یعنی هر که اهمیت متبع جمیع است از جزوی تفرقه است و هر که از جزوی پیغمبر است بدو
 محبت است پس جمیع است که جمعی باشد از فرشته مخلوقات و چون از کمالات هر جنس و دست نشین
 اعیان در دست تند و چون بحق افعال در دست شد از خلق هر جنس است که صدای الهی بجهان ایند و در حق
 یا هم که وقتی شب باز و میخیزد اندر خانه بر یک استیاده جنید گفتند بر خاست و بنزدیک شد گفت
 یا ابالحسن اگر دانی که باوی خروش سود دارد دیگر ثامن نیز فرار و شنیدیم آیم و اگر دانی رضایا بد دل رضایا
 تسلیم کن تا دلت خرم شود و چون از خروش بایستاد و گفت که تو علمی که تو می دانی یا ابالحسن و تو می آید که گفت
 از الانشایی زاننا نشینان عالم عمل بعلمه و عارف نطق حق حقیقه عزیز ترین چیز یاد در زمانه مادی چیز است
 سبکی عالمیکه بطرح کار کند و دیگر عارفیکه از حقیقت حال خود سخن گوید یعنی اندر زمانه عالم معرفت هر دو
 عزیز است آنچه علم به عمل و علم باشد و معرفت به حقیقت معرفت نه و آن پیر از زمانه خود نشان داده است
 و اندر هر دو اوقات این هر دو خود عزیز بوده است امروز هم عزیز است و هر که بطلب عالم و عارف مشغول باشد
 دوزخگارش پرانده گردد و نیا بد خود مشغول باشد تا به عالم عالم از خود بخرد و ندر جوع کند عارف بنید از آنچه
 عالم و عارف عزیز باشد و عزیز شود و یافته شود چه چیز ادراک وجود آن دشوار بود و طلب کردن آن تضییع او
 باشد و علم و معرفت از خود طلب باید کرد و عمل حقیقت از خود اندر خواست از وی می آید که من علم آگاه
 باشد و هر چه فی کل شیء الله بهر چیز را بخند و ندانند از آن و شناسد اندر به هر چه عیش بدو باشد و بهر
 از آنچه آقا است ملک و ملک بالک بود پس هر چه است اندر ریت کون بود نه اندر ریت کون از آنچه اگر شایع است
 افعال اندر پیوسته بخور باشد و بهر چه ریت کون اندر شرک باشد چون شایع است باطل اندر سبب بقایم
 نبود که به سبب قایم بود چون رجوع به سبب اسباب کند از شغل نجات یابد و صفت مقدم سلفه و از سلفه خود
 خلف از همان سعید بن اسحاق الحیری رن از قدام و جمله صوفیان بود و اندر زمانه خود فرید بود و قدس در پیوسته
 و بهر چه است ابتدا صحبت با یکی بن مجاز کرده بود و نگاه مدتی اندر صحبت شاه نظام کرمانی بود و با یک پیشایور

اگر چه متقی باشد ولی دین بود و این آفت در زمانه ما از یکدیگر جدا نماند شایسته نشود با سواد صحبت آنکه
 صفت دین این بود ما آن بزرگوار تحقیق روزگار سایل انرا رتبه کرده است و در او بود که اندران عالم او را
 بیان باز گذرشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت حقیقت خود بداده و الله اعلم
 و منهم من مصر و دفع قدر ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی را از کبرای ابریه وقت بود و قد کان شایع
 زمان عمر کنونیست مرید و النون مصری بود و بابیسا از شایع صحبت کرده بود و جمله را خدمت کرده
 از او بی آنکه گفت اذل الناس الفقیه العبدی اغفر له المحب لمحبه الصدیق ذلیل ترین همه مردمان
 در دین طبع باشد چنانکه شرفی را نشان مرویش صادق بود و طمع مر در ویش ادر دل مجاهد
 نگذرد آنکه در ویش خود اندر چشم ایل دنیا حقیر اند چون بدیشان بی طمع گفته تیر در کرد و نسیغ غافل
 بسبب که تا منرا از فکر بزدل بود و طمع مر در ویش بکذب صریح منسوب کند و دیگر محب محبوب خود را
 نیز ذلیل ترین جمله خلق باشد که محب خود را اندر مقابل محبوب خود سخت حقیر شمراند و مر وے را التواضع
 کند و انهم از شایع طمع بود چون طمع گسترده غفلت بکند و در زمانه یوسف طمع بود و مر زمان ذلیل
 تر بود چون طمع گسترده خداوند تعالی جمال و جوائی بوسه باز داد و مستحقین نداشت که اقبال
 محبا عرض محبوب باشد چون محب دوستی را در برگرد و تصرف دوستی از دست خارج شود و دوستی بیار آمد
 لا محال است و بدو قبال کند و تحقیق تنب اغریست طمع و صلت نبود چون محب را طمع وصال شد و بر بنیاد عیش
 جمله دل محم و جمعی که وجود دوستی را و از وصال از فراق دوست شل نگذاشت محب معلوم است **و من استقام**
 اهل محبت و قد و اهل معالمت ابو الحسن سنون بن عبداللہ الخواص را اندر زمانه خوب بنظر بود و اندر محبت نشان
 رفیع داشت و جمله شایع بود و از بزرگواران شایع بود و در محبت خاوندان و در محبت را سنون الکنه
 نام کرده بود و از غلام الخلیل بن عباسی کشیده بود و در پیش خلیفه وقت گواهیها محال داد و در پیش پادشاه
 دل بود و این غلام الخلیل مر را می کرد و در محبت پادشاه و تصوف کردی و خود را اندر پیش سلطان
 و خلیفه معروف گردانیده بود و دین ابدی را فرشته چنانکه اندرین زمانه نیز عیال محاکم است و شایع بود و در
 بر دست گرفته بودی و در پیش سلطانان مرادش آن بود که ایشانی مجرب باشند و کس ایشانی مر که محب
 سجاد محبت بر جاسه بماند و بی محبت آن نشان که کبر ایشانی را که محبت و خلیفه اندرین زمانه
 صد بار غلام الخلیل محبت امانا کس نیست که مر و در محبت امانا و لیتر باشد و چون جاسه سنون اندر بغداد مرید

نماز از محبت را می

نماز از محبت را می

بر سر پیر و تقرب گردند و غلام الخلیل را ازان سج کرد و منجمله سخن گرفت تا رے را چشم اندر حال منور
 و خود بر و س عزم کرد و س ابا کرد و بنزدیک بنیدر و باشد که سنون را با گو تلمذ از بے قبول کند بنیدر
 ازان تا خوش آمد و س را زجر کرد و زدن تیر یک غلام الخلیل آمد و تهمی چنانکه زمان بنیدر و س نهاد و او
 چنانکه احوال خود بنیدر و سماع بردست گرفت و خلیفه را بر و متغیر کرد تا بنفرمود که ویر کشند چون سیاف را
 بیاوردند و خلیفه فرمان خواست که دزد بانش گرفت چون آن شب بخت بخوابید که زوال جان سنون ال
 ملک تو بجهت و یک روز غومت و بخوبی باز گردانیدش و او را کلام لیس است اشارات دقیق اند و حقیقت
 و س آن بود که از انجا رے آمد اهل فیه گفتند ما را سخن بگو بر بنشد سخن گفتت مستمع نشست و رو بفتاد ایل کرد
 گفت چشمه شامی تو نیم یلیا و در صفت و خود و یک گشت از و س س آید که گفت الی غیره و س الی ایا هوادق منه
 و لایق من الحسبه نیم عمر منهار بطه عبارت از بنر س آذوقی بنر بود و چون اوق از محبت هیچ چیز نیست عبارت
 ازان بجهت بنیدر و او ازین است که عبارت از محبت قطع است از انچه عبارت صفت مبر بود و محبت محبت محبوب
 بود پس عبارت مرصفت آنرا در آن توان کرد و الله علم و منهم شایخ و تغیر از و گایش
 منزع ابو الفوارس شاه بن سماع الکرامی رزم از انجا س ملک بود و اندر زمانه خود س نظیر محبت بود و ان
 کرده بود و بیایه از منانچ را یافت و اندر ذکر ابو عثمان جریه طریقه از حال س گفت آمد است و در رسالت
 مشهور اند و یقین است که س کرده است که مرآت الحکما خوانند و او را کلام لیس است از و س س آید که گفت الی غیره
 فضل المیر و س را و فضل المیر و لایق الولاية و لایق المیر و ما فاذا را و صافلا و لایق المیر و فضل المیر و فضل
 بر منانچ که فضل خود بنیدر چون فضل خود دیدند نیز شان فضل شد و اهل الایه او است است تا بنیدر چون
 نیز شان و لایق نیست و مراد ازین است که آنجا که فضل و لایق بود و ریت ازان ساقط بود و چون ویت
 حاصل شد و منی ساقط گشت از انچه فضل صفت است که فضل بنیدر و لایق صفت است که ریت و لایق بود و چون
 کس گوید که من فاضل یا و س نه فاضل بود نه ولی و اندر آنکه و س کتب است که چهل سال تخت چون تخت
 خداوند نعالی را بخوابید که گفت بار خدا یا من ترا بیدار س شب بیدارم در خواب یا منم گفت شاه اندر
 خواب بدان بیدار س ما شب یافتم که اگر آنجا بختیستی اینجا نیافتی و الله اعلم و منهم سرور و لایق
 نور سید رهن عثمان الکی بعد از انکه بر او سادات اهل طریقت بود و در انصاف مشهور است اندر حقا
 انعلوم و نسبت ارباب بنیدر که دی از بعد آنکه بوسید فرار از دید بود و با نیا می صحبت کرده و اندر اصول

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ قَالُوا نَعْلَمُ إِنَّا كُنَّا لَبِئْسَ مَا تَحْكُمُ بِهِمْ إِذَا عَصُوا وَعَسَى أَنْ يَكُونَ مِنْكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مَا نُنْفِىْ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

وادامت به لایونیک و مامرت به فنیونی فنیونی قدسے منضی فی امارت بی ایت عا خاک لہد کہ تو تہذیران برادر
 و بندہ فرمان بردار و منجرت از قلمودہ انداز تو فونٹو و فونٹو جان ستدق توچہ و فومودہ انداز من فونٹو و فونٹو
 مرگذا زان فرمان خود بگذارد نام من ترانگذا نام فرمان خود بگذاردی کا کا فونٹو و فونٹو مرگذا زان فرمان خود
 و جان ابو جاسب بزرگوار بید پر سید مذکور خداوند عالمے بانوچہ کہ گفت لایونیک فنیونی عن بذل و لکن ستر من لایونیک
 ملازین میر من لکن نیایے شمار ستم و از فی مایہ کہ گفت لایونیک فنیونی عن بذل و لکن ستر من لایونیک
 بصیر المؤمنین نور عیاقب الایمانی عن از لایونیک فنیونی عن بذل و لکن ستر من لایونیک
 ایان چاہیت کہ بصیر عیاقب بنور امانت پس چاہی کہ ایان بویقین بود و چہ چاہی عیاقب بویقین بود از آنچه ایشان
 فرمود بیکدیگر اندیک با بعد یکدیگر بود و **و من** داعی عصر بیکانہ و ہر ابو جہر الخراسانی رنہ از قدما کسانہ
 خراسان بود و ابو التراب صحبت کردہ بود و چہ ایراک دیدہ بود و اندر توکل قدم تمام داشت و اندر حاکم
 مشہور است کہ سہ روز سہ رفت اندر چاہے قہار و سہ و زاندر ان بود و گرفتہ از سیارہ فرار سیدند
 بانو گفت ایشان آواز دہم باز گفت کہ خوب نباشد کہ از دون حق تہانت خواہم و این شکایت بود
 کہ ایشان البوکیم کہ خداوند من مرد چاہانذہ کنون شمار برید گویند ایشان چاہ را بیدند در میان اہل
 ستر و بی عیاقب گفتند بیا بہمت ثواب سرچاہہ ابو شیم تاکہ اندرین بخت گفت نفس من مضطرب شد و از جا
 نوید شد و چون ایشان سرچاہہ را استوار کردند باز کشند من حق مناجات رستم و دل بر مرگ نہاد و از جملہ متوسلین
 نوید گشتم چون نبا کجا انداز سرچاہے شغیرم بیک نگاہ اوجم کہ بود کہ سرچاہہ را کشاد و جوار غلیمیم
 چون از دہ کہ دم فرو کرد کہ تم کہ بجات من اندرین است و آن فرستاد حق است بدم و کفلی کہ دم تمام ہر کہ
 باقی آواز داد کہ نیکو بجائے کہ بجات است یا ایا حرم کہ باطنی از تفسی بجات و ایدم و از سہ پر سید کہ غریب کہ شدہ
 گفت کہ خوش من لایونیک از الف ستر و خوش بود بویچہ کہ ائمہ فقہا حجت گرد و سہ خوب باشد از خود
 اندر نیا و عیاقب وطن و لغت از وطن حجت بود و چون الف از کون منتقل شود و سہ از جملہ ستر و خوش گرد و کجا
 غریب گرد و این در جہلین فہم است و **و من** مدبران حکم فرمان ابو العباس احمد بن مسروق
 رنہ از بزرگان اجلہ خراسان بود و با اتفاق جہل اولیائے خداوند تعالی و او را مالک و مالک و مالک و مالک
 قطب الدار علیہ صحبت بود و از سہ پر سیدند کہ مارا کہ کہ قطب کیست ظاہر نکرد ایا حکم اشارت بجان نمود کہ عیاقب فہم و مال
 و اوجہ صاحب کیمیا حضرت کردہ بود و از ایشان فہم کہ گرفتہ و اندر علوم ظاہر و باطن سوارہ بود و از سہ

[illegible]

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یہ سچ ہے کہ اگر کوئی شخص اپنے دل سے ہر قسم کے غم و غصہ کو دور کر دے اور صرف اللہ کی یاد میں رہے تو اس کا دل ہمیشہ خوش رہے گا۔

[illegible]

بسیار تصرف خود منقطع کن ای محمد حضور بیت کند که نزد یک صنف اندر آدم او را بنام اندر بیت بنام ای ستاد
 مگو تا عاقبت دم گفت و شش گفت بر منم اندر کتن تو ملک است خواهی تمیز دست داریم و خود میم بیا تو گیتی
 که میان ملک و فل کنی تصرف خود منقطع کن یا بنده باشی و الله علم و شش گفت بنام محمد و معدن خود ابو علی محمد بن
 اردو بگردان از زیر گان جو اندوانت خود بود و در میان این از بنام ملک بود اندرون حالات شش عظیم است ویرا
 آیات و منافع بسیار است و کلام لطیف اندر ذائق تنطیقه است از وی که گفت المرید باید لنفسه الاماره و الله و الله
 الا بر اسم الکونین شش غیره میزد آن بود که میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد
 نخواهد از کونین بخیر کونین یا رضی بارادت حق نازک ارادت باید تا می میاید باشد و محب را خود عبادت نماید تا همه
 شرا باشد که خود را از آن نخواهد که او خواهد و آنکه حق را خواهد و میخیزد را خود را رضای از مقامات پیدا
 و محبت از احوال آنها نیست مقامات بخت و محبت و شرف جات بنامیدر بوسیت و جوین بنامیدر
 بخود کایم بود و در ابی قائم الله علم و شش خزینه دار توحید و مسافر ابوالعباس القاسم بن ابی اسحاق
 رضای از وی گفت بود عالم العلوم ظاهر و خفای و محبت با بوی که وسطی کرده بود و از شایخ بسیار ادب گرفته نظر قدم
 اندر محبت و از ادب ایشان اندر الفت و کلام عالی است و نصیحت ستوده از وی که گفت التوحید ان لا یخفی
 انقلب ملک و دونه توحید آن بود که درون حق را بنزد یک است خطر نبود و خاطر خلوقات را بر سر گذر نباشد
 از آنچه اندیشه غیر از اثبات این بود و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساکت گشت و اندر ابتدا و از خاندان علم
 و ریاست بود و از اهل مراد اندر جابه کسی برابر است و تقدیر نبود و از پدر میراث بسیار یافت و حلا کرد
 و از کسی بیست صلح شد و از دنیا بکرات آن او را توبه داد و با بوی که وسطی افتاد بدین سید کما صنف
 شد از تصوف و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن موسی را در دمان می نهادند و امروز گوی می در نظام
 است و مردمان حاجت خواستن آنجا شوند و مهمات انجا طلبند و بیایند محبت است و الله علم و شش حکم
 وقت خود اندر تصوف خالی طبعش از تحلف و تصرف ابو عبد الله محمد بن خفیف رضی الله عنهما و خدا بود
 اندر انواع علوم و دیر اندر مجاهدت شایع علم است و اندر تحقیق بیانی شایع و در و همکارش نهاد
 و هوید است اندر تصانیف این طوائف و حیدر بن منصور و جریا یافته بود و بکرات یعقوب بن محمد
 صحبت کرده بهار نکو کرده به تجرید و از انبای ملک بود خداوند تعالی او را توبه داد و از آن خطر
 وی را خلاص گردانید بزرگ است از وی که گفت التوحید الاعراض عن الطبیعه التوحید اعراض

شتر رخاست و زارفتن گرفت و از روی آید که گفت سپهر عالم را اگر خواهند با بعد از خودی می باید کرد و الا اندر رخاست
را چوین نمی یابد کسی اندر بلا سلبی بلا سلبانیاید اگر کسی بلبا سلباید بعد از دل کردی خداوند متعال بخدا و خدا
تقدیر خود را تغییر کند پس خدا را حکم نصیب است بر که با خودی کند دلش جرات شود و هر که از وی می شناسد بود
تصا بجه کرد و معجز می یابد آن بر آن محققان بود علی بن حسین بجهالده قاق خوا نام خود خود و اندر زمانه
نظیر می یابیم در بانی فطیحه است اندر کشف راه خداوند و شایع بسیار دیده بود و صحبت کرده می یابد که بود
نفری که کردی از روی آید که گفت من پس از منصف حال در من لطف بر من غیره کند پس معالجه هر که ابدون حق است
باشند اندر حال خود و منصف باشند و آنکه جز از روی گوید اندر حالات خود که از باشد از بجهالده قاق
بود و این با وی از جیش بود و توش از غیر ناطق نبود از غیر و از بر سر شنیده ام که گفت که روزی مجلسی که اندر آن
برفت آنکه پرسیم از حال تنوکلان و تنوکلان طبری بر سر تنوکلان می یابد که گفت که ای استاد تو کل جی باشد
گفت آنکه طعم از دستا در زمان کوتاهی این گفت و دستا در من از دست و من هم شرف اهل زمانه و اندر
خود می یابد که بر احمد الحرقانی رضی الله عنه از جمله مشایخ بود و قدما می یابند ایشان در وقت خود
مدح می یابد و لیا بود شیخ ابوسعید قصه زیارت او کرد و با وی او را محاورت لطیف بود از بر من چون
بازگشت گفت من ترا ولایت عهد خود برگزیدم و از من بود بشنیدم که خادم شیخ ابوسعید بود که چون
شیخ بجزارت رسید نیز پیچ من گفت و مستم بود و بجهالده قاق و پیچ گفت من ای اکتفم ایها شیخ از بر بجه
خبر من خوش گشتی گفت از آن سخن که حاصلت کننده پس بود و از دستا ابوالقاسم قفیری شنیدم که چون من بود که خوا
اندرا آدم نصاتم برید و جاتیم تا خدا و شمت بر دیند ام که از ولایت خود مغرول ندیم از روی آید که گفت راه دودا
سکه و مملات دیگر راهی می یابند است بخداوند و دیگر راه خداوند است بنده پس هر که گوید بد و رسیدیم رسید
پس بر گوید رسانیدند رسید از بجهالده قاق رسیدن از رسیدن اندر رسیدن دانش عالم و معجز
باد شاه وقت و زمان خود و مغرولند و جات و بیان خود ابو عبد الله محمد بن علی علیه السلام استعفاء بالسلام
بود و با نوع علوم و دانشش بگاه حق بود ویرا کلام هند است و اشارات لطیف شیخ سبک که امام آن یار بود و
حق می گوید و من جزو علی زلفا حق و از سبک شنیدم که سبک عالی و خوش است از آنکه گوید که التوحید و التوحید
و التوحید نفی تعریف تو باشد از ملکات ثبات تسلیم تو اندام خود و حق را عز و جل شیخ سبک گفت

لطف حق در این راه است که
بجهالده قاق و از بر من چون
بازگشت گفت من ترا ولایت
عهد خود برگزیدم و از من
بود بشنیدم که خادم شیخ
ابوسعید بود که چون
شیخ بجزارت رسید نیز پیچ
من گفت و مستم بود و بجه
الده قاق و پیچ گفت من ای
اکتفم ایها شیخ از بر بجه
خبر من خوش گشتی گفت از
آن سخن که حاصلت کننده
پس بود و از دستا ابوالقاسم
قفیری شنیدم که چون من
بود که خوا اندرا آدم نصاتم
برید و جاتیم تا خدا و شمت
بر دیند ام که از ولایت خود
مغرول ندیم از روی آید که
گفت راه دودا سکه و مملات
دیگر راهی می یابند است
بخداوند و دیگر راه خداوند
است بنده پس هر که گوید بد
و رسیدیم رسید از بجهالده
قاق رسیدن از رسیدن اندر
رسیدن دانش عالم و معجز
باد شاه وقت و زمان خود
و مغرولند و جات و بیان خود
ابو عبد الله محمد بن علی
علیه السلام استعفاء بالسلام
بود و با نوع علوم و دانشش
بگاه حق بود ویرا کلام هند
است و اشارات لطیف شیخ سبک
که امام آن یار بود و حق می
گوید و من جزو علی زلفا حق
و از سبک شنیدم که سبک عالی
و خوش است از آنکه گوید که
التوحید و التوحید نفی تعریف
تو باشد از ملکات ثبات تسلیم
تو اندام خود و حق را عز و
جل شیخ سبک گفت

التماس بخارج بود بدین دعوت کردن باطل بود و تقلید بدان خلاف لامتناع صافی را که فرمود آدمی را با هر چه
 بخود و سلطان و سرکار خود منسوب باشد و در بعضی از اوقات نیز او متعصب از او متعصب بدین باشد و متعصب
 باشد که اقتدار بجزیه متعصبی که از دور حال است باشد و دست نیامد باز گردی و دادار زندگانی متعصب را که و غلبه
 پیروزان بجای که پیغمبر گفت م ای جو افغان! تم تکبر افتد! تو ایامگر یزدی خود را بجزو نیکوگان مانند کنیدی و بی درجه و بی کسب
 خود را بگرویی مریدان و این شرک هر چه باشد و دیگر خود را مانند کنی تراحتی که کردی و برادران رده و سنان خود را مانند
 انعم کردی و هست ناموفق باشد بر آن را که پیغمبر گفت م من شعبه بقیوم نه من پس چه چه اندر نعم بجا داری ای اندر
 بار و در نگاه میدیدید باشد تا خداوند تعالی و تحقق بمعانی بروی آن کشاید که یکی از شما گفت انشا بدات
 سوارش بجا بدات گویم بجا بدات اندر علم و نیکو باشد و ماسکر و غلبه از دست کشاید تا بجا بدات مر آنرا جلالت
 کرد و من بجا بدات حصول دیگر ملت نکرد و بجا بدات اندر حال صحو تو آن کرد و صاحب صحو قبایع قبول سکر باشد
 این محال باشد و اکنون بخت صحو سکر را با اختلاف شایع بیان گفتم تا اشکال بخیزد و انشا الله عزوجل انکلام
فی السکر و الصحو بدان عزم که سکر و غلبه عبارتست که از باب سماع کرده اند از غلبه بختی و صحو عبارت
 از حصول اراد و ابل سکر را از بعضی سخن بسیار است که می این بر این فضل نهند و گرویی از آن برین فضل نهند تا
 سکر فضل نهند بر صحو و آن بویزیست و متابعت می گویند صحو نزدیک است به اعتدال صفت آسیت صورت گیرد
 و از جمیع عظم بود و صحت و سکر بر ذرات است و نقص صفات بشریت و ذهاب تیرید و خستیداری و دستا و تفرش از حق
 ببقای سماع و توفیق اندر وی موجود است بخلاف جنس و این المانی و تم و کمال از آن بود و چنانکه داود و اندر حال
 صحو بود فعلی از وی موجود است و خداوند تعالی فعل را بدو اضافت کرد و گفت و قتل داود و جالوت و چنانکه بر اندر سکر بود
 فعل از وی موجود است و خداوند تعالی فعل را بدو اضافت کرد و گفت و سیرت او و کنی اندر وی فشان تا برین
 عبد و صحرای که بخود قایم بود و بعد از غایت گفتند تو که می بر وجهی است و اگر بخود قایم بود و از صفات خود مانده
 گفتند که اگر می آنچه کردیم بر این اضافت فعل بنده بقی نیکوتر از اضافت فعل حق بنده که چون فعل حق بنده صفات
 بنده بخود قایم بود و چون فعل بنده بقی مضایف بود بقی قایم بود که چون بنده بخود قایم بود چنان بود که داود و
 سجایای خدا که نبایست معنی بر زن او را بدو چون بقی قایم بود چنان بود که پیغمبر علیه السلام را که نظر خداوند
 هم ازین جنس آن پدید بر وجهی است از آنچه آن محل صحو بود و این در محل سکر و باز آنکه صحو فضل نهند بر
 آن بنده است و متابعت او گویند سکر محل آفت است از آنچه آن نشوینش بر حال است و ذهاب وجهت و کم کردن سکر است

خود چون قاعده سببانی طالب باشد یا از روی قنای یا از روی قنای و یا از روی محوش یا از روی شتاب چون
 صبح بحال نباشد تا نایز تحقیق حاصل نشود و آنچه در دل اهل حق محروم میاید از کل ثبات و بجا میانی هرگز از دنیا
 رحمت نباشد و از آفت آن سنگار منی و مانند خلق اندر چیز با بدون حق بدست که چیز را از آنکه هستی نیستند
 و دیدار درست بود و گویا باشد یکی آنکه ناظر اندیشی چشم اقبالی وی گردد و دیگر آنکه چشم قنای آن که در دگر چشم نگاه
 مکرر اندر بقا خود با قصه باید که شایان خود باقی نماند و حال لغاتشان در آن چشم قنای آن بخرد و کل موجودات را اندر
 اقبالی حق نگاه دارد این هر دو صفت مراد از موجودات اعراض فرماید و از آن بود که بیجا صلح گفت اندر
 که اللهم انما الاستیاء کما سی زانچه بر کردید آسود یعنی قول خود نیست غرض که گفت تا معتبر دایا اول الاستیاء
 تا ندیدند قنای که در پس پنجه بر اندر احوال صحود دست نیاید و مراد از این پنج کلمه است جنایه سوختن
 اندر حال سنگ بود طاعت اظهار یکسان نیست و از پیش باشد و رسول صلح اندر حال صحود و از آنکه تا بقا نیست
 بیک بود و در زمان بسیار تر و بسیار تر بود و شعر شربت الراح کا سائب کاس + فمافدا شربت مبارکیت و شمع
 گفتی و بهی چندی در سبب بود که سکار بیکاه که در کاس است و صحود فمافدا که مردان منکعلی شعل ان الحلالی ام فمافدا
 ششم که کمال حال صاحب که صحود باشد و کمترین درجه اندر صحود از ریت باز ماندگی شربت بود و ششم که آفت نامه
 بهتر از سگری که در آن آفت و از عثمان مغرب رح حکایت آرد که اندر ابتدای سال نیست سال عزت کردید
 بیابانها چنانکه حسرتی شنیدند از شفت نیست و بگفت و چشمه بایش بمقدار گذرگاه و حال و زمیند و از
 صورت آدمیان بگفت و بر آن نیست سال فرمان صحت است و گفت بطن صحبت کرن با خود گفت تها صحبت با اهل صلح و کمال
 کتم تا مبارک قصد اهل که کرد شایان را ابل و آمدن و آگاهی بود که بجهت قبول ابر و آن اندویر یا یافتند بصورت
 سبیل شد و بهالیکه بجز من خلقت دردی خیری نماند بود گفتند یا ابا عثمان چیست سال بر صفت زبانی که آمد
 و در پیش نذر و زکار تو عاجز شدند و را املوی که چهار قتی و چه دیدی چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکرتیم
 و آفت بسکرتیم و نویسی یتیم و بجز از آدم جمله شایان گفتند یا ابا عثمان چیست از سبب بر معبران عبارت صحود
 و سکر که تو انصاف جمله بدای آفت سکر از نمودی پس سکر جمله بدست فناست و عین بقا صفت و اینجا باشد
 و صحود جمله بدای بقا در شفا صفت و این سکر کشف باشد و در جمله که کلمه است و سکر از نماند و کما بر صحت کان
 باشد از پنجه سکر صفت است زیاده صحود تا او صفا نماند و زیاده قتی از پنجه بود چون کوه نقصان آن نماند و عین بقا
 است باشد و زیادت مال شایان است اندر صحود و سکر و از آن بود که رح حکایت آرد و مقلوب است آن است که یکی سعاد

[illegible]

باقیم که چون بین من و خداوند عز و جل بر سر کمره نبردند و گفتند که ای کاش می گفت تا با شیخ صحبت
 گفت ما را با ما بین صحبت نیست که صحبت رحمت بیاید که چون آفت صحبت کنی چنان باشد که با سهل تستی
 و با محرم که می گفت ای شیخ ایضا که هر که صفات العبد و مدام العبدی با من به حقش اوصاف محرم و مکرر و صفت
 محرم و او پیوسته بنده از خداوند مجرب است تا اوصاف او فاش شود و جنید گفت یابن انصور خطا از شیخ ایضا که
 خطا کردی اندر محرم و مکرر از پنج خلاف نیست که محرم عبارت از صحت حال است با حق و سکر عبارت از زور و نفوذ
 و غایت محبت در این هر دو اندک صفت و آنست که حق اندر نیاید و من با پسر منور اند کلام تو بفضل الهی بسیار می
 عبادت است و اما النوریه قولی نوریان یایی الحسن احمد بن محمد نوری در کتب خود یکی را مضمون دارد که
 متصور بود که مشهور تر از نورانیان ایشان بنافه لایع و حج قاطع و در اندر تصوف غیبی پدید آید و اما
 در پیش تفصیل تصوف باشد فقر و مملکتش موافق جنید باشد و از نور در طریقت وی یکی آنست که اندر صحبت
 حق صاحبش را بدین خود و صحبت بی اشیاء حرام دارد و گوید که صحبت مرد و شیاء را از فیض است و عزت است و
 و انشاء صاحبم فرمود است و از وی می آید که گفت ایاکم و اعزته فان العزله مقارنه الشیطان علیکم بالعزیه فان فیها
 و اما از آنکه میفرماید عزالت که آن مقارنه شیطان است و در شبها و صحبت که اندر صحبت نشویدی صد عزت و عزالت که حق است
 میان کم و چون با صحبت عزالت رسم چهار روز از سرش بکنم تا فایده حاصل شود و انشاء عزت و جل الکلامه انشاء
 خداوند گفت عزت و جل و نیز در حق انفسهم و لو کان بهم خصاصه انشاء کنند اگر چه بدان حاجت باشد و نیز در حق آنست
 اندر نشان فقر و صفا بوده است بخصوص حقیقت انشان بود که اندر صحبت حق صفا خود بگذارد و نصیب اندر نصیب
 و برنج بر خود نهند از برای حقیقت صاحب حق لان الانیاء القیام بمعاذنه ان عیارم استقال امر الجبار رسول الله محمد صلعم
 قال الله علی هذا المعن و امر بالعرف و عرض عن الامامین این سخن هم ترا در باب الهیته باید امو را بنیاد است
 و این بر دو گونه باشد یکی اندر صحبت چنانکه ذکرش گذشت و دیگر اندر صحبت و اندر انیاء حق صفا نوری از برنج و گفت
 و اما اندر انیاء حق دست هر دو در حقیقت او اندک کایان مشهور است که چون غلام غلیل انیاء عبادت خود ظاهر کرد
 هر یکی خصوصی دیگر گونه بدیدار آورد و نوری و تمام را بجزیره را بگریختند و بداد انیاء بر دند غلام غلیل گفت ای
 اندر نامه اگر ایام المؤمنین فرمائی در کشتن ایشان اصل نامه مشتبه شود که سر سپاسین کرده اند و هر یک از اینچنین
 غیر درست که بر اید و ای ضامن مردمی بزرگ خلیفه در وقت لغز و گداز که انیاء ایشان بزند تا آید آن هر یک از این
 نیستان مثل غلام که نوری بر شاد و سیم را بنامش بر نگاه میانیاطه یعنی تمام این عجب است و در دهان

[illegible]

شاهجه باید قریب مقرر و در دنیا و اثبات شریعت و نزول کتاب حکیم حلیف مجاهده است اگر سعادته ملت مشایخه
نبودی حکم این جمله باطل شد و نیز جمله احکام احوال انبی و عقبه فعلی و حکم عقل دارد و بهر حال انکشافی کند تشریح و رسم
مجموعه خونی که اندر اصل ثبات تحلیف است آید و نه در مرفوع علی مرتضی و یا جابر مدینه و سر راه ملت شود و این
کلیت که بود پس نیست پس این فعل توحید بود و مرفوع آن تعطیل و این را در اندیشه و دلایل است و کارایان را می شناسد
و کار به میان بودن مبنی که است و این را یافتند از صفت شش و صفت نوزده و این است که در کتب معتدل
گفتند از این اندیشه برگیر و بخوانند و هر کوی بدست بگردانند و این کوی عقلی را بهر شیوه از زبان
و لفظ طبیعی و بر مبدل گردانند و باز خوشی را بر باد این همه رسانند چون بگفتند نشانی شود و چه اینها بخوانند
باز آید در هیچ و بند هر یک و دست از آزادی و گذشتگی بود و سگ بله بهما به بدن محل رسانند که نشانی در میان
گردد و از آن آید می مجاهده و ریاضت نایافته حرام و مانند این تفسیر و در هر مجاهده در روح عمل اندر
قریبی و یافتن کلام و حق تعالی عصمت چندان مجاهدات کرد از سبکها و دراز و در کمال و پایداری
شب که فرمان آمد که یحیی طاهر از آن علی که القرائن تشقی قرآن بود بدان فرستادیم که تا خود را با کمالی و از ابوبکر
رسیده آمدند که رسول خدا را حال عمارت مسجد خشتی کشید و من میدیدم که در این مسجد میگفت یا رسول الله ان
فرمانی که من سجد تو میگویم گفتم یا ابوبکر یا خدیجه یا فاطمه یا علی یا اسیر یا آخره یا ابوبکر یا خدیجه یا فاطمه یا علی یا
سید عیسی یا آخرت است و این سر کرب و مشقت است و همان طایفه است که که از خدیجه بن عمر رضی الله عنه و سیدم اندر غرض
چه گوئی گفت المرافقه بخانه و بهد و سبک فاعرفا فاعلم ان قلت فانا نبتک الله صامد محبتا بین من صفت که
تالیف و ترکیب عبارت را اندر حق بیان حق است تالیف و ترکیب مجاهده را اندر اصول است و این است چون بیان
به عبارت و تالیف آن درست نیاید اصول مجاهده و ترکیب آن درست نیاید و آنچه که کند مخطی بود از آنچه عالم و
ما ثبات حدوث آن دلیل معرفت آید و یگانه است و معرفت نفس و مجاهده آن دلیل و صفت و محبت گروهی دیگر
آنکه گویند این آیت اندر تفسیر مقدم و موضوع است چنانکه و الدین جاهده و افینا لنهیم سبکها و الدین من یماهم
سبکها جاهده و افینا و رسول گفت حال اینها حکم بعالمی و الامت یا رسول الله قال لا الا ان تعبدوا الله حنیفی از
شما بعلم و نه گفتند یا رسول الله تو هم نمی گفت من هم نمی بگویم که خداوند برین رحمت کند پس مجاهده فعل نبوه
باشد و حال باشد که فعلی است که در دین خلاصی نجات نبوه متعلق به شیت است نه به مجاهدت نبوه
خدا و گفت معز و جل من رب الله ان یهدی لشیع صدره للاسلام و من یوان فیما و یجعل صدره ضیقاً حرجاً

الحلیف باطل شد
درین غرض از آنست که
بافصح ظاهر و صریح
و این را در کتب معتدل
گفتند از این اندیشه
برگیر و بخوانند و هر
کوی بدست بگردانند
و این کوی عقلی را
به هر شیوه از زبان
و لفظ طبیعی و بر
مبدل گردانند و باز
خوشی را بر باد این
همه رسانند چون
بگفتند نشانی شود
و چه اینها بخوانند
باز آید در هیچ و
بند هر یک و دست
از آزادی و گذشتگی
بود و سگ بله بهما
به بدن محل رسانند
که نشانی در میان
گردد و از آن آید
می مجاهده و ریاضت
نایافته حرام و
مانند این تفسیر و
در هر مجاهده در
روح عمل اندر
قریبی و یافتن
کلام و حق تعالی
عصمت چندان
مجاهدات کرد از
سبکها و دراز و در
کمال و پایداری
شب که فرمان
آمد که یحیی طاهر
از آن علی که
القرائن تشقی
قرآن بود بدان
فرستادیم که تا
خود را با کمالی و
از ابوبکر
رسیده آمدند که
رسول خدا را
حال عمارت
مسجد خشتی
کشید و من
میدیدم که در
این مسجد
میگفت یا رسول
الله ان
فرمانی که من
سجد تو میگویم
گفتم یا ابوبکر
یا خدیجه یا
فاطمه یا علی
یا اسیر یا
آخره یا ابوبکر
یا خدیجه یا
فاطمه یا علی
یا سید عیسی
یا آخرت است
و این سر کرب و
مشقت است و
همان طایفه
است که که از
خدیجه بن عمر
رضی الله عنه
و سیدم اندر
غرض
چه گوئی
گفت المرافقه
بخانه و بهد و
سبک فاعرفا
فاعلم ان قلت
فانا نبتک الله
صامد محبتا
بین من صفت
که
تالیف و ترکیب
عبارت را اندر
حق بیان حق
است تالیف و
ترکیب مجاهده
را اندر اصول
است و این است
چون بیان
به عبارت و
تالیف آن درست
نیاید اصول
مجاهده و ترکیب
آن درست نیاید
و آنچه که کند
مخطی بود از
آنچه عالم و
ما ثبات حدوث
آن دلیل معرفت
آید و یگانه
است و معرفت
نفس و مجاهده
آن دلیل و صفت
و محبت گروهی
دیگر
آنکه گویند
این آیت اندر
تفسیر مقدم و
موضوع است
چنانکه و الدین
جاهده و افینا
لنهیم سبکها و
الدین من یماهم
سبکها جاهده
و افینا و رسول
گفت حال اینها
حکم بعالمی و
الامت یا رسول
الله قال لا الا
ان تعبدوا الله
حنیفی از
شما بعلم و نه
گفتند یا رسول
الله تو هم نمی
گفت من هم نمی
بگویم که خداوند
برین رحمت کند
پس مجاهده فعل
نبوه
باشد و حال
باشد که فعلی
است که در دین
خلاصی نجات
نبوه متعلق
به شیت است
نه به مجاهدت
نبوه
خدا و گفت
معز و جل من
رب الله ان یهدی
لشیع صدره
للاسلام و من
یوان فیما و
یجعل صدره
ضیقاً حرجاً

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مکاتبات اخذ را بنات و
نسخه‌های این دست در دست

[illegible]

تسبیح اندر او تا ویر ابدان مصفت گرداند که این اداوت از باطن و بدنه و روح و بدن و هر آنکه به سحر شهبوت مبتلا گردد
 اصل تسبیح شنبه و پندیده اگر تسبیح این را از خود دفع کند سحر بدی سزا گردود و وجود خناس آن نتواند تر شود و طریق این
 تسبیح است تا از او حال گردد از او علی سیه و سرور و محاسن کند که گفت من یکبار به رفقه پویم و رفقه است
 استره را بر ترا میگردم با خود و تقسم ای با تو این عصفور را که منیع شهبوت است که ترا چندین گشت مبتلا دارد و از خود جدا کن تا آن
 شهبوت باز بری سیرم ندانم که یا با عکس اندر آن که تصرف کنی مگر تعبدیه و عصفور از دیگر عصفور اولی تر است یعنی
 ماکر اگر از او جدا کنی با و هر کجا آن را تو صد چندان شهبوت میم که آن در آن محل ماند یعنی گوید شعر شنبه است حال
 در چنانک و اگر کج شود با و از چنانک بنده را در چنانک بنیت آنچه تصرف نیست اما از تبدیل صفت به خوف حق
 و تسلیم و سحر از آن قوت که هست و تحقیق چون تسلیم آمد عصمت آمد و عصمت حق بنده محفوظ و تا ابد است نزدیکی بود
 که بنده را انفعالی از باب الکنه میرساند به المذنبه لیس حفظ حق زایل کنند و محکم آفتها است و در او دفع میگوید علقه
 و هیچ صفت مرده را بکوت ای کثرت و بجز آنچه در فرموده اند از ملک تصرف نه و تا تقدیر عصمت حق
 باشد بعد بنده از هیچ چیز باز نماند بود که بعد جدا شد که چون از حق به بنده جدا شد و بدو سر و دنداد و قوت
 طاعت بجز ساقط شود و جدا شد از او و جایگاه صفت بنده را به کفایت تقدیر حق را بگرداند از خود و با خود و بجز کمال تقدیر
 چیزی از خود را نکشد و این بود و دانستند که تقدیر بجز بدو سر و دنداد و قوت به تقدیر نیست چه آید که تسبیح را به دست
 طبع بنده است که آنرا گفت بهیز کن گفت از چه چیز کنی از چه چیز که روزی نیست یا از آنچه روزی نیست اگر چیز از خود
 باید کرد توانی از خود از خود و آن بنده را انشا الله تعالی جدا کرد و این سکه با احتیاط جدا کرد و بیایم انشا الله تعالی
 و اما حکیمیه حکیمیه که با عبدالمجید علی الحکیم الترمذی کنند و دوی یکی از این وقت بود که علم ظاهر و باطن
 و در تعریف بسیار است و قاعده و نحو و طریقی است و کلا بود و بعد از آن حقیقت آن کردی و از درجات اولی و دوم و ثانی
 آن رخ و حلاوت و بحریست بیکر اند با جو سیر و تها و کشف و کشف و آنست که به خداوند تمام او لیاقت نشان داد
 بگزیده است و صفت شانرا از تعلقات بریده و از خود نفس و هواستان و آخر دیده و هر کس را
 بر وجهی قیام او و دور این بنی برایشان کن ده و اندرین سخن در است و چند
 اصل او است و علم و دانا معلوم گردد و اکنون من به سبیل اختصاص تحقیق این
 ظاهر کنم و مهاب و ادعای و سخن مردمان را از انشا الله عهده حل
 کلامه فی اثبات الولائیة بعد آنکه فاعده و مهاب طریقت

تسبیح شنبه و پندیده
 بنده را از سحر بدی
 و شهبوت مبتلا گرداند
 و در او دفع میگوید علقه

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة ورحمة
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

[illegible][illegible]

17

[illegible]

مستحق نام است که بیست و شش ساله شد و از آنجا که باب و سوره در آید و باقی است عالم بدو میزد و چون باز کرد
مقرر بسیاری از غیب بانه بود و در جمله کم ایمان فخر بود و من بود و فی شخص حکایه بر میان بود چنانکه بر دو گاه
ملک در بستان صاحب دستور بان و وزیر بود بر چند که در حکم جا کردی یکسان بنها با بعضی را غایب است
پس چند که اندر حقیقت ایمان یکسان بنها مومنان با یکدیگر ماسه بود و یکی مطیع و یکی عالم بود و یکی مایل بود پس
که انکار تحسین انکار کل مصلحت بود فصل و مستخرج را بر یک اندر تحقیق عبارت ولایت روزیست انچه ممکن بود
از مختارات روزمره میان مردم تا فائده نامرشد و نشاء از جمله احوالی که گوید هم الهی بود الفایده فی
و البقیه مشاهده الحق لم یکن بعد فی اخبار و الا غیر المشرق که آن بود که فاسد بود از حال خود و باقی
مشارع حق ممکن نبود و بر او که از خود خبر میداد و با خبر بخداوند یار اندر زیر اکثر بنده از حال خود با شد چون
احوال فاسد شده و از خود خبر داد و درست نیاید و با غیر حق آرام نیاید که از حال خود و با خبر و بنده
خبر داد و غیر از حال حقیقت سرسبب باشد و کشف سرسبب بر غیب محال باشد و نیز چون اندر مشاهدت باشد
و مشاهدت و این غیر محال باشد و چون بیت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن شود و بنده گفت و نسو الله عند الله
ان لایکون لیسوف لان الخوف ترقب کوه بحیل فی المستقبل و تطلعه بحیثی استلافه الوسله ابن وقت لیسوف
مستقبل غیاب غیبا و کما لا خوف له الا رجاء الله لان الرجاء متطابق بحیثی محیل او کرد و یکشف و ذلک فی انسانی
من الوقت که ذلک لاندن لان العزم من خروجه الوقت و من کل فی ضیاء الرضا و در وقته الموقوم فاسد
بکون العزم قال انما لا الای و لیا و السلام خوف علیهم لای هم یخزن و مراد ازین قول است که گفت و در آخر نباشد
ناخچه ترس نبهوس خبری باشد که از آمدن آن بر دل که استیج بود و یا بر تن بلائی و یا بر محبوبی می ترسد که از
فوت شود که اندر حال نیست و کجاست وقت را بود و از خوف نباشد که از آن ترسد و چنانکه او را نبود و چنان نباشد از
سبب این بحیثی باشد که دور رسد و در شایسته حال با کرد و پس از دو عرض شود و اندوه نباشد از آنچه اندوه
از که در وقت بود پس انکه اندر خیره ضایع بود و در وقت اندوه و از آنجا باشد و احبابین صورت بند
که اندر بن قول چون خوف و رجاء نباشد و ترس نباشد و آن استیج باشد و هم متوجه باشد که اصل نباشد و در این بود و اعراض
کردن اندر وقت این صفت آن باشد که بیت بغیرت شان نباشد و آرام نیست و خوف در جهاد است و در حیل
بسیار گفتن از که در چون آنکه شد و ضایع را صفت گشت و چون مضاعف احوال مستقیم ندانند و در
محال از احوال اعراض چه باشد انجا ولایت بر دل کشف گشت و منی آن بر سر ظاهر شد و او غافل از آنکه گوید

مستحق نام است که بیست و شش ساله شد و از آنجا که باب و سوره در آید و باقی است عالم بدو میزد و چون باز کرد
مقرر بسیاری از غیب بانه بود و در جمله کم ایمان فخر بود و من بود و فی شخص حکایه بر میان بود چنانکه بر دو گاه
ملک در بستان صاحب دستور بان و وزیر بود بر چند که در حکم جا کردی یکسان بنها با بعضی را غایب است
پس چند که اندر حقیقت ایمان یکسان بنها مومنان با یکدیگر ماسه بود و یکی مطیع و یکی عالم بود و یکی مایل بود پس
که انکار تحسین انکار کل مصلحت بود فصل و مستخرج را بر یک اندر تحقیق عبارت ولایت روزیست انچه ممکن بود
از مختارات روزمره میان مردم تا فائده نامرشد و نشاء از جمله احوالی که گوید هم الهی بود الفایده فی
و البقیه مشاهده الحق لم یکن بعد فی اخبار و الا غیر المشرق که آن بود که فاسد بود از حال خود و باقی
مشارع حق ممکن نبود و بر او که از خود خبر میداد و با خبر بخداوند یار اندر زیر اکثر بنده از حال خود با شد چون
احوال فاسد شده و از خود خبر داد و درست نیاید و با غیر حق آرام نیاید که از حال خود و با خبر و بنده
خبر داد و غیر از حال حقیقت سرسبب باشد و کشف سرسبب بر غیب محال باشد و نیز چون اندر مشاهدت باشد
و مشاهدت و این غیر محال باشد و چون بیت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن شود و بنده گفت و نسو الله عند الله
ان لایکون لیسوف لان الخوف ترقب کوه بحیل فی المستقبل و تطلعه بحیثی استلافه الوسله ابن وقت لیسوف
مستقبل غیاب غیبا و کما لا خوف له الا رجاء الله لان الرجاء متطابق بحیثی محیل او کرد و یکشف و ذلک فی انسانی
من الوقت که ذلک لاندن لان العزم من خروجه الوقت و من کل فی ضیاء الرضا و در وقته الموقوم فاسد
بکون العزم قال انما لا الای و لیا و السلام خوف علیهم لای هم یخزن و مراد ازین قول است که گفت و در آخر نباشد
ناخچه ترس نبهوس خبری باشد که از آمدن آن بر دل که استیج بود و یا بر تن بلائی و یا بر محبوبی می ترسد که از
فوت شود که اندر حال نیست و کجاست وقت را بود و از خوف نباشد که از آن ترسد و چنانکه او را نبود و چنان نباشد از
سبب این بحیثی باشد که دور رسد و در شایسته حال با کرد و پس از دو عرض شود و اندوه نباشد از آنچه اندوه
از که در وقت بود پس انکه اندر خیره ضایع بود و در وقت اندوه و از آنجا باشد و احبابین صورت بند
که اندر بن قول چون خوف و رجاء نباشد و ترس نباشد و آن استیج باشد و هم متوجه باشد که اصل نباشد و در این بود و اعراض
کردن اندر وقت این صفت آن باشد که بیت بغیرت شان نباشد و آرام نیست و خوف در جهاد است و در حیل
بسیار گفتن از که در چون آنکه شد و ضایع را صفت گشت و چون مضاعف احوال مستقیم ندانند و در
محال از احوال اعراض چه باشد انجا ولایت بر دل کشف گشت و منی آن بر سر ظاهر شد و او غافل از آنکه گوید

الولی قد کیون شهور اول لکین ان فتوای شهور بسیار خلق امانت منسوب باشد و دیگرے گوید کیون شهور اول
 کیون شهور اولی است و شهور بسیار این که هزار از شهور کیولی بدان بود که اندر شهور کیولی فتنه باشد
 پس چون گفت ره بود که دمی شهور باشد اما شهور کیولی فتنه باشد از آن فتنه اندر کذب بود چون کیولی اندر و کذب خود
 حافظ بود بر کذب اسم و کلام و قیاس و اظهار کرم است بر دست و کمال گردد باید تا فتنه از روزگار و کس قسط
 بود و این دو قول این اختلاف باز گردانای خود را نشان داد که ولی است که اگر نشان شهور بود و اگر نشان فتنه بود
 و اشهر لک لیل و نام حکایات است که اگر میسر میسر مرد را گفت خواهی تا تو ولی باشی تا تو لک لیل و نام حکایات است
 میجویم گفت که اگر نمی شهور دنیا و الاخرة و فرغ لک شد و قبل بود که غلبه بدینا و عقبه غلبت مکن که
 رغبت کردن بدینا عرض کردن بود از سولی بچیزه باقی چون عرض بچیزه فانی بود فانی فنا شود عرض
 نیست گردد و چون عرض بچیزه باقی بود بر بقا فانی را شتاب پس بچیزه عرض میسر و انباشد و گفت فانی کن
 مرخورد از جهک دوستی خداوند دنیا و عقبه را در دل خود راه مدد و کمال حق آرد چون این اوصاف
 تو موجود باشد ولی باشی و از ابو زید رحمت برسد ندکه ولی که باشد گفت الولی لم یصل بر تحت الامر والیه
 ولی آن بعد که اندک است هر دو حق خداوند بکنند و بچیزه هر که دوستی حق در دل او زیاده تر از میسر و کمال
 اتخلفش دور تر از ابو زید رحمت بکایت کند که گفت فانی مرا گفتند که در فلان شهر ولی است از او کیا حکایت
 بر تمام قصد زیارت کرد چون بچیزه رسید می از خانه بیرون آمد و اندر مسجد آمد و آنانی گفتند من از اینجا
 بازگشتم و بر امام گفته گفتم ولی باید که شریعت بر خود نگه دارد تا محتسب حال بود نگه دارد اگر این مرد ولی بود خواهی
 از این بر این مسجد بکایت حفظ صومعه را و یا حق الله نگاه داشتی صحت کرامت را آن شب بچیزه را بچیزه
 که گفت یا بایزید بر کات این چه کردی در تو رسید دیگر روز بدین چه رسیدیم که تمامی ببینید و شنیدیم یکی نیز یک
 شیخ ابو سعید اندر آمد و سخت پای چنان در مسجد نهاد و گفت او را باز گردانید که هر که اندر خانه دوست در ندانند
 باز شاید که گویند از ملاحده نعمت شد تعلق بر سیر این خطیر کردند و گفتند که خدمت چندان باید کرد که بنده کی
 شود چون ولی شد خدمت بر خاست و این منال است و سپهر معلوم معلومیت اندر راه حق که هیچ رکنی از راه
 خدمت بخیزد و بچیزه می گویم ان الله عز وجل الکلاه فی انبات الکرام است
 بدانکه معلوم کرد است جایز است بر ولی اندر حال صحت تخلیف بر و و قیقین از اهل سنت و جماعت برین متفق
 و اندر قتل نیز مستحیل نیست از این نوع معذور خداوند است و اظهار آن منافی هیچ اصل نیست از اول

شرع و اراده جنبش را بنا و اقامه نیست و کرامت علامت صدق علی بود و ظهور آن بر کاذب روانا شد بجز
 علامت کذب عیسی و آن فعلی بود و ناقض عادت اندر حال تبعات تکلیف و آنکه به تعریف حق بر وجه متلاصق صدق
 کذب را ندی و خبری باشد و اگر وی از اهل سنت گویند که کرامت در کتب امانه و محدثه چون استجاب دعوت و حصول مراد
 از آن آنست که عین ملک عادت نقص کنند که می شمارا از ظهور فعل ناقض عادت برست ولی صادق اندر زبان تکلیف چه صحت
 می بندد از خدا و اگر میگوید که این نوع مقدور خدا و در تکالیف نیست این ضلالت است و اگر میگوید که نوع مقدور اما
 باطلها را نیست ولی صادق باطل نبوت بود و فعلی تخصیص انبیا این هم محال است زیرا که فعلی مخصوص بکرامت است و محال است
 در آنجا که علم بر غیره عینها امانات بخیر و حصولها و من شهرها اقران دعوی النبوة بها فالعجیزه تخصیص للانبیا و
 عنوان الا و لایا رجوعی ولی باشد و نبی نبی اندر میان ایشان هم شبه نباشد تا ازین خبر زیاد کرد و شرف غیر معلوم
 و شمس محبت است و خبر و عجزه یا کرامت و یا باطلها بر ایشان فعل ناقض عادت و با اتفاق هم بر انبیا را علیه محض است
 تا مقصود عادت و از هر فعلی عجزه است و انما اندر در حالت تفصیل که را بر یکی تفصیل است و چون روا باشد تو افعال
 ناقض عادت و در ایشان را بر یکدیگر تفصیل بود چه او روا نباشد که این را نیز کرامت بود فعل ناقض عادت و انبیا را
 باشد و چون آنجا فعل ناقض عادت علت تفصیل و تخصیص ایشان نکرد و باید که آنجا نیز فعل ناقض عادت علت
 ولی گردد و بر اینجا فعلی نباشد که در با ایشان آنکه این دلیل معلوم کند انحصار این شبه از دلش بخیر و اگر کسی صورت
 چنین نباشد که اگر ولی کرامت ناقض عادت بود و دعوی نبوت کند این محال باشد زیرا که شرذ و لایات صدق قول با
 و دعوی بخلاف معنی کذب شده کاذب و نباشد و اگر ولی دعوت نبوت کند این محال باشد اندر عجزه و این کفر بود که
 جز من علم را باشد و کذب صحت بود و طاعت و چون چنین باشد که کرامت که موافق اثبات حجت نبی باشد هیچ
 نیست نه میان کرامت و عجزه زیرا که غیر اثبات عجزه نبوت خود اثبات کند ولی کرامت هم نبوت و اثبات کند و هم و
 خود پس این دو را لایات همان گویند که افعال اند نبوت و اگر است ولی عدل مجاز نبی باشد و من علم نبوت است
 ولی زیاد و یقین باشد بر صدق نبی نه شبهت اندر و آنچه دعوی ایشان تضاد نیست یا یکی مرکبی را نفی کند که دعوی یکی بعین
 بر آن دعوی مرکب است چنانکه اندر شریعت چون اگر هر از و نه اندر دعوی متفق باشد چون حجت یکی ثابت شود حجت
 حجت دیگران با حکم اتفاق شانی دعوی و چون دعوی تضاد بود و حکما حجت حجت دیگران نباید پس چنان نبی
 بود بصحت نبوت بر لایات عجزه و ولی بر صدق بود اندر دعوی و اثبات نبوت اندر میان محال باشد الکلام فی
 الفرق بین عجزه و کرامت چون در تفسیر کتب کاذب عجزه و کرامات محال بود و لایات از قرآن ظاهر میاید

اخذ کذب و شک نباشد و ظهور آن فعل بر کذب و ناطق بود و آنچنان بود که فرعون چهار صد سال عمر را
که او را اندران بیایی چه بکار خود است و آب از لیس او میآید بر بند چون بایستد آب بآید و چون قهر آب
بهشت آن آبرین جلالت دعوی بر عاقل را شبهت نیفتاد که دوی و عفو خدا کرد و مضطر از عطا کرد خدا و متکا محرم
بر کسبت اگر چنین افعال بسیار دیگر که بر کذب و عاقل را کذب و عفو دوی شکست بود و آنچه از تنداد
صاحب ارم و از مرد و رویت آرد از این چنین برقیاس کن و مانند این خبر صادق و از خبر و ادوات که اندر خدا
و حال بخوابد آمد و دعوی خدا کند و دو کوه یکی بر سرست و دیگری بر سرست و هر دو این که بر سرست بود بر جایگاه
باشند و این که بر سرست بود بر سرست و عذاب و خلق را بخود دعوت کند و آنکه بدد و نکند و در عقوبت کند و خدا
به سبب جنلات و خلق می میراند و ندهد و میگرداند و اندر عالم او هر مطلق کشته شده باشد اگر سبب صفت
از افعال ناقض ادوات هر یک پدید آید عاقل را اندران چه شبهت نیفتد که عاقل را از قدرت معلوم بود که
خدا می بر خیزند و متغیر و متحول و کون باشد و اینها را حکم استدراج باشد و نیز بر او است که بر سرست
که کاذب بود قطع پدید آید ناقض ادوات که آن دلیل کذب بود چنانکه بر سرست صادق علامت صدق بود
بود اما در این است که قطع پدید آید که اندران کسبی شبهت افتد و چون اثبات شبهت جایز باشد صادق
را از کاذب باز نتوان تشخیص و انکاه طالبانند که که تصدیق باید کرد و اگر تکذیب و انکاه حکم نبوت است
باطل شود و در آید باشد که بر سرست مدعی ولایت خیر از جنس کس است پدید آید که دوی اندرین دست باشد
اگر چه عاقلش خوب نباشد از آنچه را از صدق رسول اثبات میکند و فضل حق ظاهر میکند و خود نیست
آن فضل و نفوذ خود میکند و آنکه اندر اصل ایمان است گویی بود بے برهان و در همه احوال اعتقاد
اندر ولایت راست گویی بود بے برهان از آنچه چون اعتقاد دوی اندر کل احوال و صفات اعتقاد
اولی باشد اگر چه عاقلش موافق اعتقادش نباشد دعوی است از دوی باز که عاقلات منافات
نمیدهند چنانکه عوامان و تحقیق کس است و ولایت از مواهب حق است نه از کاسته بنده پس
کس بر حقیقت هدایت راحت نگردد و پیش ازین گفته ام که اولیا معصوم نباشند که عصمت
شرط نبوت است اما محتوط باشند از آفتی که وجود آن نفی ولایت اقتضا کند و نفی ولایت
از بعد وجود آن اندر چیزی نیست که نفی ایمان است و آن بدت بود نه معصیت و این
مذهب محمد بن علی حکیم ترمذی است و از ان جنید و ابوالحسن نخعی که عارفان محاسنی و جز

تعلیق خیر مصطفی
عن زین العابدین علیه السلام
ان الکذب کبیر الذنوب
کذب الراسخین در ان اثر
بن خنیزه التمیمی علیه السلام
فما ان عمر بن الخطاب علیه السلام
کذب علیه علیه السلام
رسول الله علیه
فما ان رسول الله
فقد غفر له ما قبله
ما اخر را با حقیقت
باز آنکه بایستد
بچه از کتب

معلوم و مبین شود بد آنکه شجره طهارت و از آن است که آن دهره معجزه بنیر باز گردد و کرامت خاص است که
 را بود و نیز صاحب معجزه قطع کند که این معجزه است و ولی قطع نتواند کرد که نیست با شجره طهارت و نیز صاحب معجزه
 شجره طهارت کند و اندر تر است که آن از نفع و اثبات بفرمان خدا عزوجل و صاحب کرامت را اندر آن بفرمان رسول
 حکام بر کرامت و اینچنین است که حکم شجره طهارت را نشانی کند و اگر کسی گوید که چون گفتی که شجره طهارت است
 و دلیل صدق نبی و چون چنین باشد که اگر آن معجزه را در عین حجت تر اثبات معجزه باطل کند گوئیم این امر
 برخلاف صورت است که هرگز اتفاق نگفته است تا آنکه عجاizat خلق را ناقض است چون است که معجزه نبی بود
 در میان بر آن نایم که معجزه نبی نبود و عجاizat را ناقض نکند ندیدی که چون حجت الیها بکه برادر که در رسول
 بود و بود اندر شجره طهارت و دیگر و با صاحب گفت آنچه بادی میگردند خدا شجره طهارت نبی و نیز شجره طهارت نبی
 پیغمبر را و دیگر و بر کرامت گفت خداوند سلام و بگویند شجره طهارت را و پیغمبر را و دیگر و بر کرامت گفت
 نبی که شجره طهارت پس از آنکه پیغمبر را برادر از مدینه دومی بگوید فعل بود ناقض عاقلات معجزه بود و آنچه که پیغمبر را برادر
 دومی بعد نبی بود فعل بود ناقض عاقلات و کرامت بود و آنچه اتفاق رویت غایت ناقض عاقلات بود پس شجره
 نبود میان غیبت زمان غیبت مکان چکر کرامت غیبت مکان از میان میجوید کرامت متاخر
 اندر حال غیبت زمان از دو آیین فرق مبین است و بر آن و آنچه مرآت حالت مضادات کرامت است
 عجاizat را اندر آنکه کرامت جزا در حال تصدیق صاحب معجزه ثابت نشود و غیر بر دست موسی مصدق
 مطیع پیدا نیاید آنچه کرامات است معجزه پیغمبر است و آنچه شریعت است و باقی است باید تا محبت و نیز باقی
 پس اولی گویا مانند بر صدق رسالت رسول قدر و انباشد که بر دست بیکانه کرستی ظاهر شود و اندر معجزه
 حکایات آوردند از ابراهیم خوسر و آن سخت اندر خود بود و اینجا ابراهیم گفت من بیاد فرود
 رفتم بر تجربه بر حکم عاقل خود چون گفتی بشنم کی از گوشه برخیز است و از من صحبت خواست
 اندر و می گفتم که آدم اددین مے نفیته بدل من باز آمد گفتم آنچه شاید بود مرا گفت
 یا ابراهیم رخ بده دل شو که من کی از قصه مردم و صابیان ایشان که از اقصای بلاد روم آمده ام
 با من صحبت تو گفتا چون بدستم که بیکانه است دم بر اسود و طریق صحبت گردان و حق این بر من
 آسان تر گشت گفتم یا ابراهیم انصاف مے با من طعام و شراب نیست ترسم که ترا اندر من
 با دیده بزم رسد گفت یا ابراهیم چندین بانگ تو در عالم و تو هنوز اندوه طعام و شراب بخور

گفت عجب بشنم ازان باشد که صحبتش قبول کردم تجربه را تا اندر دعو خود بچو جاست چون صحبت شبان روز غیر
 تشنگی دارد ریافت و بابت داد گفت یا ابراهیم چندین طبل خود عالم میزند بیا تا چه دگر اذگت خنیا برین نگاه
 کرد ملاطفت نماند از تشنگی گفت من سربز من نهادم و گفتم بار خدا یا مراد پیش این بگاید به خاک گردان که اندر
 عین بگاید بپوشن نیکو است چه باشد که ملک فری در حق من فکائی گفت چون هر برادر دم طبقه دیم و دو قرص دو کاسه
 شربت کتاب بران نهاده آن بخور دیم و از آنجا فریتیم چون شربت روز دیگر برآمد با خود گفتیم که من این ترسار بخر بکنم تا دل
 خود بند پیش آنکه می مرا چیزی دیگر نتوان کند چیزی از من خارج کند گفتیم یا ابراهیم بیای که مراد نوشیت
 تا چه دگر از شره بجای دست و سربز من نهاد و چیزی گفت طبع بدیدار آمد و چهار قرص چهار کاسه شربت آب بر سر من افشان
 سخت عجب شدم و در بخور شدم و از روزگار خود نوشیدم و با خود گفتم که من ازین بخوردم که این از سر کافری بدیده
 است و معونت باشد من این خود ما گفت یا ابراهیم بخور گفتم بخورم گفتا بچو علت گفتم تا بچو تو بل فریتی و این معنی
 حال تو نیست و این برین بخت عجب ابراهیم را که است حکم بر کافراست روان باشد و اگر گویم معونت تو مدعی را
 شبت افتد با گفت یا ابراهیم بخور و بشارت مرزا بدو چیزی که باسلام من آید ان لا اله الا الله حمد لا شریک له و آید
 آن محمد صبره و سوره دیگر که از آن نزد که تشنگی خفته بزرگ است گفتم چرا گفت ما از این جنس هیچ چیز نماند
 از شربت تو سربز من نهادم و گفتم بار خدا یا اگر دین معونت است و پسندیده است مراد و قرص دو کاسه شربت آب
 و اگر ابراهیم خواص ولی است مراد و کاسه شربت آب و دو قرص بدو چون سربز دادم این طبق حاضر کرده بودند
 ابراهیم ازان بخور و ازان جوهر دگر که رها بود یکی از بزرگان شد و این عین ایمانی باشد موصول بکرمش که چون
 سخت نادر است که اندر غیبت بنی هر غری را بران نماید و اندر حضور و غیبت و در ازار است و نصیب بود و حقیقت
 منتهی و لایق بفرستد آن نشاند از آنجا آن رها با از کتومان بود چون سحره فرعون پس ابراهیم صدق
 نبی انبات کرد و آن دگر هم صدق نبوت علی بر هم عز ولایت خداوند تعالی بحج غایت مقصود و حاصل کرد و درین
 فرقه طاعت سیان کرم است و مجاز و اندر بنیضه سفر بسیار است و این کتاب پیش ازین تمکین کند و چهار کرم است
 برادر یکا که می دیگر بود و شرط این کتاب است از اظهار بخت و شمع گفتی که اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان جو
 کند و صحت حالت داریان بنیاد اما مختلف و باظهار آن معونت باشد و علم الکلام فی اظهار من
 العجوة علی بدین شیخ الالهیه اتفاق کردند شایع خطایفه و جمله اهل سنت و جماعت بر او که روان باشد که
 فی ناقص عادات مانند حجه و کرم است پیدا آید و است کافری که با پیش بخت بنظر بر آن منقطع باشد و

چون میگویی با حارت گفت طلحه بنی سکنم که اودان جاز نیست پس آن ساعت چنان بود و این ساعت چنین بود
 مقام صحرای را در جوعوم بود و مقام سکر نشان درجه اندیا هرگاه که بخود باز آیند خود را یکی از راه و مردان
 دانند و چون آن غایتی ندی بجای راجع شوند سکر نشان ههذب شود و مرتق را ههذب و کل عالم اندر حق ایشان
 چون در سببند و شبکه گوید و سبب اینها در دنیا و در حیاتنا در نا و فضیله العضا و از اوستاد امام
 ابوالقاسم الغفر شریفی است که وقتی از طایر لای رسیدیم از استبداد مالش گفت وقتی مرا سنگی می آید از
 رودخانه منس بر سنگ که بر میگردد و بر می آید و باز می آید ختم و این از آن بود که مرد و بر نزدیک و
 کیست آن بود لا بلکه بر منوز خوار تر که ویرا اراوت آن بود از آن سنگ بود از خواجها امام خرم
 شنیدم بر منس که گفت که کدک بودم و بچکله رفتم بودم از چکله طلب برگ فوت از برک مایه قرزادر خسته
 شده که گاهی و شاخ آن میزدیم شیخ ابوالفضل بن الحسین رحمه الله آن کوی برگزشت و من سر و دست
 بودم مرا ندید من هیچ نکت کردم که از خود غایب است و بدل باقی است بر حکم انبیاء پس سر برادر گفت
 بار خدا یک سال پیشتر است تا تو مراد اگر نداده که موی سر باز کنم با دستا چنین گفتند اندر مال
 هم در اوق و عصان و هسل درختان زرین دارم شدند انگاه گفت عجب کاری همه بعضی از عرض است
 سرکش بشو دل را با تو سستی نتوان گفت و از شبی نمی آید که چهار هزار دنیا بچکله اندر دجله انداخت گفتند
 میسکه گفت سنگ لاله لیر گفتند چرا بخلق ندی گفت سبحان الله من بخدا حجت آدم که حجاب از دل
 برگزیدم و بدل برادران مسلمان هم شرط نباشد در دین که برادران مسلمان را بعد تر از خود خواهی و بچکله
 حال شکر است و شرح این گفته ام اما مراد از آفات است که امارات است و بار خدیه ابوالعباس یاری و ابوبکر
 و محمد بن علی که خدا در سبب دند بر اندک که مرست اندر حال صحو و مکمل علی بر شود بدون سکر زانجا و کتاب خدا و
 مدبر ملک اند و مشرفان برایشان را و الیایان الیایان عالم گردیده است اصل عقده ان ایشان با زبسته و
 عالم و وصل است ایشان گردانیده است پس با ما صحیح ترین همه را بهار که ایشان باشد و شفیق ترین
 همه که اوال ایشان بود بر خلق خود را انچه ایشان رسیدگان باشند و تلویح سکر اندر استبداد حال شود چون
 بلوغ حاصلی بدینون بکنین بل گردانیده و ولی بر حق باشند که راست و صحیح بود و آنچه همان عالم مصه
 معوض است که مراد او را باید تا پیش برگرد عالم را ندیده و اگر هیچ کجا باشند که شمش ایشان بران غیاده و با دیگران
 خطه اندر آن محل بر پدر آید انگاه قطب آنها کنند تا وی است برگرد و خطه از عالم استیلا بر کرات و

شیخ
 زید که از حضرت
 شیخ بیان حدیث
 که یکی از معجزات
 حق درین است که اگر کسی
 بگوید که من از حضرت شیخ
 شنیدم که...
 تا قسم من زبانه را با حق
 سبحان العزیز

دارم گفت: رسول خدا روز با جمعی آمده گفت آنچه خبر است گفت با عدا من طلب خبرم رفته بود چون خبر
بستم برنگ نهادم تا که خبر سوار دیدم که از آسمان خبری آمد و بر منی را گفت و گفت محمد از من سلام رسان و گوید
رضوان خان پشت گفت که بشارت من را که بشارت را برستان و سکه قسمت کرده اند که هر کس عیال را نشود بدو کرد
را حساب بکنند و اگر کسی را شفاعت تو بخشد از بخت و قصد کسان کرد و از آسمان خبری من التفات کرد و آ
که آن خبر را بخشد تا که گفت یا زانکه آن خبر را برنگ گفت و در سنگ گفت اگر رنگین خبر را باز آید به در جبهه
عمر بنی مریم بر خاست: صحابه بدو فاعلمند و آن آمد و شد رنگ بدو گفت الحمد لله که خدا مرا از دنیا
به بردار و رضوان را بشارت من بشارت خدا و تا حدی از روز از دست من بر تیرم رساید و من خود کسب خبر
علا و جهمی را انبوی فرستاد و بر راه پاره از دریا فرستاد و قدم بران نهادند و جمله بگفتند که خدا
ایشان تر نشود از عبد الله بن عمر و رفت که بر روی خفا کردی را دید بر قاصد طریق شاه و شیر را به آن
گرفته عبد الله بن عمر گفت سنگ از خدا اگر نافرادی بران اگر نه ما راه ده تا بگذریم شیر بر آت
و سر او را تو ختم کرد و در گذشت و از آن پس خبرم خبرم و رفت که مردی را دید اندر پشت گفت که بنده
خدا این بچه چهره یافتی گفت بچیه اندک گفت آن چه بود گفت که از دنیا بگذریم و بغیران خدا
آورد و مرا گفتند کنون چه خواهی گفتی که مرا اندر می کشی باشد تا ملازمتی بسته شود و چون آن مرد
عجیبی بر مدینه آمد قصد عمر کرد گفتند امیر المؤمنین اندرین خرابیهای خفته باشند رفت و او را یافت
بر خاک خفته و در زیر سر نهاده با خود گفت اینهمه فتنه اند و جاهل به بر کشتن این به نزدیک من
آسمان شمشیر کشید و شیر بر دیار آمد و قصد کرد و مردی فریاد کرد و عرض بیدار شدند قصد باو گفت
و اسلام آورد و اندر خلافت ابوبکر صدیق رض خالید بن لید اسود عراق اندر میان بدیها حقه
آوردند که اندر آن زهر قاتل است و اندر خزینه میج میکان نیست خالدا آن حقه را بکشد و آن زهر را
بر کف دست افکند و بر سر الله گفت و اندر دکان نهاد و مردمان متعجب شدند و بسیار از ایشان بداه
آمدند و حسن رضی و ت که که عبادان سیاه بود که اندر خرابیها بود و روک من از بازار چرخ بخریدم
و بدو بروم مرا گفت آنچه خبر است گفت طعام است که آورده ام بدو که تو بد آن خراج بستاند و کرد
اندر خزینه بدین رنگ کلنج و دیوارهای آن خراب و بدیم شده بود که کرده خود مشویر خودم را آنچه ده
بوم بگذاشتم و خود بگذاشتم از میب او و از آن پس بدیم رفت گفتند که گفت چرخ که گشتم و از آن پس آخاتم گفت خبر

در این کتاب است که رسول خدا روز با جمعی آمده گفت آنچه خبر است گفت با عدا من طلب خبرم رفته بود چون خبر بستم برنگ نهادم تا که خبر سوار دیدم که از آسمان خبری آمد و بر منی را گفت و گفت محمد از من سلام رسان و گوید رضوان خان پشت گفت که بشارت من را که بشارت را برستان و سکه قسمت کرده اند که هر کس عیال را نشود بدو کرد را حساب بکنند و اگر کسی را شفاعت تو بخشد از بخت و قصد کسان کرد و از آسمان خبری من التفات کرد و آ که آن خبر را بخشد تا که گفت یا زانکه آن خبر را برنگ گفت و در سنگ گفت اگر رنگین خبر را باز آید به در جبهه عمر بنی مریم بر خاست: صحابه بدو فاعلمند و آن آمد و شد رنگ بدو گفت الحمد لله که خدا مرا از دنیا به بردار و رضوان را بشارت من بشارت خدا و تا حدی از روز از دست من بر تیرم رساید و من خود کسب خبر علا و جهمی را انبوی فرستاد و بر راه پاره از دریا فرستاد و قدم بران نهادند و جمله بگفتند که خدا ایشان تر نشود از عبد الله بن عمر و رفت که بر روی خفا کردی را دید بر قاصد طریق شاه و شیر را به آن گرفته عبد الله بن عمر گفت سنگ از خدا اگر نافرادی بران اگر نه ما راه ده تا بگذریم شیر بر آت و سر او را تو ختم کرد و در گذشت و از آن پس خبرم خبرم و رفت که مردی را دید اندر پشت گفت که بنده خدا این بچه چهره یافتی گفت بچیه اندک گفت آن چه بود گفت که از دنیا بگذریم و بغیران خدا آورد و مرا گفتند کنون چه خواهی گفتی که مرا اندر می کشی باشد تا ملازمتی بسته شود و چون آن مرد عجیبی بر مدینه آمد قصد عمر کرد گفتند امیر المؤمنین اندرین خرابیهای خفته باشند رفت و او را یافت بر خاک خفته و در زیر سر نهاده با خود گفت اینهمه فتنه اند و جاهل به بر کشتن این به نزدیک من آسمان شمشیر کشید و شیر بر دیار آمد و قصد کرد و مردی فریاد کرد و عرض بیدار شدند قصد باو گفت و اسلام آورد و اندر خلافت ابوبکر صدیق رض خالید بن لید اسود عراق اندر میان بدیها حقه آوردند که اندر آن زهر قاتل است و اندر خزینه میج میکان نیست خالدا آن حقه را بکشد و آن زهر را بر کف دست افکند و بر سر الله گفت و اندر دکان نهاد و مردمان متعجب شدند و بسیار از ایشان بداه آمدند و حسن رضی و ت که که عبادان سیاه بود که اندر خرابیها بود و روک من از بازار چرخ بخریدم و بدو بروم مرا گفت آنچه خبر است گفت طعام است که آورده ام بدو که تو بد آن خراج بستاند و کرد اندر خزینه بدین رنگ کلنج و دیوارهای آن خراب و بدیم شده بود که کرده خود مشویر خودم را آنچه ده بوم بگذاشتم و خود بگذاشتم از میب او و از آن پس بدیم رفت گفتند که گفت چرخ که گشتم و از آن پس آخاتم گفت خبر

خواب است کردن ظاهر مشغول شدید مر خلق را می ترسید و ما بر است کردن باطن مر حق را تا حق
 ما ترسند روزی شیخ من می از نسبت بمن قصد مشق داشت باران کمی آمده بود و ما اندر
 کل به شوازی می رفتیم شیخ را نگاه کردم عین و پایجا به خشک بودادی گفتم گفت آری تا آن
 نسبت از راه توکل بر داشته ام و باطن را از وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحش
 نگاه داشته است متعمره را دلخ افتاد و طریق حل آن بر من مشکل شد قصد زیارت شیخ ابو القاسم
 کرکائی کردم رضی الله عنه بطوس ویرا اندر مسجد بسجده خود بنشستم تنها بعبینه آن واقع من بود
 که میگفت با شیخ گفتم شیخ این باکی میگوید گفت سپهر این سقون راحت است این عین
 ناظم گرفتار فایده تا از من این سوال کرد بغرغزه بدی که آنرا سلاطین گویند پیر بود از او تا در
 الامراض که او را باب علم میگفتند و همه در ویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب
 خوانند و مرا در همچو بود فاطمه نام قصد زیارت او کردم از او زنگی چون بزرگ یک
 اندر آمد گفتم بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورتی و دوسه نظر کند من به شفقت
 گفت که پسر من خود از فلان روز باز تراسی بنیم و تا از منت غایب نگردانند من بنوعیت
 دید چون روز و سال شمار کردم آرد و از است که تو بمن بود گفت ای پسر بیرون
 مسافت کار که و کان بود پس این زیارت به بهت کن که در حضور اشباح پیچیده
 است پس گفتم فاطمه آنچه داری بیار تا این در ویش بخورد انگور یا در و دقت
 آن نبود بران رطبه چند بود و لغز غانه رطب ممکن نشود و دقت بهینه بر سر
 تربت شیخ ابو سعید در نشسته بودم تنها هر حکم عادت کبوتری بود سفید که میاد
 و اندر زیر فوطه شد که بر گور من کند بود گفتم گراز که جسته است و چون بر خاستم
 و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ چیز نبود یک روز و سه دیگر روز دیدم و اندر عقب آن فردا در شمس و آواز
 و خراب دیدم و آن واقعه از او پرسیدم گفتم آن کبوتر که در محله است من است
 که هر دو زن اند گویا بدست من آید البوی که در اقیار وایت که ریشه محمد بن علی است
 ادا جز او تصانیف خود فرامی داد گفتم این را اندر چون من کن چون بیرون
 آمدم نگاه کردم سحر طرف و لطایف بود و لم ندانم در خانه بهنام دیدار گشتم و گفتم

تذکره
 فان درین مجلسین
 و از سید را السلام
 جلیل القادری
 باسلام و قائل
 و الله اعلم
 گفته اند این
 الاریضی گفته اند
 علمای این حدیث
 گفتند که این
 فیروزه و طایفه
 بسم الله الرحمن الرحیم
 خدیجه و کان بنشین
 فاطمه و در آن مجلس
 کاظم و ابوالحسن
 معصومه و زینب
 الطاهره و غیره
 بنشینید

که افکنم گفتا چه دیدی گفتیم هیچ چیز ندیدیم گفت بفکند می گفتم شکلم دو شد یکم از آنکه چرا میگوید که آباء
اندر فکین و دیگر میگویند که جبر بر این است که بدیدار خواهند آمد باز گفتیم و آن بر دو شتم و بدردل بر کناره
چگون در جز از دست بنید ختم آبی دیدم که از سرم باز شد و صندوقچه پیدا آمد سر کناده این
اجزا اندر آن افتاد و سر صندوق استوار شد و آب بحال خود فرافتن آمد باز گفتم
و باد می خشم و می گفت که اکنون انداختی گفتم اینها شیخ لغزت خداوند که این
سر با من میگوید که گفت بداند که کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه که تحقیق
آن بر همه عیقل مشکل بود و برادر من جعفر بن عمر علیه السلام از من خواسته بود آن صندوق
را همیشه بفرمان و می کرده بود و خداوند تعالی این آب را فرمان داده است
تا آن بدور رسد و اگر کسی را از این حکایات بیاورد دم منور میگوید که گردد و اذکار
کتاب اثبات اصول طریقت است اندر ذریع معاملات لقالات خود کتب ساخته
اند و بسیار که جمع کرده و مذکر آن بر سر منابر نشر میکنند کون فصولی که بدین پیوسته
است اندر این کتاب شیع بیارم تا بجای دیگر بسرا بخیم بالا نهایند الکلام
فی تفصیل الانبیاء علی الاولیاء و اما آنکه اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله
شیخ انظر لیت اولیا متابعان پیغمبرند و مصداقان دعوات ایشان و انبیا
فاصله اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت باشد و جمله انبیا و
باشند اما از اولیا کسی نباشد و انبیا میگویند اندر نفع صفات شریعت
و اولیا عاریت اند اندر این چه این گروه را حالت طاری و آن گروه را عفت
و آنچه این گروه را مقام آن گروه را محجوب و چه کمال از علایق است و متعلقان طریقت
اند و بخلاف گفتند که گروهی از حیوان که جسم اهل حرا ساند و شکم بکلام متذکر
اندر اصول توحید که اصل طریقت را نشانند و خود را در دل خوانند و معصیت و
اندام اولی شیطان و ایشان گویند اولیا فاضله اند انبیا و این صلاحت مرئوسان
کفایت بود که جلال فاضله از محمد مصطفی گویند و گروهی دیگر میگویند که توفیق برین
طریقت کنند و حلول و نزول حق سبحان و تعالی و او را ندیده و بجز از تجربه گویند پس از خداوند

و این اندران مذہب مذموم که کرده ام بیارم اندرین کتاب تمامی انشا الله تعالی
 و در جلد این دو کرده که مدعی باسلامند موافق اند اندرین تفصیل انبیاء یا بر اسمیه
 هر که مرتبه تخصیص انبیاء را اعتقاد کند کافر شود پس انبیاء صلوات الله و سلامه علیه هم
 و امیر اند و اولیای متابعان ایشان با حسان و محال باشند که مأموم از امام فاضلتر باشند و در
 جمله بدانکه اگر احوال انفس و زکار جمله او یا را اندر جنب بکفتم صدق نبی صورت کنی
 جمله متلاشی نماید ز آنچه این گروه میطلبند و میرودند ایشان رسیده اند و یافته و خبر
 دعوت باز آمده و قوتی رسیده بر نذر اگر کسی گوید از ملاحظه مذکور لعنهم الله که
 اندر عادت چنین رفته است که چون رسول بکسی آید از ملکه باید تا مبعوث الیه فاضلتر
 از وی باشد چنانکه بغیر این از جبرائیل فاضلتر اند و این صورت مرثیاء از اخطاست گویم
 اگر ملکه رسولی بکسی آید تا مرسول الیه از وی فاضلتر باشد چنانکه جبرائیل را برسل
 فرستاد و ایشان هر یک از دوی فاضلتر بودند اما چون رسول سبحان عتی باشد و در
 لامحاله رسول فاضلتر از آن کرده باشد چنانکه بغیر این از امام و اندرین همه عاقل
 را بکمال حدیث اشکال نمیدیند پس کیفینس انبیا فاضلتر از همه روزگار و اولیای پیغمبر چون
 اولیای بنیامیت رسند از شایده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند که غیر
 بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشایقه باشد چون بدایت این بنیامیت بود
 را با آن قیاس نتوان کرد نه مبنی که همه طلاب حق از اولیا متفق اند که مقام جمیع از انبیا
 کمال ولایت بود در صورت آن چنان بود که بنده بد رتبه رسد که از غلبه و سستی از غفلتشان اند
 نظر فعل مغلوب گردد و بشوق فاعل کل عالم را همه آید و اند و آن بینند چنانکه ابراهیم علیه السلام
 گوید روح لوزالت عنار و یتما بعدنا اگر دیدار سجده از نادان بود عیوبیت از قضا شود
 که ما مشرب عبادت جز از دیدار کو نیامیم و اینست که ما انبیا را بدایت حال باشد که اندر روزگار ایشان
 تفرق صورت نگردد و نفی و اثبات و مسلک و مطلق و اقبال و عرض و بدایت و نهایت ایشان
 اندرین جمع باشد چنانکه اندر بدایت حال ابراهیم ص آفتاب را بدید گفت هزار لیه و ده
 و شاره را بدید و گفت مذہب از غلبه حق برداش و اجتماع کاند عین جمع خیزند و اگر دیدند

این فاضلتر است
 و بدین بیان فاضلتر است

پس فضل آنرا بود که خداوند عزوجل بر او افضل بنده از خلق برگزیند و دلیل بر فضل انبیا آنکه خداوند تعالی را ملائکه
بنمود تا آدم را سجده کردند و این مقرر است که حال سجده ملائکه ترا حال مباد بود و اگر گویند که خانه
سجده و ملائکه است و مومن از وی فاضلتر است و او را سجده میکنند پس ملائکه باشد که ملائکه فاضلتر از آدم
اگر چه وی را سجده کردند گویند چنانکه ملائکه مومن خانه را یا محراب او یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدا را
سجده میکنند و همه گویند که ملائکه آدم را سجده کردند بر موقت بکلام خداوند که چون هر سجده ملائکه اگر گفت
سجده والا آدم را فرمودیم سر ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده بکنند و چون ذکر سجده مومنان کرد گفت و
واعبدوا برکم و فخلوا الخسبکم ترجمون خداوند را سجده کنید بندگان می را میان اند بنید پس خانه نه
چون آدم بوده باشد که سافر چون خواهد که بر پشت ستو خداوند را پرستد اگر کسی خانه نباشد
سجده را باشد و نمی تواند کرد لایق قبله اندر بیا بازمی آید که هر سجده که کن فرمان گذارده باشد ملائکه
اندر سجده آدم علیه السلام میفرمودند و آن یکی که از خود خود می نماید ملعون خاک را شد و این آدم را سجده
آن اگر بصیرت بود و نیز بدان که ملائکه چگونه مستحق باشند در برابر کسیستوی اند و حق معرفت از آنکه
ملائکات اند و خلقت مشهور است و اندر دل عرض آفت نه و اندر طبع ذوق و حیل و فکرت
طاعت مشرب ایشان فرمان حق اطاعت کردن با ناز طاعت آدمی مشهور است و اگر کجاست
از دست محفل نیست دنیا اندر دلش مشهور و در حیل و طبعش مشرب ایشان اندر نفس او چندانی سلطان
که اندر عروق همه با خون همه میگرداند و رجاء آن و نفس و مقرون که و همه مشرب آنست پس کسیکه
کلیه صفت و جود بود با غلبه مشرب از شوق و فخر بر پیش میگرد و با جمیع سر از دنیا اعراض نماید و با
بقایه و سواش ایشان اندر دل میزد و معاصی را که از آفت انفسا نه رو بگرداند با قامت بر عبادت
و عبادت بر طاعت میباید نفس را از شیطان مشغول کرد و بحقیقت این از انکس مشرب بود که اندر مشرب
مولا که مشهور است باشد و اندر طبعش ملاوت نداشت نه و اندر ذوق و فخر نداشت نه مشرب خویش و میوند
محتاج بسبب آنکه مستغرق در طاعت نه و عمر به عبایم از آنکه فضل اندر فیال بنید و باغ اندر جمال و با
در بیان مثال بنید و باقی نعمت بر خود زوالی میباید از آنکه فضل نه از فضائل بلکه اعیان بسند
و خداوند را سبب است و معرفت همان بنید و نعمت بر خود و او دان بنید و اندر و جبار

و ملائکه را سجده کردند و این مقرر است که حال سجده ملائکه ترا حال مباد بود و اگر گویند که خانه سجده و ملائکه است و مومن از وی فاضلتر است و او را سجده میکنند پس ملائکه باشد که ملائکه فاضلتر از آدم اگر چه وی را سجده کردند گویند چنانکه ملائکه مومن خانه را یا محراب او یا دیوار را سجده میکنند الا همه گویند که خدا را سجده میکنند و همه گویند که ملائکه آدم را سجده کردند بر موقت بکلام خداوند که چون هر سجده ملائکه اگر گفت سجده والا آدم را فرمودیم سر ملائکه را و گفتیم تا آدم را سجده بکنند و چون ذکر سجده مومنان کرد گفت و واعبدوا برکم و فخلوا الخسبکم ترجمون خداوند را سجده کنید بندگان می را میان اند بنید پس خانه نه چون آدم بوده باشد که سافر چون خواهد که بر پشت ستو خداوند را پرستد اگر کسی خانه نباشد سجده را باشد و نمی تواند کرد لایق قبله اندر بیا بازمی آید که هر سجده که کن فرمان گذارده باشد ملائکه اندر سجده آدم علیه السلام میفرمودند و آن یکی که از خود خود می نماید ملعون خاک را شد و این آدم را سجده آن اگر بصیرت بود و نیز بدان که ملائکه چگونه مستحق باشند در برابر کسیستوی اند و حق معرفت از آنکه ملائکات اند و خلقت مشهور است و اندر دل عرض آفت نه و اندر طبع ذوق و حیل و فکرت طاعت مشرب ایشان فرمان حق اطاعت کردن با ناز طاعت آدمی مشهور است و اگر کجاست از دست محفل نیست دنیا اندر دلش مشهور و در حیل و طبعش مشرب ایشان اندر نفس او چندانی سلطان که اندر عروق همه با خون همه میگرداند و رجاء آن و نفس و مقرون که و همه مشرب آنست پس کسیکه کلیه صفت و جود بود با غلبه مشرب از شوق و فخر بر پیش میگرد و با جمیع سر از دنیا اعراض نماید و با بقایه و سواش ایشان اندر دل میزد و معاصی را که از آفت انفسا نه رو بگرداند با قامت بر عبادت و عبادت بر طاعت میباید نفس را از شیطان مشغول کرد و بحقیقت این از انکس مشرب بود که اندر مشرب مولا که مشهور است باشد و اندر طبعش ملاوت نداشت نه و اندر ذوق و فخر نداشت نه مشرب خویش و میوند محتاج بسبب آنکه مستغرق در طاعت نه و عمر به عبایم از آنکه فضل اندر فیال بنید و باغ اندر جمال و با در بیان مثال بنید و باقی نعمت بر خود زوالی میباید از آنکه فضل نه از فضائل بلکه اعیان بسند و خداوند را سبب است و معرفت همان بنید و نعمت بر خود و او دان بنید و اندر و جبار

[illegible]

۱۰ بخود مخلوق بخیر و شر محال بکن جل جلاله و چون جل جلاله فی شد و حجاب نیلانی شد دنیا نیز از تغییر شد فصل مشایخ
تکلیف الله انداختنی بر روز بسیار است و حصول فی بدیه بعضی از اقاویل ایشان بدارم الله تعالی علیه السلام که در
گوید المصطفی الایضاً **فمن لم یعرف محمداً لم یعرف الله** و در اینجاست که باید که کسی که بگوید زیادت
از مقدار خود چون **فمن لم یعرف محمداً لم یعرف الله** است عارف را با محال می نماید و اگر محجب صورت گیرد و محال باشد
که شش خاک را بداند بر سر آن که بدو فرمان بدهد و قطره خون را بداند بر تپه رسانید و حدیث دوستی و معرفت که
کنند و طلب بیت اقدس و مرتب و وصلت دارد و از این حری می گوید حقیقت معرفت الله الحق علی الاطلاق است
لطایف الانوار حقیقت معرفت الله حق است بر سهار بدو پنج لطایف انوار معرفت بدان می یونند یعنی حقیقت است
خود دل زنده را بخود و غیره از اجلا آفتابش باز دارد چنانکه موجودات و صفات را اندر دلش بخود می اندازد
مثلاً هر یک از بارها باطن ظاهر اگر با هم بکنند و چون این کرد معاینه جمله مشاهده کرد و شکیا گوید در معرفت دوام الحیرة
و حیرت بود و گوید باشد که اندرستی و دیگران در چگونگی حیرت اندرستی خسران شده و اندر چگونگی معرفت زیرا ایشان
میست و علی زلف است که رت گیرد و اندر چگونگی و عقل را محال نباشد و اندر نیاید در وجود حقیقت و تحریر و کیفیت
ادوار از این بود که یکی گفت یا دلیل المتحرین نفی خبر آخرت معرفت وجود محال اوصاف است اثبات کرد و بداند که در
مقصود خلق است و آفات کند و حدوث ایشان و تخیل را از تخیل بخود و حیرت خواست و است
که اندر طلب عقل این خبر حیرت و سرگردانی شرک و وقت نبود و نمیست سخت لطیف است و نیز احتمال کند که معرفت است
تجلی تخریبی خود تقاضا کند از آنچه بدو چون خداوند را نشانست کل خود را در بند قهر و می بندد چون خود را
بد و بود و عدم از وی از سکونت و حرکت بقدرت او تخریب شود که چون کل را هوای قیام بدو من خود کیستیم و هستیم
و اینچنین بود که اینها گفت صلعم من عرف نفسه فقد عرف ربه را که خود را شناسد نفی باشد از تقاضا از فنا عقل و صفت
باطل بود چون من چیزی معقول نباشد و معرفت که بخیر تخریب ممکن نشود و ابو بکر گفت رضی الله عنه المعرفه
ان تعرف ان حركات الخلق و سکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق سکونشان
حق است و میگوید ای اذن که اندک است که تعرف نیست و من بد و من است و اثر بد و اثر
و صفت جویست و تحرک بد و تحرک ساکن بد و ساکن که تا از معرفت است طلعت نیافزاید و اندر دل الهاده نهاننده
سینج خلق نیست که در فعل نهان بجا است فعل حقیقت خداوند است و محمد بن اسم گوید در معرفت عارف بر عین است
فعل کلامه هم تحریر عارف نیست که عملش می کند و حیرتش تمام از اسرار عبادت از چیز است

۲۰
اینکه ایشان را در معرفت الله حق است بر سهار بدو پنج لطایف انوار معرفت بدان می یونند یعنی حقیقت است خود دل زنده را بخود و غیره از اجلا آفتابش باز دارد چنانکه موجودات و صفات را اندر دلش بخود می اندازد مثلاً هر یک از بارها باطن ظاهر اگر با هم بکنند و چون این کرد معاینه جمله مشاهده کرد و شکیا گوید در معرفت دوام الحیرة و حیرت بود و گوید باشد که اندرستی و دیگران در چگونگی حیرت اندرستی خسران شده و اندر چگونگی معرفت زیرا ایشان میست و علی زلف است که رت گیرد و اندر چگونگی و عقل را محال نباشد و اندر نیاید در وجود حقیقت و تحریر و کیفیت ادوار از این بود که یکی گفت یا دلیل المتحرین نفی خبر آخرت معرفت وجود محال اوصاف است اثبات کرد و بداند که در مقصود خلق است و آفات کند و حدوث ایشان و تخیل را از تخیل بخود و حیرت خواست و است که اندر طلب عقل این خبر حیرت و سرگردانی شرک و وقت نبود و نمیست سخت لطیف است و نیز احتمال کند که معرفت است تجلی تخریبی خود تقاضا کند از آنچه بدو چون خداوند را نشانست کل خود را در بند قهر و می بندد چون خود را بد و بود و عدم از وی از سکونت و حرکت بقدرت او تخریب شود که چون کل را هوای قیام بدو من خود کیستیم و هستیم و اینچنین بود که اینها گفت صلعم من عرف نفسه فقد عرف ربه را که خود را شناسد نفی باشد از تقاضا از فنا عقل و صفت باطل بود چون من چیزی معقول نباشد و معرفت که بخیر تخریب ممکن نشود و ابو بکر گفت رضی الله عنه المعرفه ان تعرف ان حركات الخلق و سکناتهم بالله معرفت آنست که بدانی که حرکات خلق سکونشان حق است و میگوید ای اذن که اندک است که تعرف نیست و من بد و من است و اثر بد و اثر بد و صفت جویست و تحرک بد و تحرک ساکن بد و ساکن که تا از معرفت است طلعت نیافزاید و اندر دل الهاده نهاننده سینج خلق نیست که در فعل نهان بجا است فعل حقیقت خداوند است و محمد بن اسم گوید در معرفت عارف بر عین است فعل کلامه هم تحریر عارف نیست که عملش می کند و حیرتش تمام از اسرار عبادت از چیز است

توان کرد که اندک عبارت آید و اندر اصل عبارت را جدا بود و متبر چون بعد و نباشد که اسرار علی است و ان
عبارت معبر که ثبات باید و چون مقصود اند عبارت نیاید و بنده را از وی خارج نباشد بجز معرفت درم او را بار باشد
نشان گوید در حقیقت المظهر العجیز المعتبر حقیقت معرفت محض است از معرفت چیزی که حقیقت آن بنده بجز معرفت
نشان کند و در آیه که بنده را اندر ادراک آن سجود و عوی بیشتر نباشد آنچه بجز حجب بود و ماطلایه است
وصفت خود فایم است آن بجز بر وی درست نباشد و چون این است و او صابر است و نگاه فبا بود و بجز درگاه
یعنی اندر حال ثبات صفت آسمیت و بقا و تکلیف بصحبت خطایه و بیام محبت خداوند بر این گویند که
معرفت بجز بود و ما بجز نشدیم و از همه باز نماندیم و این ضلالت و خسران بود گویم که نماند طاعت چیزی خارج شدیم
و این بجز را در نشان بود و در دو با شمایست یکی نشان فنی است و دیگر اظهار تعلق آنجا که فانی است بعبادت
مشکلی بود که از بجز عبارت است که عبارت از بجز بجز نباشد و آنجا که اظهار تعلق بود نشان پذیرد و تفریق صورت
نماند و ما خارج نماند که او خارج است تا آنچه می بیند آن بجز نیست و از بجز بجز بود و ثبات معرفت
بجز معرفت نباشد و ما غیر را اندر بدل جاست و یا عارف را در عبارت هنوز عارف عارف نباشد و فاضل
حداد درم گوید معرفت الله ما دخل فی قلبی حتی کون لا باطل ثالث ما ختمه ام خداوند را اندر نیامده است
بدل پس اندر تفسیر حق و باطل و آنچه چون خلق و اکام و سهوا بود بدل باز گرد و مادل را در با نفس لالت کند
که آنمخل باطل است و چون بجز می رود ام باید هم بدل باز گرد و مادل او را بروم و ولالت کند که آن منبج حق
و حقیقت بود و چون بدل غیر بود رجوع عارف بدان نکره آید پس همه خلق طلب بران معرفت از دل
گردند و طلب کام و سهوا هم از ان چون را ایشان را کام نبود بدل رجوع نکردند و بجز با حق نیاریند و چون ان
برای حق بایست رجوع حتی گردند بدل پس فرو است میان بنده که رجوع او بدل بود و از ان بنده که رجوع او حتی
بود او بجز وسط گوید در سخن خدا قطع بل خبر عرض و اتمیم و قال الله هو لا الهی الا هو و یک انکه خداوند است
از همه چیز برید بلکه از همه عبارتها هم گشت و باز بجز خدا خود فانی گشت چنانکه بجز صلعم تا اندر صفت بود
فرض عرب بود و گفت انا افصح العربی و الله جوف الغنیم بجز برزد گفت فدان را اسکان کمال شایسته است
چگونه از گفت گفت شد و از حال حال تو آن که تو می گفتی این بنیاد است که اگر بگویم بگویم خودم بگویم و اگر بگویم بگویم
از تحقیق تفرقت بهو شایسته این هم فرما آنکه اگر تو بگوئی یا محمد یا گویم بگویم که است حق شایسته گفتی حق بود را
اندر این شایسته من بهایه ای عالم را ناب تو گردانیدم تا شایسته من گویند و حال آن بر تو گفتند و الله اعلم بالصواب

لکلمه کلام دوم کار
از وی بجز
بجز خداوند را
بجز انکه خداوند است
و شایسته گفت شد
فرض عرب بود
از تحقیق تفرقت
اندر این شایسته

وجود الحوادث قدیم بر محدث محتاج نبود و بعد وجود الحوادث هم بدو محتاج نگردد و اختلاف نکست که تقدم اولی
گویند و ذکر ایشان گذشت و چون کسی قدیم را اندر محدث نازل گوید یا محدث را به قدیم متعلق داند قدیم
حق و بر محدث عالم دلیل نماند و این بدسبب دهریان گشته منعوض بالله من تقصیر است و در جمله همه محکات
محدثات دلائل توحید است و گواه بر قدرت خداوند عزوجل اثبات قدم و میمانند از انجمله غافل است
مراد جز از او خواهد و جز نادر او آید چون اندر نیست و هست کردن خود بر شهر یک نیاید محال باشد که اندر
ترسبت تو شر یک باید چنین منصور گوید در اول قدم فی التوحید فناء اقتضای اول قدم اندر توحید فناء
تقریب است از آنچه تقریب حکم کردن بود یکدشتن کسی از آفت و توحید حکم کردن بود بوجد نیست چیزی پس علم
زود نیست اثبات غیر را بود و بجز در ایشان بدین صفت کرد و بوجد نیست اثبات غیر را و نباشد و سبحان حق را
بدین صفت نشاید کرد پس تقریب عبارت مشترک آمد و توحید لغتی گشته شد شرکت پس ال قدم توحید لغتی کردنی یک
باشد و دفع مزاج از منہاج باشد بسراج و تحری گوید حمد الله علیه اصولنا فی التوحید هسته اشیا و دفع مذ
و اثبات القدم و بجز الاطمان و مفارقت الاخوان و نسیان با علم و جهل اصل اندر توحید پنج چیز است یکی
برداشتن محدث و اثبات کردن قدیم و بجز وطن و مفارقت برادران و فراموشی آنچه دهند و ندانند و ارفع
حدث لغتی محدثات باشد از متعارف توحید که احادیث اذانت مقدس و و اثبات قدم متعاقب همیشه
بودن خداوند و شرح این پیش ازین بیا کرده ام اندر قول جنید و از بجز اوطان مراد هجرت کردن بود از
الوفات نفس را بنگاه از دل قرارگاههای طبع و هجرت کردن از رسوم دنیا مریدان از مقامات سنی
و اهل سنه و کرامات رفیع مراد و از مفارقت برادران مراد احوال نیست از صحبت خلق و اقبال صحبت
حق که هر خاطر که از اندیشه غیب غیر بر موهو گذرد و حجاب باشد آفتی بدین مقدار که آن خاطر با بسو صحبت
بود و می از توحید مجرب باشد از آنچه با اتفاق هم توحید جمع هم باشد و آرام باغی نیز از ایشان تفرقه نیست باشد
و از فراموشی آنچه بچشم که دهند و ندانند از توحید مراد آنست که علم خلق بحق بخوبی بود یا بجلوگی از حق بآ
طبعی دهر به علم خلق اندر توحید حق اثبات کند توحید لغتی کند و در جهل ایشان اثبات کند بخلاف علمشان بآنچه
جهل توحید نیست و علم بحق توحید جز نبسته تعریف نیست نیاید و اند علم و جهل جز تعریف نیست که بصیرت و کج
بر غفلت کسی از نشانی گوید که در مجلس صحرایی مردم اندر خواب هم دو فرشته دیدم که از آسمان بر زمین آمدند و
سخن استماع کردند و گفتند دیگر را که آنچنین مردم بگو بد علم است از توحید نه از همین توحید چون

ع
در بیان هر یک از اینها در این
در بیان هر یک از اینها در این
ع
در بیان هر یک از اینها در این
در بیان هر یک از اینها در این
ع
در بیان هر یک از اینها در این
در بیان هر یک از اینها در این
ع
در بیان هر یک از اینها در این
در بیان هر یک از اینها در این

لی سم الله وقت لا یخفی فی ملک مقرب لاینبی الا نبی مرسل مرا با خداوند وقتی هست که اندران گنجین معجزه نشسته
نمقریب نبی مرسل از سهل بن عبد الله می آید و گفت ذات الله موصوفه با علم غیر در کتب ملاحظه و لا مر
بالابصار فی دار الدنیا موجوده بحقیق الا یان من غیر حد ولا احاطه ولا حلول و تراہ المومن فی القبر
ظاہر و بالطنانی ملک و قدرته قد حجب الخلق عن معرفته کذا ته و دلیم علیہ بایاتہ و اقلوب تعرفہ العقول
لا تدکر بنظر الایمان المومن بالابصار من غیر احاطه ولا ادراک نہایت توحید آن بود که بدانی که ذات خدا
موصوفه با علم در آنکه او را در تو نمی یافت بحسب یا تو نمی دید اندر دنیا چشم و بصیرت ایمان موجود
است بحد نہایت و دریافت و در آمد و شد و ظاہر است اندر ملک خود بوضع و قدرت خود خلق از غیر
کنه ذات می محبوب اند و بی باطنها را عجایب و آیات را نه پندیده است و در کتبها می شناسند او را به حجاب
و عطلها او را که کنند از روی چگونگی و نیستند مومنان او را نمی اندر حق بچشم سیر می اندر آنکه ذات او را
میسند و یا نه نیست او را که کشند و این نظری جامع است مرکل احکام توحید را و چند گوید در آن شرف
کاشی فی التوحید قال بکر فی سحان من لم یحیل خلقه سبیل الی معرفه الالباب الخیر عن معرفه سحان آنکه
مخلوق را معرفت خود را نداده و خبر از ایشان اند معرفت او را ندین مکه غلط اندیندارند که محض از
معرفت بی معرفتی بود و این محال است از آن خبر اند حالت موجود صورت گیر در حالت معدوم محض صورت گیر
نموده از حیات عاجز بود که اند موت از موت عاجز بود با تمثال علم محفوت او را و ای از بصیر عاجز بود
معارف از معرفت عاجز بود و معرفت موجود باشد و این چون ضرورتی باشد و بدان حل کنیم این قول
صدیق رض که بوسهل صلوه کے دانستاد علی و قاتی گویند که معرفت ابتدا کسب بود و نه تا ضروری کرد
و علم ضرورت آن بود که خدا آن اندر حال وجود آن مضطر و عاجز بود از دفع و جلب آن پس این بقول
توحید فعل حق باشد اندر دل بنده و یا نشینا گوید در التوحید حجاب لمودع عن حجاب اللانیت حجاب موجود بود
احمال احدیت حق را آنچه توحید در فعل بنده گوید و لا محاله فعل بنده مرکب حق را علت کرد و در اندر کشف
آنچه کشف را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل او صاف خود غیر باشد چون صفت خود را
حق نشود و لا محاله موصوف صفت رواد آن ولایت بهم حق باید شد و انکاه موصوف
و توحید و احد هر سه وجود یک دیگر را علت کردند و این ثلثی ثلثه نفسا بود
بعینه و تا هیچ صفت طالب از فنا خود اندر توحید ملحق است هنوز بدان صفت محبوب است

لی سم الله وقت لا یخفی فی ملک مقرب لاینبی الا نبی مرسل مرا با خداوند وقتی هست که اندران گنجین معجزه نشسته
نمقریب نبی مرسل از سهل بن عبد الله می آید و گفت ذات الله موصوفه با علم غیر در کتب ملاحظه و لا مر
بالابصار فی دار الدنیا موجوده بحقیق الا یان من غیر حد ولا احاطه ولا حلول و تراہ المومن فی القبر
ظاہر و بالطنانی ملک و قدرته قد حجب الخلق عن معرفته کذا ته و دلیم علیہ بایاتہ و اقلوب تعرفہ العقول
لا تدکر بنظر الایمان المومن بالابصار من غیر احاطه ولا ادراک نہایت توحید آن بود که بدانی که ذات خدا
موصوفه با علم در آنکه او را در تو نمی یافت بحسب یا تو نمی دید اندر دنیا چشم و بصیرت ایمان موجود
است بحد نہایت و دریافت و در آمد و شد و ظاہر است اندر ملک خود بوضع و قدرت خود خلق از غیر
کنه ذات می محبوب اند و بی باطنها را عجایب و آیات را نه پندیده است و در کتبها می شناسند او را به حجاب
و عطلها او را که کنند از روی چگونگی و نیستند مومنان او را نمی اندر حق بچشم سیر می اندر آنکه ذات او را
میسند و یا نه نیست او را که کشند و این نظری جامع است مرکل احکام توحید را و چند گوید در آن شرف
کاشی فی التوحید قال بکر فی سحان من لم یحیل خلقه سبیل الی معرفه الالباب الخیر عن معرفه سحان آنکه
مخلوق را معرفت خود را نداده و خبر از ایشان اند معرفت او را ندین مکه غلط اندیندارند که محض از
معرفت بی معرفتی بود و این محال است از آن خبر اند حالت موجود صورت گیر در حالت معدوم محض صورت گیر
نموده از حیات عاجز بود که اند موت از موت عاجز بود با تمثال علم محفوت او را و ای از بصیر عاجز بود
معارف از معرفت عاجز بود و معرفت موجود باشد و این چون ضرورتی باشد و بدان حل کنیم این قول
صدیق رض که بوسهل صلوه کے دانستاد علی و قاتی گویند که معرفت ابتدا کسب بود و نه تا ضروری کرد
و علم ضرورت آن بود که خدا آن اندر حال وجود آن مضطر و عاجز بود از دفع و جلب آن پس این بقول
توحید فعل حق باشد اندر دل بنده و یا نشینا گوید در التوحید حجاب لمودع عن حجاب اللانیت حجاب موجود بود
احمال احدیت حق را آنچه توحید در فعل بنده گوید و لا محاله فعل بنده مرکب حق را علت کرد و در اندر کشف
آنچه کشف را علت نباید حجاب باشد و بنده با کل او صاف خود غیر باشد چون صفت خود را
حق نشود و لا محاله موصوف صفت رواد آن ولایت بهم حق باید شد و انکاه موصوف
و توحید و احد هر سه وجود یک دیگر را علت کردند و این ثلثی ثلثه نفسا بود
بعینه و تا هیچ صفت طالب از فنا خود اندر توحید ملحق است هنوز بدان صفت محبوب است

و اما بجهت موعودیت لان اسواء من الموجد و باطل که چون بر سرست شد که هر جزویت طاعت است
 جزویت بجهت طالب باطل آید و تفسیر لا اله الا الله باشد و اندر حکایتها معروفست که چون ابراهیم
 خود را بکوفه نذر محبت بن بر سر نهاد و گفت یا ابراهیم روزگار خود اندر چه گذشتی گفت در آتش گشت
 که گفتم نصیحت عمر کنی عمران باطنک طین الفنا فی التوحید ضایع کردی عمر اندر آبادانی باطن دنیا
 تو اندک حید کجاست و اندر عبارت توحید شایخ رهن بسیار است گوی آفرینا گفته اند که خبر رفتن صفت
 درست نیاید و در دیگر گفته اند که خبر فانی خود صفت توحید نباشد و قیاس این بر جمیع و تفرق باید کرد معلوم
 شود و من گویم که علی بن عثمان الجلالی ام رضی الله عنهما که توحید حق بر بنده از سر است و عبارت مویدا
 نشود بلکه آنرا عبارت فرخرف بسیار آید که عبارت و معیر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات
 شریک و دشمن آن آید و موعود آید بود نه لای نسبت حکام توحید و آقا و اهل باب معرفت اندر
 بر سبیل اختصار و الله اعلم بالصواب **کشف المحجوب الثالث فی الايمان خدا**
 غرض گفت یا ایها الذین آمنوا استموا بالله و سجدوا و غیر تجدیدین جا گفت یا ایها الذین آمنوا چنانچه
 گفت صلح ایمان تو من بالله و کتبه و ملائکته و ایمان رومی لغت تصدیق باشد و مراد از اندر
 اثبات علم آن شریعت سخن بسیار است و اختلاف باری مقرر بر طاعت راسخ و محله ایمان گویند
 و از این که بنده راه گناه از ایمان برون آرند و خارج همین گویند و بنده را بگناهی که
 میکند کار گویند و اگر سه دیگر را ایمان را قول فرد گویند و گروه معرفت تنها گروهی است که است
 مطابق و من اندر بیان این کتاب کرده ام جدا گانه مراد اینجا اثبات اعتقاد شایخ متصوف است و جمهور
 ایشان اندر ایمان بر دو قسم اند چنانکه نقیبه و یقین و اهل یقین گروهی گویند فعل تصدیق و عمل ایمان
 چون فیض علی بن عثمانی و غیر مسلح و منسوب المحجب و ابو حمزه نهد و محمد حری جز ایشان جمعی
 بسیار و گروهی گویند ایمان فعل تصدیق است چون ابراهیم ادم و ذوالنون هری ابو یزید و ابوسلیمان
 دارانی و حارث محاسبی حمید و سهل بن عبد الله شافعی و حاتم و محمد بن الفضل السجی و بجز ایشان عجمی و دار
 نقیبه است ماکو شافعی و احمد و بجز ایشان جمعی بر با قول یقین اند و باز ابو حنیفه رضی الله عنهما
 السجی و صاحب بن بر و چون محمد بن یحیی و داود طائسی ابو یوسف رم علیهم اجمعین بر یقین است
 اند و تحقیق این خلاف عبارت باز سگرو بدون معنی اکنون من بیان اینصفت را بسیار گویا بکنم

و علی بن عثمانی
 از سبیل اختصار
 و الله اعلم بالصواب
 کشف المحجوب
 الثالث فی الايمان
 خدا
 غرض گفت
 یا ایها الذین
 آمنوا استموا
 بالله و سجدوا
 و غیر تجدیدین
 جا گفت یا
 ایها الذین
 آمنوا چنانچه
 گفت صلح
 ایمان تو من
 بالله و کتبه
 و ملائکته و
 ایمان رومی
 لغت تصدیق
 باشد و مراد
 از اندر
 اثبات علم
 آن شریعت
 سخن بسیار
 است و اختلاف
 باری مقرر
 بر طاعت
 راسخ و محله
 ایمان گویند
 و از این که
 بنده راه
 گناه از
 ایمان برون
 آرند و خارج
 همین گویند
 و بنده را
 بگناهی که
 میکند کار
 گویند و اگر
 سه دیگر را
 ایمان را قول
 فرد گویند
 و گروه
 معرفت تنها
 گروهی است
 که است
 مطابق و من
 اندر بیان
 این کتاب
 کرده ام جدا
 گانه مراد
 اینجا اثبات
 اعتقاد
 شایخ
 متصوف است
 و جمهور
 ایشان
 اندر ایمان
 بر دو قسم
 اند چنانکه
 نقیبه و
 یقین و اهل
 یقین گروهی
 گویند فعل
 تصدیق و
 عمل ایمان
 چون فیض
 علی بن
 عثمانی و
 غیر مسلح
 و منسوب
 المحجب و
 ابو حمزه
 نهد و
 محمد حری
 جز ایشان
 جمعی
 بسیار و
 گروهی
 گویند
 ایمان
 فعل
 تصدیق
 است چون
 ابراهیم
 ادم و
 ذوالنون
 هری ابو
 یزید و
 ابوسلیمان
 دارانی
 و حارث
 محاسبی
 حمید و
 سهل بن
 عبد الله
 شافعی و
 حاتم و
 محمد بن
 الفضل
 السجی و
 بجز
 ایشان
 عجمی و
 دار
 نقیبه
 است
 ماکو
 شافعی و
 احمد و
 بجز
 ایشان
 جمعی
 بر با
 قول
 یقین
 اند و
 باز
 ابو
 حنیفه
 رضی
 الله
 عنهما
 السجی و
 صاحب
 بن بر و
 چون
 محمد
 بن
 یحیی و
 داود
 طائسی
 ابو
 یوسف
 رم
 علیهم
 اجمعین
 بر یقین
 است
 اند و
 تحقیق
 این
 خلاف
 عبارت
 باز
 سگرو
 بدون
 معنی
 اکنون
 من
 بیان
 اینصفت
 را
 بسیار
 گویا
 بکنم

از گناهان دیگر بازماند چنانکه یک میسجوره باشد و زنی از زنا گویند و بر خوردن مهر باشد توبه بخواند از آن
گناه دست باشد یا بر تپاش بدین گناه دیگر و هشیان از دستنزد گویند که هم توبه دست نیاید جز بر کسی از گناه
محبوب باشد و بقول محال است از پنجمه معاصی که بنده کند و بر ابدان عقوقت بود و چون بترک یک
نوع از معاصی بگوید بنده اعقوقت آن نوع همین شود لا محاله بدان توبه بود و نیز اگر کسی بعضی از این
کند و از بعضی دست بدارد لا محاله بدین میگوید و از قوای پنج بدین پنجینک و عقاید اگر کسی را آلت محصیت
موجود نباشد و با آن معاینه از آن توبه کند تا یا باشد از آنچه توبه را یک لکن نه است بود و بر ابدان
توبه بگذشته نه است حاصل آمد و اند حال از آن جنس محصیت معرض است و عزم دارد که اگر آلت موجود گردد
و سبب حاصل من برگزیر آن محصیت باز نگردد و مشایخ مختلف اند از وصف توبه صحت آن سهل است
عبدالله با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی ذهب توبه آن بود که گناه کرده را فراموش کنی و بسوی
اندر توبه آن بشی تا اگر عمل بسیار درمی بدان محبت گردی از آنچه خست گردی و به توبه بود و حال
صالح در آن کس محبت نشود که گناه را فراموش کنند و باز عیب یا جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی
توبه آن بود که گناه را فراموش کنی از آنچه تا محبت بود و محبت در مشاهد و با او اندیشه و اگر گناه
حضا باشد چندگاه با حضا بود و چندگاه با ذکر حضا و وفا و وفا حضا باشد و در جماعتی
اندر خلافت آمده و مجامده بسته و ذکر آن در مذنب سهلان باید حجت آنکه تا یباید بخود توبه کرد
نسیان در مذنب و غفلت ماند و اگر بقیه قایم گوید ذکر مذنب در شریکت نماید و در حجت تا یباید بقیه اصفه بود
عقد هر اثرش حل گشته باشد و چون فانی اصفه باشد ذکر صفت او را دست نیاید موسی علیه السلام
گفت صفت الیک اند حال تعجب صفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم لا اهی ثناء علیک اند حال تعجب
صفت و در حجت ذکر حجت اند محال قربت و حجت باشد و تا یباید تا خودی خود یاد نماید گناهش
چگونه یاد آید و تحقیق خود یاد گناه گناه بود چنانچه گناه محال عرض است و ذکر آن هم محال عرض است
و ذکر غیر آن همچنان چنانکه ذکر چرم چرم باشد نسیان کن هم چرم باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان
توبه باشد و جنید گوید رضی الله عنه کتب بسیار خوانده ام و در هیچ چیز چندان مرا فایده نبود که اندرین
سیرت مشعر از اقلت ما از نیت قانت مجتهد و وجودی ذنب لا نقاس به ذنب - چون وجود

عبدالله با جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی ذهب توبه آن بود که گناه کرده را فراموش کنی و بسوی
اندر توبه آن بشی تا اگر عمل بسیار درمی بدان محبت گردی از آنچه خست گردی و به توبه بود و حال
صالح در آن کس محبت نشود که گناه را فراموش کنند و باز عیب یا جماعتی بر آنند که التوبه ان لا تنسی
توبه آن بود که گناه را فراموش کنی از آنچه تا محبت بود و محبت در مشاهد و با او اندیشه و اگر گناه
حضا باشد چندگاه با حضا بود و چندگاه با ذکر حضا و وفا و وفا حضا باشد و در جماعتی
اندر خلافت آمده و مجامده بسته و ذکر آن در مذنب سهلان باید حجت آنکه تا یباید بخود توبه کرد
نسیان در مذنب و غفلت ماند و اگر بقیه قایم گوید ذکر مذنب در شریکت نماید و در حجت تا یباید بقیه اصفه بود
عقد هر اثرش حل گشته باشد و چون فانی اصفه باشد ذکر صفت او را دست نیاید موسی علیه السلام
گفت صفت الیک اند حال تعجب صفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم لا اهی ثناء علیک اند حال تعجب
صفت و در حجت ذکر حجت اند محال قربت و حجت باشد و تا یباید تا خودی خود یاد نماید گناهش
چگونه یاد آید و تحقیق خود یاد گناه گناه بود چنانچه گناه محال عرض است و ذکر آن هم محال عرض است
و ذکر غیر آن همچنان چنانکه ذکر چرم چرم باشد نسیان کن هم چرم باشد از آنچه تعلق ذکر و نسیان
توبه باشد و جنید گوید رضی الله عنه کتب بسیار خوانده ام و در هیچ چیز چندان مرا فایده نبود که اندرین
سیرت مشعر از اقلت ما از نیت قانت مجتهد و وجودی ذنب لا نقاس به ذنب - چون وجود

لحقنا و نكناك ثم تركنا ما هلكنا كان غيث الدنيا قبلنا كالطعام و شي ترا سكر كردم و بيو فامی كردی و دارا بگذاشتی
ما تو مصلحت ما دیم كنون اگر باز ای باشتی ترا قبول كنم كنون باز گردیم با تو و ایل مناسیح رحمة الله عليهم جميعا و در
مصری گوید رحمة الله توبه عموم المذنب توبه الخیر من الخیر توبه غفلة توبه عوام از گناه باشد و توبه خواص از غفلت از آنچه
عوام را از ظلال حال پرسند و خواص را از تحقیق مسائل از آنچه غفلت عوام نمیبست و خواص را احباب و بعضی صراحت
رحم لیس للعبد فی التوبه شیئ لان التوبه الیه لا یمنه از توبه بفرده هیچ چیز نیست از چه توبه از حق برنده است نه از
حق و بدین قول باید تا بگویند نباشد که موافقت بود از سوی حق و تعلق این قولی در هر چند باشد و اگر حق منشی
گوید که او ذکرت الذنب ثم لا تجتهد و ته عن ذکره فهو التوبه چون گناه را یاد کنی و از یاد کردن اندر دل لغت نیابی
آن توبه باشد از آنچه ذکر مصیبت یا محبت بود و یا بار از آنچه حق محبت و دوستی است مصیبت خود یا کند تا با یوب
و هر که بار دوستی مصیبت یا کند عاصی بود و آنچه از فضل مصیبت چند آن یافت نباشد که اندر ادا دت آن از آن فعل
آن بکفران بود و ادا دت همیشه بیک یا یک است با مصیبت محبت کند زنجیران بود که روز و شب بد آن مصیبت کند
و در آن وقت کسی گوید نه التوبه توبه توبان توبه الا توبه و توبه را استحقاق آن توبه حیامن کریمه توبه و با باشد
یکه توبه انابت و دیگر توبه استیمار توبه انابت آن بود که بنده بود که از خوف محبت خدا و توبه استیمار آنکه توبه
کنند از شر که خداوند توبه خوف از کشف جلال و ده و از ان حیاء از نظار جمال پس بکج و در جلال ادا دت خوف
میسوزد و دیگر از جمال از نور حیا میفرود و دیگر ازین دو سکران بود و دیگر میسر و اهل حیا صامت که باشند و با
خوف اصحاب محو سخن اغریب و در از بود و من کوتاه کردم و با شد التوفیق کشف المحجبات فی الصلوة
خداوند تعالی گفت و میوه الصلوة و رسول گفت صلوة و المملکت ایما که نماند بجهت ذکر و انقیاد باشد از روی
لنت و اندر جریان عبارات فقها را عبارات مخصوصه بدین حکام که مستاد است و آن از تصحیح زمان است که پنج نماز
اندر وقت بکنند و قبل از دخول آن نماز را شرط است یک از آن طهارت بظاهر از نجاست و باطن از شهوت
و دیگر طهارت جامه بظاهر از نجس طین آنکه از علل آن باشد و سه دیگر طهارت جامه بظاهر از حوادث و آفت و طین
از نماز مصیبت و چهارم استقبال قبله با هر که از آن باطن عرض و از آن سرش را بچشم تمام ظاهر از طهارت
و قیام باطن از روضه و سه شرط دخول وقت آن طهارت شریعت و دویم وقت اندر در حقیقت تسلیم خلوص
باقبال حضرت تعظیم کبیره اندر تمام مہبت و فنا و قیام از محل ضللت و قزاقی بر تریل غفلت و در کس

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

خشم و عصب و تندی و تشنگی اجتماع رسالت صفت و اند خبار آمدست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و فی حوضه از زیر کا از بنام برعل چون بنام صلعم نازگه کرد اندیش جویش بود می چون جوش دگر می ن که در زیر آبی
آتش از دخته باشند چون میرالمشین علی کریم و وجه بقصد ناز کردی سو بیا که از جامه بیرون کرد و در زیر بر
افتادی گفتی آمد وقت گذاردن امانی که آسانها در زمین از حال آن عاجز شدند و یکی از شیخ گوید که رسیدم از خاتم
هم که نماز چو کنی گفت چون وقت اندر آید یک وضو می ظاهر می و باطنی بکتم ظاهر می بآب باطنی تو را نگاه مسجده اند
آیم مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام برسم و میان دو ابروی خود هم دهنش را بر سر خود دهم و دو زخم را
خود و در اطراف رازیر قدم خود آرم و ملک الموت را از پیش پش خود نگاهم نگاهم که یک کیم با تعلیم و قیامی بهرست
و تراستی بهست و رکوعی تو وضع و سجود می خضوع و جلوس کلم و وقار و سکانت فضل بدانکه نماز عبادت است
که از ابتدا آن چهار حق میدان انسان بنده مقامات شان اندر ان کشف گردد چنانکه چهارت میدان را بجا
توبه بود و تعلیق به سیری بجای اصابت قبله قیام مجاهدت نفس بجای قیام و ذکر دهم بجای قنات و تواضع بجای
و سرفتن نفس بجای سجده و مقام اش سجا تشنه تفرید از دنیا سجا سلام و بر او صل از بند مقامات و ازان بود که
چون رسول صلعم از کل شتر شیط قطع شکوه اندکل کمال حیرت طالب حق گشته و تعلیق به سیری کردی نگاه گشته از حقا
با سلام با صلوات با بلال را بناز و بانگ غم خودم گردان و بی ناری اندر خیم اندین سخن است و بر کلاه و ریش و ریش
گویند که نماز آت حضور است و گوئی گویند که آت غیبت و گوئی غایب بوده اند حاضر شدند و گوئی حاضر بوده اند
نماز غایب شدند چنانکه اندران جهان اند محل رویت گردی که خداوند را ببینند غایب باشند هر نشو و گردی که حاضر
باشند غایب شوند و سن بیگویم که علی بن عثمان الجعفی ام رنه که نماز است نه آت حضور نه آت غیبت ز اینها هر چه
چیز را آت نگردد که علت حضور صحن حضور بود و علت غیبت صحن غیبت و هر خداوند قلم با هم سبب غیبت
که اگر نماز علت و آت حضور بود باینکه که خبر نماز حاضر نگردی اگر علت غیبت بود باینکه که غایب بیک نماز غیبت
و چون نماز غایب بیک آت غیبت بود باینکه که او نفس و سلطانیت اند غیبت و حضور بهشت پس از اینها
در این مقامات پیشتر کنند و فراموش چنانکه شیخ مریدان از و نشان روزی چهار صد گشت هزار فراموش عبادت
تن را بر عبادت و مستقیمان غیر نماز بسیار کنند و ترساک قبول ما اند حضرت مانند بنیابا بحال و ایشان بر دو گویند
گردی که نماز نماز می نشان اند و قطع مشرب بجای مقام جمع بود بدان متعجب خود و گردی نماز می نشان اند

لله و بالیات
بدانکه و باینکه
الصالحین و الصالحات
قد یاد و یاد است
نمیدانند که
چون بنام صلعم
نماز چو کنی
آیم مسجد حرام
خود و در اطراف
و تراستی بهست
که از ابتدا آن
توبه بود و تعلیق
و سرفتن نفس
چون رسول صلعم
با سلام با صلوات
گویند که نماز آت
نماز غایب شدند
باشند غایب شوند
چیز را آت نگردد
که اگر نماز علت
و چون نماز غایب
در این مقامات
تن را بر عبادت
گردی که نماز نماز

[illegible]

سنت بیشتر برین اند و آنکه گویند محبت حق یعنی شایسته محبت است برینده شایسته کلام و می بود و کلامش با مخلوق
 است و آنکه گویند یعنی جهان است احسان و فعلی می گویند محبت یعنی منقار است این آقا و این حکم حله موجود است
 بنده مر خداوند را صفت است که اندر دل مومن صلیح پیدا را آید یعنی تعظیم و تکریم را رضای محبوب طلب کند
 و اندر طلب بیت و می به صبر گردد و اندر آرزوی قربت او بقیار گردد و بدو ن می بکس قرار نیاید و خوش
 باز کرد می کند و از دون ذکر و تکریم کند آرام برود و محرم شود و قرار را از وی نگیرد و در از جمله مالوفات و شایسته
 منقطع شود و از هوا عرض کند و سلطانی دوستی اقبال کند در حکم آنرا گردان نهد و نبوت کمال رحمت را
 نشاند و در انباشد که محبت حق مراد از این محبت خلق باشد یکدیگر را که آن میل بود با ماطت و ادراک
 محبوب با بیعت حجاب بود و بیعت حق تعالی است با کمال قرب و با شایسته طلبان کیفیت که طایفه ای در مقام بود
 اندر دوستی و تعهد محبت بود و دوست ترین کسان اند و هرگاه که محبت تسهیل کند و مقدمات آنچنین محبت را
 بقدم خیر و قهر قدیم او را توکل نباشد و هر که تحقیق محبت را معلوم کند با هم خیر و شنبه نماند و محبت برود و گویند باشد یکی
 محبت جنین جنین و آن میل و توکل نفس باشد و طایفه محبت محبوب از راه ماست و ملازمت و دیگر محبت جنین
 جنین و آن طلبی که با صفت از اوصاف محبت که بان بیاید و این سر و چو شنیدن کلام و پیدا را گردان
 اند محبت حق بر دو قسم است اندکی آنکه انعام حق با خود می بیند و رویت انعام جهان محبت نعم من تعاضد کند
 و دیگر آنکه انعام از غلبه دوستی اندر محبت حجاب نبیند و راه شان از رویت نعم نعم بود و این عالی شرت و بد علم
 بالهوب فصل در حجاب محبت اندر میان همه منافع خلق معروفست و بجهت بهانه شهور و اندر نهیات
 متداول و هیچ صنعت از عظام آنرا بر خود نهند پوشید و از شایسته این طایفه سمون محبت را اندر محبت
 ندی و شنبه و در مخصوص و گویند که محبت اصل قاعده و احوال و مقامات منبازل آید و هر
 که طایفه اندر ان باشد ذوال بماند و باشد جز بند محبت که هیچ حال ذوال بران معانی باشد و تمام راه
 موجود بود و شایسته دیگر همه اندر معنی با وی موافقت کردند اما حکم آنکه این هم عام بود و طایفه خود هستند که حکم این
 اندر میان خلق پوشند و هم را بهیمل کنند و تحقیق وجود معنی آن صفات محبت را صفت نام کردند و محبت را
 صوفی خواند و در هر مرکز اختیار محبت اندر نهیات اختیار محبت فقر نام کردند و محبت فقر را فقر کفرین و هم
 اندر محبت موافقت است و موافقت حبیب غیر مخالفت بود و در ابتدا کتاب حکم فقر و صفت را

و کلام این کتاب در بیان محبت است
 از جهت طایفه
 محبت را که در میان خلق است
 از جهت طایفه
 محبت را که در میان خلق است
 از جهت طایفه
 محبت را که در میان خلق است

سر اینم قالو چهارک فراهم بالجمله نفردا سنگ را در میان زدن گرفت بهریت شد تا دو گرفت و گفتیم چهارم
فرز من بلای فنی نهفته فاصدو بلای اگر دست من چو اگر خنید از بلای من که دوستان از بلای من و دیگران
از دست من بسیار است و من بنقدار بند که کشف الحیا السیاسه فی الزکوة قال شد تا دو گرفتیم
و التواؤکوة و مانند این چهار آیت بسیار است و از حکام و از فیض یاران که زکوة است و جنب آن شود و هر خلیفان
رویت از زکوة با تمام نعمت و جنب چون در دست دوم که نیت تمام بود از تحت تصرف که باشد حکم ملک
بچندم و جنب و بیت و نیت تمام بود از این نیم و نیت و جنب و نیم از نیت تمام بود از این یک نیت تمام
شود و آنچه بدین انداز احوال اما جاهد نیز زکات و جنب که مال را از آنجا آن نیت تمام بود که رسول گفت ۴ آن
تصرف علیکم زکوة جا که کما فرض علیکم زکوة مالکم و نیز گفت آن کمال شکر زکوة و زکوة از زکوة است و
زکوة که درون شکر نیت بود هم از آن جنب نیت و نیت نیت است و هر خصوص از کما نیت و آن است
که کل احصا خود را مشغول عبادت دارند و هیچ لهو و لعب ندارند تا حق زکوة نیت که کرده باشد نیت باطن را
از کما نیز باشد و تحقیق آنرا احصا شود که در از بسیاری که است پس از آن نیز زکات باید اندر آن که آن
نیت بود ظاهر و باطنی چون بنده بدین نیت حق تمام بر دیگران است شکر بیک از زکات نیت بیکان بود
و در جلد زکوة نیت و میان نیز و یک سیاطفه محمود نباشد از آنکه بخل در دانا ستوده باشد و بخل تمام با تیرا و دست دردم
کس در بند کند و یک سال اندر تحت تصرف خود مجموع کند اندک بچندم ملا از آن بدید و چون کما از طریق بخل
مال باشد و سیرت سخاوت زکات اگر کجا و جب شود تمام که یک از علیا ظاهر حکم تجر و مشی را بر سید از زکات کجا و
و او گفت چون بخل موجود بود و مال از هر دو سیرت درم بنیدرم بیاورد و از هر بیت و نیت تمام بناید و سیرت با نیت
من هیچ چیز ملک بدید که تا از مشغل زکات رسته باشی گفت امام توانم درین سیرت گفت ابو بکر صدیق رضی که هر
دست بداد و رسول صلعم او گفت ما خفت اعیان گفت الله در سوره از امیر المؤمنین علی رضی که نیت که
از عقیده شعری که در بیت علم زکوة مال و بخل سیرت زکوة علم الحیا و پس مال که مانع بود از نیت و خونشان بدید
مال بخیل کند و نه بر خنج خست از آنچه ایشان را ملک نباشد اما اگر کسی بخل را از آنجا که بدید و چون مال نیت از
عالم زکات مستقیم بر مال خود از آنچه آموختش علم فرض صحت است و مستغنا نمودن از علم که شخص بود از نیت
ترانه یکی آنست که در میان صلاح و فقر بخل علم را ترک میکنند و قسم من جاشه را از مقصود که مقصدی بود

و اگر کسی بخل را از آنجا که بدید و چون مال نیت از عالم زکات مستقیم بر مال خود از آنچه آموختش علم فرض صحت است و مستغنا نمودن از علم که شخص بود از نیت ترانه یکی آنست که در میان صلاح و فقر بخل علم را ترک میکنند و قسم من جاشه را از مقصود که مقصدی بود

کافی شود و اداست باطل اندر اظهار حق محض شود نگاه کل مراد مرید حاصل بدو از ابو العباس صاحب آید که گفت عتقا
و محضیت من اندر دو گروه و نسبت چون بخورم یا به میوه حاصلی اندر خود میایم و چون دست از آن بدارم چهل سله تا از
خود بدم اما اگر سنگی را نذر و منشا شده بود که مجاهده قیادت پس می بماند منشا شده تهر از سنگی با مجاهده از پنج منشا شده هر که گاه
مردان است و مجاهده ملاصیب بیا فی الشیخ باشد یعنی خیر من الجوع باشد لعلی و اندر بنیعی سخن بسیار است اما من این
اختیار کردم خوف تلویذ را و بالله التوفیق و الله اعلم بالصواب **کشف الحجاب الثانی من رجب الحج** خدا جل و علا
میفرماید و الله علی الناس حج لیت مسیطر علیهم لایکون من علیهم الا ان یتقوا و از فرایض عیان میخیزد باشد بر بنده اندر حال صحت
عقل و بلوغ و سلام و حصول استطاعت و آن لغیبه حج عبارت ازین پنج چیز است احرام بود بمیقات و قوف اندر عرفات
و طواف زیارت با جماع و با قصد نیت صحیح میان صفا و مروه و بی احرام اندر حرم نشاید شد و حرم را بدان حرم خوانند
که اندر مقام ابراهیم است علیه السلام و حال ابراهیم بر یکم را و دو مقام بوده یکی مقام تن و دیگر از آن مقام تن
یکه و مقام دل خلعت بر که قصد مقام تن و یکی که از نیت لذات و شهوات اعراض باید کرد و مجرب بود و کعبه نذر پوشید و
از صید حلال بداشت و حمله و اسل و دین کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمنزله و شعر الحرام رفت و سنگ برگرفت
و کعبه را طواف کرد و بمنایند و آنجا رسد و دین کرد و سنگها بشتر بندخت و آنجا موسی باز کرد و قربان کرد و باها
اندر پوشید و باز چون کسی قصد مقام دل میکند از انوفات عرض باید کرد و بتبرکات اوقات در حاکم گفت و از
ذکر اغیار و مضر شد و از آنچه انتفات بگویند طوی باشد آنگاه بعرفات سعادت قیام کرد و از آنجا قصد منزلت رفت
کرد و از آنجا سر الطبع حرم منسوب حق فرستاد و سنگها و خالطه ثانی فاسد را بمنایند اما من بندخت و نفس را اندر
خزانه محاسن قربان کرد و تا مقام خلعت رسید پس خوال باشد از دشمن شوشه ایشان و در خوال بنمقیام
امان بود از قطعیت و اخوات آن و رسول گفت صلعم الحجاج و قد الله بعظیم اسم الله و بحسبهم لعمری ما و عیال حاج و قد
نمادند باشد بدین شان آنچه خواهند و اجابت کنند بدینچه دعا کنند و گروه دیگر نیاید خود خواهند و این گروه دیگر
سخن بدهند و دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه از قال رب یرحم الله قاتلکم اهل الجاهلیین
و چون بر ابراهیم مقام خلعت رسید از علایق فرو شد و از غیر بگست تصحاح خوار تا ویرا بر خلیف جلوده کند و فرود
را بگماشت تا میان دو میان مادی و پیش جدا افکند و آتش بر فروخت پس بر خلیف مصلحت ساخت و یوا
اندر خام گاه بدو خنقد و اندر بدو خنقیق نهاده و جلیز لیل در و بدو خنقیق بگفت و بگفت بل کالبی من حاجت بایم

در مقام ابراهیم است علیه السلام و حال ابراهیم بر یکم را و دو مقام بوده یکی مقام تن و دیگر از آن مقام تن یکه و مقام دل خلعت بر که قصد مقام تن و یکی که از نیت لذات و شهوات اعراض باید کرد و مجرب بود و کعبه نذر پوشید و از صید حلال بداشت و حمله و اسل و دین کرد و بعرفات حاضر شد و از آنجا بمنزله و شعر الحرام رفت و سنگ برگرفت و کعبه را طواف کرد و بمنایند و آنجا رسد و دین کرد و سنگها بشتر بندخت و آنجا موسی باز کرد و قربان کرد و باها اندر پوشید و باز چون کسی قصد مقام دل میکند از انوفات عرض باید کرد و بتبرکات اوقات در حاکم گفت و از ذکر اغیار و مضر شد و از آنچه انتفات بگویند طوی باشد آنگاه بعرفات سعادت قیام کرد و از آنجا قصد منزلت رفت کرد و از آنجا سر الطبع حرم منسوب حق فرستاد و سنگها و خالطه ثانی فاسد را بمنایند اما من بندخت و نفس را اندر خزانه محاسن قربان کرد و تا مقام خلعت رسید پس خوال باشد از دشمن شوشه ایشان و در خوال بنمقیام امان بود از قطعیت و اخوات آن و رسول گفت صلعم الحجاج و قد الله بعظیم اسم الله و بحسبهم لعمری ما و عیال حاج و قد نمادند باشد بدین شان آنچه خواهند و اجابت کنند بدینچه دعا کنند و گروه دیگر نیاید خود خواهند و این گروه دیگر سخن بدهند و دعا کنند تسلیم کنند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه از قال رب یرحم الله قاتلکم اهل الجاهلیین و چون بر ابراهیم مقام خلعت رسید از علایق فرو شد و از غیر بگست تصحاح خوار تا ویرا بر خلیف جلوده کند و فرود را بگماشت تا میان دو میان مادی و پیش جدا افکند و آتش بر فروخت پس بر خلیف مصلحت ساخت و یوا اندر خام گاه بدو خنقد و اندر بدو خنقیق نهاده و جلیز لیل در و بدو خنقیق بگفت و بگفت بل کالبی من حاجت بایم

گفت اما کیست گفت پس سجدیم حاجتی نداری گفت جسی من سوالی علمیه بحالی ابراهیم گفتم مرا آن بنده باشد که
 آدمی داند که مرا از بر او در آتش اندازند عالم و دین بان مرا از سوال منقطع گردانیده است و محمد بن الفضل را بحسب
 دایم از آن که اندر دنیا خانه و طیلمد حریزه اندر دل مشاقت طلبد و خانه نباشد که یابد و باید که نیاید و در دل مشاقت
 لاحاله باشد اگر زیارت سنگی که اندر سالی بدو نظری باشد فرغیده بود دل که روزی بسبب شخصیت نظر بود زیارت او آفر
 باشد اما اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانیست چون بگردانند از هر یک خلقی یابند و بویزد گوید هر که آفرین
 عبادت بفرموده خود و هر روز عبادت کرد که ثواب هر نفس از جای آمده اند حال حاصل است و همه گوید که مختص جسی من
 بنج خانه پیچ نیز ندیدم و دوم بار هم خانه دیدم و هم خداوند خانه و سه دیگر بار هم خداوند خانه دیدم و حج خانه ندیدم و دور
 هم آنجا بود که مشاهدۀ تعظیم بود و آنرا که کل عالم مسیاق و قریت و خلوت گاه پس نباشد ویرازد و سستی هنوز خبر نباشد
 چون بنده سگشاف بود عالم حلیه حرم و می باشد و چون محجوب باشد حرم ویرا ظلم عالم بود ظلم الاشیاء و الحسب بنا
 بر محبت شامه و رضاست اندر خلعت که خداوند سبب آن میدار که بر اگر ندیده است قیمت کعبه است اما سبب هر
 سبب خلق می باید که در غایت تحقیق از کلام کمدی گاهی رخ نماید و از کجا بیدار شود و مراد طالب آن کجا رسد و نماید پس
 مراد آن قطع مفازات و دواوی نه حرم بوده اگر دوست را دوست حرم بود که مراد ببادت بوده است اندر
 از آن غفلت و باز نگذاشتی اندر محبت و ایمان نیز که نیست آمد و گفتم از کجا می آیی گفت بگویم خدمت گفت حج
 کوی گفتی گفت از ابتدا که از خانه رفتم و از وطن حلت کردی از پیغامی حلت کردی گفتانه گفت پس
 کوی گفتی چون از خانه رفتم و داور من نیز که کشتی مقام کردی مقام از طریق حق اندر مقام قطع کردی گفتی گفت
 پس از آن پسری گفت چون محرم شدی بمقام از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از عبادت عادات گفته گفت
 پس محرم شدی گفت چون بعرفات رفتی شدی اندر کشف شایده و وقت پدید آمد گفتانه گفت پس بعرفات
 رفتی گفتی گفت چون بر دانه شدی و اوت حاصل شد بهر اودا را ترک کردی گفتانه گفت پس بر دانه نشد گفتی
 چون طواف کردی خانه را سر آمد محل تنفیر به طایف حضرت جمال حق دیدی گفتانه گفت پس طواف نکردی
 گفت چون سحر کردی میان صفاه و مروه درجه مروه ادراک کردی گفتانه گفت هنوز سعی نکردی گفت چون بنابر
 آدمی تنبیه می توانی تو ساقط شد گفتانه گفت هنوز منباز رفتی گفت چون بمنجر گاه قربان کردی خوشهها و نفس
 قربان کردی گفتانه گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ از منی برجه با تو صحبت کردی از مکان نشانی

لنگه از آن
 اندر سالی
 تار یک زار
 از آن خانه
 از آن دست

و زایت الله قبله و این دیدار از حق خلق بود و تسبی گوید رح ما ربنا تعالی الله یغنی القلبات الحسنة
و علیان الشامة تبس کبی فعل منید و اندر و فیعل چشم فرما منید و یکبر رحبت از کل برایا تا منید
پس طریقی این شکل استدلالی بود از ان جذبی و معنی این آن بود که یکی استدلال بود تا اثبات دلائل
حق را بر روی عیان کند و یکی مجذوب بوده باشد معنی حق دلائل و حقایق ویرا احاطه کند لایان من عرض شما
لایاب غره و من حبس شما لا یطیع غیره فکر المنازعة هم الله و الا عرض علیه فی حکام و افعال آنکه
نشانسد با غیر نیار آمد و آنکه دوست دارد غیر منید پس بر فعل خصوصت نکند تا مانع نباشد و بر کرد عرض من
کنند تا متصرف نباشد خداوند که از رسول صلعم و معراج او ما خبر داد و گفت ملائک الصبر و طایفه من شدت توبه
الی الله تکلم چشم بهیم چیز باز نکرد تا آنچه بانیت بدلید برگاه چشمیم از موجودات فراز کند لا محاله بدل
را منید و خدا می گفت عز وجل لقد اید من کایات ربی الکبریة و نیز گفت قل لا تمونین بغیثوا من البصار هم البصار
یعنی روشن است و البصار تملوب عن المملو فالت بکیر که مجاهدت چشم سر را از شهوات بجزا باند لا محاله حق
را چشم سر منید فرس کایان خلصن مجامده کان صدق مشامده پس مشامده باطن مخروم مجاهدت ظاهر بود و سهل
بر عبد الله تیری گوید بر من بخش بصره عن الله طرقت بین لا یبتدی طول عمره هر که بصر بصیرت یک
طرقت عین از حق فراز کند هرگز راه نیابد از آنجا اتفاقات غیر باز گشتن بود بغیر و هر که بغیر باز گذشتند ملاک شد
پس مل مشامدت را عمر آن بود که اندر مشامده بود و آنچه اندر مشامینه بود آنرا از سر شمرد که آن لبث از اگر حقیقت
بود بخاک نماند و نیز بدید رسید که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت منتهای سال است که اندر
حما دنیا ام اما چهار سال است که تا دیر می بینم در روزگار حجاب عمر نباشد و فیلی گفت اندر حال عالم اللهم اجبنا
و الساری فی خیایا فیک حسی تعبد غیر سطره بار خدا یا بهشت و دوزخ را اندر خراس غیب خود نهان کن و یا آن
دوزخ خلق فراموش گردان تا اثر از برای من نباشد چون از غیبت طبع را نصیب است امروز حکم یقین فاعل عبادت
از برای آن میکنند چون لا از محبت نصیبیت فاعل لا محاله از مشامده محبوب باشد و رسول صلعم از شب معراج
عاشیه را خبر داد که حق ما ندیدم و این عباس است که کند که رسول صلعم مرا گفت حق ما ندیدم خلق با این
خلاف ما ندید و آنچه بهتر با نیست و می از میانه سیرد اما آنچه گفت دیدش مبارکش از چشم سر کرد که یکی ازین اهل
باطن بود و یکی از اهل ظاهر من با سر که اندر خانه مدفون است گفت پس چه چشم سر دیدم اگر و چشم من باشد

این غایت از حدیث
نشانده از دل و دماغ
بود و این سخن
بگوید و این سخن
چون از چشم سر
سنگ از مردم
مادر او را بگوید
از خلوتان هر چه
صحیح با کلمه از حق
و آن نه بانیت از
منتخب است
نظایر کس از دل و چشم
دانا سازگار می گردان
با هم وصل می یابند
نظایر در کمال دوزخ
است یعنی تا از کمال
بگذشت و حفظ کردن
انگشت و دوزخ
بسیار از عقوبت و کشت
من از حدیث و کلام
بسیار از حدیث و کلام
بسیار از حدیث و کلام

چو زبان مضی گفت هر که خداوند را گوید که مرا بین گویند منم که چشم انداختی غیر بود و بیگانه و غیرت غریب ملاز
و پیرا باز دارد که اندو نیاید وسط چشم و درین پس حقیقه و وسط چشم و اندوهای شعر وانی لاحد نظری
فاحض طرفی ادا نظرت الیکاه دوست ملاز دیده خود درین دارند که دیده بیگانه باشند آن سیرا گفتند خواهی نمود
را به منی گفت نه گفتند چرا گفت چون موسی علیه السلام خوبت ندید و محمد صلعم نحوست بدید پس خوبت ما جالب علم
ما بود از دیدار حق تم از آنچه وجود او داشت اندر دوستی مخالفت بود مخالفت حجاب باشد چون راوت اندو نیاید
سپری شد مشاهده حاصل آمد و چون شهادت ثبات یافت دنیا چون قبی بود و غقی چون نیاید و بوی دیگر بود
ان الله عباد ارجو اعمی الشفی الدنیا و الاخرة لا تروا خداوند را ندیدگانند که اگر اندو دنیا و عقبی بطرفه العین
محبوب کرد و در نزد خداوند نیاید بپوسته مرا نشاند که می برود و بحیات محبت نشان زنده میدارد
و اما حال چون از کشف محبوب کردند و مطر و مژده و ذوالنون گوید در روزی اندک میرسیم که کوه را دیدیم
که رنگش جوانی می انداختند گفتیم از آنچه میگویند که این دیوانه است گفتیم چه علامت جنون بر تو میآید
گفتند میگوید که من خدا را می بینم گفتیم ای سرور اندوین تو میگوئی یا بر تو میگویند که تماشای من میگویم که اگر خطی من
تقی از بنیم محبوبانم طاعت ندارد من اما اینجا خود مرا غلط نموده است از این قصه می بیند که در دیت قلوب
مشاوت آن صورت بود که اندو دل و هم را از آفتاب کند اندر حالت ذکر و با طرقت و این ششیم بعضی ضلالت بود
بود از آنچه خداوند تبارک و تعالی اندازد نیست تا اندو دل و بوسه اندازد گیر و با عقل بر کیفیت او مطلع شود و بهر چه میوم باشد
از جنس هم باشد بهر چه از جنس عقل و دینی که مجانس انتخاب نیست و لطایف و کثایف جمله جنس یکدیگر از
اندو محض صفات ایشان میگوید که از آنچه اندو حقیقت توحید حد جنس بود اندو جنس قدیم که خدا و محدث اند
و حادث یک جنس اند اما اندو منی که کثایف و لطایف علو و کبریا پس تبارک اندو نیاید چون بیت بود آمد
چون با اتفاق تمام بهر چه از جنسی روت و بود اندو نیاید شهادت و بود پس فرق باشد میان محب
که از دیت قبی خبر دهد و میان خبری که از شهادت حقیقه خبر دهد و هر که ازین دو معنی خبر دهد با جاز و خبر
نه بر روی بگوید که دیدار مشاهده بود و نگویید که مرا دیدار دیده است و یا مشاهده است از آنچه شهادت
سیر بود خبر دادن عبارت زبان و چون زبان را از خبر بود و احبارت کند این امر باشد که حسی بود و خبر
خبری که حقیقت آن اندو عقل ثبات نیاید زبان چگونه اندان عبارت تواند کرد و خبر یعنی عبارت

از این خبر میگویند که خبری که از شهادت حقیقه خبر دهد و خبری که از مشاهده خبر دهد و هر که ازین دو معنی خبر دهد با جاز و خبر نه بر روی بگوید که دیدار مشاهده بود و نگویید که مرا دیدار دیده است و یا مشاهده است از آنچه شهادت سیر بود خبر دادن عبارت زبان و چون زبان را از خبر بود و احبارت کند این امر باشد که حسی بود و خبر خبری که حقیقت آن اندو عقل ثبات نیاید زبان چگونه اندان عبارت تواند کرد و خبر یعنی عبارت

و مخالفت چنان کند که اندر شام به ملوک گفتند و اندر چهار صبح است که روزی بنفشه صلعم با یکی که داشت بود
 جبرائیل پیامد و گفت یا محمد بن حبیب العبد بنده چون بنده گان نشین اندر حضرت خداوند گویند
 که عادت محاسبی چهل سال روز و شب نیت بدو را باز نهاد و جز بدو را نود و شست از وی پرسیدند
 که خود را چرا برنج میداری گفت شرم دارم که اندر مشاهد حق خرابنده و در بنشینم و مشکله علی بن عثمان
 الحبلالی ام روزی دیدیم اندر نهایتی و بار خراسان بنده که آنرا کند و میخواستند و معروف بودند آن
 مرد و او را او پیکندی خواندند و فیضی تمام داشت این مرد بشت سال بر پایی استاده بود و جز به
 شهادت نماز نه نشست از وی علت آن پرسیدند گفت مرا بنور و رجاء آن نیت که اندر شادی
 بنشینم و از او بیزید پرسیدند و حدیث با و حدیث بچه یافتی آنچه یافتی قال کسب الصبحه
 مع الله عز وجل گفت بدانکه با حق صحبت ملک و با ادب کردم و اندر خلاصه بچنان بودم
 که اندر ملا و علمای مرا باید که حفظ آداب اندر مشاهد معبود خود از زلیخا آمیزند که چون با
 یوسف خلوت کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست سخت رویت خویش بچرخ
 پوشید یوسف گفت آن چه بکنی گفت و میجو و پیویم تا مرا به بچرختی نه بیند که آن شرط او نباشد
 و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند ویرا وصالی کرد که است کرد زلیخا را جوان کرد و با سلام را نمود
 و زنی به یوسف داد یوسف قصد می کرد زلیخا را و میگریخت گفت زلیخا من در با می تو ام از من جدا
 نسیرگری مگر دوستی من از دلست یا کشته است گفت لا والله که دوستی زیادت است اما من پیوسته
 آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام آنروز که با تو خلوت کردم معبود من بی بود و هرگز ندیدی بچشم آنکه
 او را دوستم بود و دیدار خیری بران شهیدم تا بهجت ز ادبی از من برخیزد اکنون من پیوسته دارم که او را
 دنیا است و متعلق دلت به هر صفت که باشم مرا عنید نمی خواهی که تا که الا دیانتم و چون رسول صلعم را
 بهرام می نمودند از حفظ ادب بگویند نگریست تا خداوند نعمت گفت ما ز اخ البصر و الحلقه ما ز اخ البصر
 امری رویت الدنیا ما ملطی امری رویت العقبه و دیگر قسمت ادب با خود اندر مخالفت و آنچنان است که اندر
 بهرام حال مرگ تا مرا عاقد بالنفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بے ادبی باشد اندر صحبت خود را
 گفتند و بیان این آن بود که خبر است گمید و آنچنان بود که آنچه خود خلاف آن میداند از خود آن بر زبان نماند

و مخالفت چنان کند که اندر شام به ملوک گفتند و اندر چهار صبح است که روزی بنفشه صلعم با یکی که داشت بود
 جبرائیل پیامد و گفت یا محمد بن حبیب العبد بنده چون بنده گان نشین اندر حضرت خداوند گویند
 که عادت محاسبی چهل سال روز و شب نیت بدو را باز نهاد و جز بدو را نود و شست از وی پرسیدند
 که خود را چرا برنج میداری گفت شرم دارم که اندر مشاهد حق خرابنده و در بنشینم و مشکله علی بن عثمان
 الحبلالی ام روزی دیدیم اندر نهایتی و بار خراسان بنده که آنرا کند و میخواستند و معروف بودند آن
 مرد و او را او پیکندی خواندند و فیضی تمام داشت این مرد بشت سال بر پایی استاده بود و جز به
 شهادت نماز نه نشست از وی علت آن پرسیدند گفت مرا بنور و رجاء آن نیت که اندر شادی
 بنشینم و از او بیزید پرسیدند و حدیث با و حدیث بچه یافتی آنچه یافتی قال کسب الصبحه
 مع الله عز وجل گفت بدانکه با حق صحبت ملک و با ادب کردم و اندر خلاصه بچنان بودم
 که اندر ملا و علمای مرا باید که حفظ آداب اندر مشاهد معبود خود از زلیخا آمیزند که چون با
 یوسف خلوت کرد و از یوسف فرمان خود را اجابت خواست سخت رویت خویش بچرخ
 پوشید یوسف گفت آن چه بکنی گفت و میجو و پیویم تا مرا به بچرختی نه بیند که آن شرط او نباشد
 و چون یوسف به یعقوب رسید و خداوند ویرا وصالی کرد که است کرد زلیخا را جوان کرد و با سلام را نمود
 و زنی به یوسف داد یوسف قصد می کرد زلیخا را و میگریخت گفت زلیخا من در با می تو ام از من جدا
 نسیرگری مگر دوستی من از دلست یا کشته است گفت لا والله که دوستی زیادت است اما من پیوسته
 آداب حضرت معبود خود نگاه داشته ام آنروز که با تو خلوت کردم معبود من بی بود و هرگز ندیدی بچشم آنکه
 او را دوستم بود و دیدار خیری بران شهیدم تا بهجت ز ادبی از من برخیزد اکنون من پیوسته دارم که او را
 دنیا است و متعلق دلت به هر صفت که باشم مرا عنید نمی خواهی که تا که الا دیانتم و چون رسول صلعم را
 بهرام می نمودند از حفظ ادب بگویند نگریست تا خداوند نعمت گفت ما ز اخ البصر و الحلقه ما ز اخ البصر
 امری رویت الدنیا ما ملطی امری رویت العقبه و دیگر قسمت ادب با خود اندر مخالفت و آنچنان است که اندر
 بهرام حال مرگ تا مرا عاقد بالنفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و حق بے ادبی باشد اندر صحبت خود را
 گفتند و بیان این آن بود که خبر است گمید و آنچنان بود که آنچه خود خلاف آن میداند از خود آن بر زبان نماند

که اندران بمر قتی باشد و دیگر آنکه خوردن تا بلطهارت گاه کمتر باید شد و سکه دیگر آنکه اندر چیز ننگرد
 ازان خود که بخور و آشامد نگرست که از هر چه المؤمنین علی رضای آید که هرگز عورت خود را ندیده بود و از وی بیرون
 گفت من شرم دارم از خود که اندر چیز ننگرد که اندر چیز ننگرد که اندر چیز ننگرد که اندر چیز ننگرد که اندر چیز ننگرد
 اندر حجت و مهم ترین آداب صحبت با خلق است اندر سفر و حضر محبت و حفظ سنت و این هر سه نوع را از آداب باز
 یک دیگر جدا نتوان کرد اکنون من بمقدار مکان هر این را ترتیب بهم تا بر تو خوانندگان بنطریق این سه چیز گو
 انشاء الله عز وجل باب الصحة و ما يتعلق بها خداوند گفت عز وجل ان المؤمنین آمنوا و علوا الصالحات
 یجعل لهم الرحمن و اولی کبریا قتیهم الاخوان مومنانی که کرد ایشان نیکو بود خداوند عز وجل ایشان را دوست
 گیرد و دوست گرداند اندر و لها بدان که و لها نگاهدارند و صحابه برادران بگردانند و فضل ایشان بخود
 بینند و رسول گفت صلعم ثلث یصفین کذا و خیال کلم و علی بن ابی طالب و توسع له فی المجلس و متخذه
 با حبس هائی آنچه وی فرمود صلعم از حسن عایت و حفظ حرمت بود گفت دوستی برادران مسلم از سکه چیز صفا
 کند یکی چون بدینی مراد و اسلام کنی اندر راهها و دیگر جای بروی فراخ گردانی اندر مجلسها و سکه دیگر
 او را نماند خولانی که آن بنزدیک و دیرترین نامها بود و نیز خداوند گفت عز وجل انما المؤمنون اخوة
 فاصحابهم اخو یکدیگر بر لطیف و لطف فرمود میان و برادر مسلمان تا که ایشان با یکدیگر خرسیده نباشند
 و رسول گفت صلعم اکثر و من الاخوان فان ربکم حییی کریم استیجی ان یغنی عیده بین اخوتهم یوم القیمة
 برادران بسیار گیرید بکفایت او ب معاملة نیکو با ایشان که خدا می شاعر عز وجل حی و کریم است بشیرم و کریم است
 اندر میان برادرش عقوبت کند و ز قیامت اما باید که محبت از برادر خداوند تلقا باشد از برای سوا
 نفس را و حصول مراد و غرض را تا بکفایت او ب بنده مشکور گردد و مالکین و بنابر گفت مرد اما خود را مغیر
 بر بنده یا مغیر کل اخ و صاحب لم یستقد منه فی دینک خیر افان بدعته و حتی تسلیم بر برادر و باید
 که دین ترا از صحبت وی فایده آن جهانی نباشد با و صحبت مکن که صحبت آنکس بر تو نفع است معنی
 این آن بود که صحبت یا بامیه از خود یا با یک از خود باید کرد و اگر بامیه از خود کنی ترا از فایده
 باشد و اگر با یک از خود کنی او را از تو فایده باشد اندر دین که اگر وی از تو چیزی آموزد و دینی فایده
 دینی حاصل آید و اگر تو از وی آموزی همچنان ازان بود که بیغایب گفت صلعم ان من قام فقه

باید تا تا تکلیف
 اندر دین کار و در کار
 که بنده برادر است
 ایشان را پیش از این
 فخر از سکه او بیک
 رعایت ایشان را در
 سکه در محفل
 چنانکه بسیار دوستی
 برادر تو مسلمانان
 مسلمان اگر با یکدیگر
 اندر از برای کفر
 و در بعضی بوی از
 با دوستی از
 بسیار او بیک
 چنانکه نیست که در
 برادران با یکدیگر
 از فخر از اع

محقق الله و محمد بن علی الترمذی نیز کتاب کرده است آنرا بیان آداب الیومین نام کرده و ابوالقاسم
 حکیم و ابوبکر و راق و سهیل بن عبد الله و ابو عبد الرحمن سلمی و استاد ابوالقاسم قشیری رح نیز اندر این کتاب
 ستونها ساخته اند و بخیال می فرماید بوده اند و مقصود من اندرین کتاب آنست که هر کس این کتاب را بخواند
 دیگر نگردد و پیش ازین گفتم اندر مقدمه کتاب اندر حال سوال تو که این کتاب بر ترا غنی باشد و مطلاب غیر غنی
 را اکنون ابواب اندر انواع آداب و معاطات ایشان ختم است بازم انشاء الله تعالی با آنکه این صحنه
 و چون بعد از آنکه ختم ترین چیز مرید رحمت بود لا محاله رعایت صحبت فریضه باشد از آنچه تنها بودن مرید را
 بلا کند از آنجا که سپا می گرفت صلعم الشیطان هم او هر دو من الاقنین العبد و یو یا آنکه باشد که تنها باشد
 و خدا عز وجل گفت مایکون من سجوی ثلثه الا سور بهم نباشد از شاسته الا که چهارم ایشان خداوند باشد
 بین چه آفت مرید چون تنها بودن غیبت و اندر حکایات یافت که مریدی را از ان چند صورت است
 که من بدرجه بحال رسیدم و تنها بودن مرا بهتر از صحبت بگوشه اندر شد و سر از صحبت جدا اندر کشید و چون
 در ایامی شکر بیاورد ندی و دیگر گفت که ترا بهشت باید شد و می بران شستی و میرفت تا جایگاهی رسید
 آمدی خرم و گریه و خجسته و طعنه ها خوش داشتی و آن قیامگاه او را انجا بدست می زد انجا به خواب
 اندر شک چون بیدار شد خود را یافتی مرد و صورت خودیش تاریخت آدمیت اندر تعبیه خود بگوشه
 و سخت جوانی اندر دل می تاثیر خود ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت که خنین می باشد خبر بجنید
 برداشتند و می برخاستند و صورت خود آمد او را یافت از سوی اندر سر افکنده و نگریستند و فریاد
 حال از روی رسید و می جلد با جنید بگفت جنید گفت چون شب بیدار سازی یا دار و ستاره بار بگوئی
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم چون شب اندر آمد ویرامی بردند و می برخنید بل انکار میکرد چون
 زانی برآمد و تجربه راسته بار لا حول گفت آنجمله بخودشیدند و رفتند او یافت خود را اندر مرید نشسته
 و نخته آنجا هم دارد اگر او نهاده بر خطا خود وقف شد و تعلق تو به کرد و صحبت پیوست مرید را
 هیچ آفت چون تنهایی نباشد و شرط صحبت ایشان آنست که هر کس را اندر درجه می بداند چون
 با بران کبرمت بودن و با پیچمان بعشرت زیستن و با کوه کان شغقت و رزیدن چنانکه
 پیرانا اندر درجه بران دارند و هم چنانرا اندر درجه بران دارند و کوه کانرا اندر درجه بران دارند

یاد و آن که در
 انگاه گفت بود و ابو
 بکر و راق و سهیل
 بن عبد الله و ابو عبد
 الرحمن سلمی و استاد
 ابوالقاسم قشیری
 رح نیز اندر این کتاب
 ستونها ساخته اند و
 بخیال می فرماید
 بوده اند و مقصود
 من اندرین کتاب
 آنست که هر کس
 این کتاب را بخواند
 دیگر نگردد و
 پیش ازین گفتم
 اندر مقدمه کتاب
 اندر حال سوال
 تو که این کتاب
 بر ترا غنی باشد
 و مطلاب غیر غنی
 را اکنون ابواب
 اندر انواع آداب
 و معاطات ایشان
 ختم است بازم
 انشاء الله تعالی
 با آنکه این صحنه
 و چون بعد از آنکه
 ختم ترین چیز
 مرید رحمت بود
 لا محاله رعایت
 صحبت فریضه
 باشد از آنچه
 تنها بودن مرید
 را بلا کند از
 آنجا که سپا می
 گرفت صلعم
 الشیطان هم او
 هر دو من الاقنین
 العبد و یو یا
 آنکه باشد که
 تنها باشد
 و خدا عز وجل
 گفت مایکون
 من سجوی ثلثه
 الا سور بهم
 نباشد از شاسته
 الا که چهارم
 ایشان خداوند
 باشد بین چه
 آفت مرید چون
 تنها بودن غیبت
 و اندر حکایات
 یافت که مریدی
 را از ان چند
 صورت است که
 من بدرجه بحال
 رسیدم و تنها
 بودن مرا بهتر
 از صحبت بگوشه
 اندر شد و سر
 از صحبت جدا
 اندر کشید و
 چون در ایامی
 شکر بیاورد
 ندی و دیگر
 گفت که ترا
 بهشت باید شد
 و می بران
 شستی و میرفت
 تا جایگاهی
 رسید آمدی خرم
 و گریه و خجسته
 و طعنه ها خوش
 داشتی و آن
 قیامگاه او را
 انجا بدست می
 زد انجا به خواب
 اندر شک چون
 بیدار شد خود
 را یافتی مرد
 و صورت خود
 خودیش تاریخت
 آدمیت اندر
 تعبیه خود
 بگوشه و سخت
 جوانی اندر
 دل می تاثیر
 خود ظاهر کرد
 زبان دعوی
 کشاد و گفت
 که خنین می
 باشد خبر
 بجنید برداشتند
 و می برخاستند
 و صورت خود
 آمد او را یافت
 از سوی اندر
 سر افکنده و
 نگریستند و
 فریاد حال از
 روی رسید و
 می جلد با
 جنید بگفت
 جنید گفت
 چون شب
 بیدار سازی
 یا دار و ستاره
 بار بگوئی لا
 حول ولا قوة
 الا بالله العلی
 اعظم چون
 شب اندر آمد
 ویرامی بردند
 و می برخنید
 بل انکار میکرد
 چون زانی
 برآمد و تجربه
 راسته بار لا
 حول گفت آن
 جمله بخودشیدند
 و رفتند او
 یافت خود را
 اندر مرید
 نشسته و نخته
 آنجا هم دارد
 اگر او نهاده
 بر خطا خود
 وقف شد و
 تعلق تو به
 کرد و صحبت
 پیوست مرید
 را هیچ آفت
 چون تنهایی
 نباشد و شرط
 صحبت ایشان
 آنست که هر
 کس را اندر
 درجه می بداند
 چون با بران
 کبرمت بودن
 و با پیچمان
 بعشرت زیستن
 و با کوه کان
 شغقت و رزیدن
 چنانکه پیرانا
 اندر درجه
 بران دارند و
 هم چنانرا
 اندر درجه
 بران دارند و
 کوه کانرا
 اندر درجه
 بران دارند

از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بغل ندارند و
روایت اندر صحبت بکیر بر غصبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بکیر بر احوار
زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود آنرا
بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که
خط خود بخوی اندر صحبت که به کفات صحبت از آن است که هر کسی زان خط خود طلبد و صاحب خط
را تنهایی بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر
مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر
داز و صحبت خاتم گفت صحبت را میر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این
گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدیم
مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت
اندر زیر سیله و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران
عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت
و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منیوتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ
امروز امیر من بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم
از فرمان بیرون میا گفت از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم
برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفت
ای سپهر تو یاد که باد و رویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است

آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال
لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز ادا
آف نگفتم و هر کار که کردم هرگز ننگفتم که خدین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم
که چرا نکردی پس جلوه و نشان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شایخ سنی
آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل دهند از آنچه ایشان نصیب خود میفرمودند

و از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بغل ندارند و روایت اندر صحبت بکیر بر غصبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بکیر بر احوار زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که خط خود بخوی اندر صحبت که به کفات صحبت از آن است که هر کسی زان خط خود طلبد و صاحب خط را تنهایی بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر داز و صحبت خاتم گفت صحبت را میر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدیم مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت اندر زیر سیله و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منیوتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ امروز امیر من بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم از فرمان بیرون میا گفت از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفت ای سپهر تو یاد که باد و رویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز ادا آف نگفتم و هر کار که کردم هرگز ننگفتم که خدین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم که چرا نکردی پس جلوه و نشان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شایخ سنی آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل دهند از آنچه ایشان نصیب خود میفرمودند

و از حد تبر کنند و از حد بر سرینند و از کینه اعراض کنند و نصیحت از هیچ کس در بغل ندارند و روایت اندر صحبت بکیر بر غصبت کردن و خیانت و زیدین و بقول و فعل بکیر بر احوار زبان از آنچه چون ابتدا و صحبت از برای خدا بود باید که لفظی یا قبولی که از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگردانند و من از شیخ المشایخ ابوالقاسم کرکانی رح بریدم که شتر صحت صحبت گفت که خط خود بخوی اندر صحبت که به کفات صحبت از آن است که هر کسی زان خط خود طلبد و صاحب خط را تنهایی بهتر از صحبت و چون خط خود فرو گذارد و خطوط صاحب خود را مالیت کند اندر مصیبت باشد یکی گوید از درویشان که وقتی از کوفه بر فتم قصد مکه ابراهیم خراسانی را بهم اندر داز و صحبت خاتم گفت صحبت را میر باید و فرمان برده که چه خواهی تا امیر تو باشی این گفتم امیر تو باش گفت اکنون تو از فرمان من بیرون میا گفتم روا باشد گفت چون بمنزل رسیدیم مرا گفت بنشین چنان کردم و می آید چاه بر کشید سر بودیم فرآورد و آتش برافروخت اندر زیر سیله و بهر کار که من قصد کردم گفت شتر فرمان نگاهدار چون شب اندر آمد باران عظیم در گرفت و می مرتعه خود بیرون کرد و تا با باد بر سر من استاده بود مرتعه برداشتن نگذاشت و من شتر منده می بودم و بکلم شتر پیچ سخن منیوتم گفت چون با باد شد گفتم ایها شیخ امروز امیر من بشم گفت صواب آید چون بمنزل رسیدیم و می همان خدمت برست گفتم من گفتم از فرمان بیرون میا گفت از فرمان آنکس بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید تا بکنم برین صفت با من صحبت کرد و چون بکه آمدیم من از شرم و بگر خیم تا در میانم را گفت ای سپهر تو یاد که باد و رویشان چنان صحبت کنی که من با تو کردم و از پس بن مالک است آورد که گفت صحبت رسول الله صلعم خدمت شترین فوالله ما قال لی أف قط و ما قال لی شتر لم افعله لم لا فعلت کذا گفت ده سال رسول صلعم را خدمت کردم بخدا که هرگز ادا آف نگفتم و هر کار که کردم هرگز ننگفتم که خدین چرا کردی و هر کار که نکردم هرگز نگفتم که چرا نکردی پس جلوه و نشان برد و قسمت نزدیکی مقیمان و دیگر مسافران و شایخ سنی آنست که باید با مسافران و خدمت مقیمان را بر خود فضل دهند از آنچه ایشان نصیب خود میفرمودند

و بر سر و کلاه و حجاب است و باید اظهار عفت و تقوی است و اگر در مقام تکلیف تمام است و بدین این و پیش این
مسلم است و این دفعه که مسلم غایب از این عالم است و در زمین خیزد و یک شیخ ابو سعید بن ابی الخیر
فصل الشیخ بن محمد بن احمد آمدن بر بارت و بر ایام بخیر چهار باش خفته و پایا هر یک یک نهاده و دو مصری پو
در جاب و ششم از دین چون مال ندهد و نیز از هیچ گذشت و گونه از جامه زر و شده از دیدار و انعام علی اندرون
پدید آمد گفتم این و پیش سر و پیش من اندر چنین مجانبه و می اندر چندان چیست گفت و در اندر حال بر باطن من
مشرف شد و نخواست من بدیدم و گفت یا اباعلم مدد کردم دیوان یا که در پیش خود من باشد چون من به حق میایم
خبر بر تخت نشاند و در محو هر خدا و یک جزا اندر محنت نذرند از ان من نشاده آمد و اذن تو محو هر
بر و مقام است از مقامات ماه و حق این منزله و دو پیش از مقامات فانی و از احوال رستخ ابو سلم گفت
پیش از من بشوید و علم هر یک سیاه گشت چون بخود باز آمدم تو بر کرم و او تو بر من پذیرفت و نگاه گفتم ای شیخ
مراد است که باشد تا بروم که روزگار من رویت ترا حمل نخواهد کرد گفت صدقت یا اباسلم نگاه برو و بنشین
این است بر خاندن بیت آنچه گوئیم نتوانست شنیدن بخیر چشمه ایسان کسیر دید آن بصیر و پس بای مسافر
تا بایرسته حافظ شست باشد چون شیخ فرار سید محبت بنزدیک اندر آید و مسلم گوید و نخست بایر
بایر از سر برود کند که سپاه مسلم چنین کرد و چون اندیشه شد محنت بایر است اندیشه شد نگاه بای دیگر و چون
بایر شود اولی است بشوید نگاه بای دیگر بشوید و دو کعبت بر حکم تحت بکند نگاه بر عایت حقوق عدو نشان
شود و نباید که هیچ حال بران متعین اعتراض کند و یا کسی را بدوئی کند و محالتر و یا سخن سخاو خود گوید و یا علم و
حکایات و دایات گوید اندر میان محبت که بخیله استظهار و رحمت بود و باید که بچ جمله بشود بار نشان حال کند
از برای خدایا که اندکان برکات بسیار باشد و اگر متعین ایام ایشان بر حکم کنند و ویر اسلام عمل گوئی
برای تو دعوت کنند اگر تو از خلاف کنند و ابا بل مرا اهل دنیا ناسکر باشند و حال آن برادر ما قدر می نه
و تا بدی مسکنه و باید که هیچ گونه رنج بایست محال خود و اندر حال احوال ساز و مقیم ماند و محبت طلب نشد
خداوند باید کرد و بیکدیگر احقاقیکو باید داشت و بیکدیگر را در برابر بناید گفت حدیث من نیست نباید کرد
از آنچه شوم باشد بر طایفه حق سخن خلق گفتن خاصه بنا خورنای سخن متعان اندر رویت فعل حاصل نمید چون
عاقبت مباحثت که باشد از آن خداوند و آفریده وی اگر چه معصوب و معصیت محو و کسافت خود

باید از این و پیش این
مسلم است و این دفعه که مسلم غایب از این عالم است و در زمین خیزد و یک شیخ ابو سعید بن ابی الخیر
فصل الشیخ بن محمد بن احمد آمدن بر بارت و بر ایام بخیر چهار باش خفته و پایا هر یک یک نهاده و دو مصری پو
در جاب و ششم از دین چون مال ندهد و نیز از هیچ گذشت و گونه از جامه زر و شده از دیدار و انعام علی اندرون
پدید آمد گفتم این و پیش سر و پیش من اندر چنین مجانبه و می اندر چندان چیست گفت و در اندر حال بر باطن من
مشرف شد و نخواست من بدیدم و گفت یا اباعلم مدد کردم دیوان یا که در پیش خود من باشد چون من به حق میایم
خبر بر تخت نشاند و در محو هر خدا و یک جزا اندر محنت نذرند از ان من نشاده آمد و اذن تو محو هر
بر و مقام است از مقامات ماه و حق این منزله و دو پیش از مقامات فانی و از احوال رستخ ابو سلم گفت
پیش از من بشوید و علم هر یک سیاه گشت چون بخود باز آمدم تو بر کرم و او تو بر من پذیرفت و نگاه گفتم ای شیخ
مراد است که باشد تا بروم که روزگار من رویت ترا حمل نخواهد کرد گفت صدقت یا اباسلم نگاه برو و بنشین
این است بر خاندن بیت آنچه گوئیم نتوانست شنیدن بخیر چشمه ایسان کسیر دید آن بصیر و پس بای مسافر
تا بایرسته حافظ شست باشد چون شیخ فرار سید محبت بنزدیک اندر آید و مسلم گوید و نخست بایر
بایر از سر برود کند که سپاه مسلم چنین کرد و چون اندیشه شد محنت بایر است اندیشه شد نگاه بای دیگر و چون
بایر شود اولی است بشوید نگاه بای دیگر بشوید و دو کعبت بر حکم تحت بکند نگاه بر عایت حقوق عدو نشان
شود و نباید که هیچ حال بران متعین اعتراض کند و یا کسی را بدوئی کند و محالتر و یا سخن سخاو خود گوید و یا علم و
حکایات و دایات گوید اندر میان محبت که بخیله استظهار و رحمت بود و باید که بچ جمله بشود بار نشان حال کند
از برای خدایا که اندکان برکات بسیار باشد و اگر متعین ایام ایشان بر حکم کنند و ویر اسلام عمل گوئی
برای تو دعوت کنند اگر تو از خلاف کنند و ابا بل مرا اهل دنیا ناسکر باشند و حال آن برادر ما قدر می نه
و تا بدی مسکنه و باید که هیچ گونه رنج بایست محال خود و اندر حال احوال ساز و مقیم ماند و محبت طلب نشد
خداوند باید کرد و بیکدیگر احقاقیکو باید داشت و بیکدیگر را در برابر بناید گفت حدیث من نیست نباید کرد
از آنچه شوم باشد بر طایفه حق سخن خلق گفتن خاصه بنا خورنای سخن متعان اندر رویت فعل حاصل نمید چون
عاقبت مباحثت که باشد از آن خداوند و آفریده وی اگر چه معصوب و معصیت محو و کسافت خود

بر من خلعت بفرما و چون چشم آویست اندر خلق نکرد و کسی را حق نداده و تو را منفرخ فرزند بشنید از بهر باز در
 که جلوه خلق محبوب مقهور عاجز اند و بر کسی جز آن توان کرد و جز آنچنان توان کرد که خلقش نیست و خلق را اندر ملک
 او تو نیست و قدرت بر تبدیل عین جز خلق بر مطلق نه و بالشد التوفیق باب اول بهم فی الاکل بیان کرد آدمی
 را از غذا چاره نیست که اقامت تا لایف طبایع جز طباع شهر نیست اما شکر طهرت آن است که اندران میبایست
 و در غنای شب خود را اندر اندیشه تو مشغول نگردانند شافی گویدم من کان مهتبه یا مثل جوفه کان مهتبه یا
 خیم منته بر مرید با حق را پیچ منفر تر از خوردن بسیار نیست و پس از این نمیدان کتاب بعد باب الجموع طرے
 انشیخه گفته ام ما اینجا میقدار اندر خورمی باشند و اندر حکایات یافتیم که از ابو یزید پرسیدند که هر تو درم
 سر سخی بسیار گوی گفتند که اگر در خون گرسنه بودی بر گز گفته انا ربکم الله و اگر کار و نگریده بودی با حق
 گفته و آنکه گرسنه بودی بهر زبانی باشد بود و چون شکر نفاق ظاهر کرد خداوند گفت عزوجل اندر حق گفتار
 در بهم باطلوا و تمیتوا و یلهیهم الا من فوض علیهم و انفعین کفوا تمیتعون و یا کلون کما کمل الا انعام الله انما یستوی
 لهم سهل بر عبد الله گوید که شکر را بفرمودست و در دم که بر از طعام حلال گفتند چه گفت را بنی چون شکر میباید شکر شغل
 عقل بیاید و آتش شهوت برود و خلق از دست و زبان این شوند اما چون بجز طعام حلال شود و گفتو آند کنند
 و شهوت قوت گیرد و نفس طلب نصیبهای خود سر برارد و گفته اند مسایح و صفت ایشان الکلام کمال المرعی و دوم
 که نام الفرق و کلام کلام شکلی خوردن شان چون خوردن میامان بود و خواستان چون از این فرقندگان
 سخن شان چون بچه مروگان پس شطرا و دایک است که نهان خوردند و آنچه خوردند بیار کنند و یکدیگر را که بیار گفتند
 شرا انس من کل وحده و فرط عجمه و منم رده و چون بفره نشینند خاموشی نباشند و تنها بنام خدا کنند چیز
 کنند از نهاده و بر دست که صما بالان ان کریمی باشد و قمره اول بزکات نند و در رفیق خود را از نسا و نهاده
 چه بد الله میار سید منعی بر این است ان الله یارب العالم الاحسان گفت حد آن بود که نصایف یقین اندر تقیه
 بدید و همان آنکه او را بدان گفته اند و نیز از خود او و فریج من گیتی و هم از ان میعی که گویند من کریمیا گفته ام
 و اندر نشسته گوید باشد و آگاه باید که توبه است رست خورده و جز اندر توبه خود نکند و طعام خوردن آب که خود نگرد
 اندر تالی شکلی صافی و چون بخورد و اندک خورد چند که بگر رشید و توبه بزرگ کند و خورد و بخاید و تشنگی کند که از حق
 هم چنان بود و مخالفت سفت و چون طعام فایض شود حمد بگوید و دست بشوید و اگر از میان جلافت و دیار کسی

حضرت فاضل در این کتاب از کلمات و معانی بسیار استفاده فرموده و در بعضی جاها از کلمات و معانی دیگر استفاده فرموده است و در بعضی جاها از کلمات و معانی دیگر استفاده فرموده است

این کتاب از کلمات و معانی بسیار استفاده فرموده و در بعضی جاها از کلمات و معانی دیگر استفاده فرموده است و در بعضی جاها از کلمات و معانی دیگر استفاده فرموده است

[illegible]

۱۲۸

22

و سخن اندران بنامی گفته آمده است اما محجب که جنید را فرمودی صاحب محکم و استیلا وقت هرگز را کرده است
و اما تا که اندران وقت مغلوب بوده است و ناطق بر زبانش وقت بوده است و نیز روا باشد که بر ضد این
باشد که خواب خود عین صحو باشد و بیداری عین سکر باشد و آنچه خواب صفت آدمیست و تا آدمی اندر نظر او صحت
خود باشد بصورت خواب باشد و ناخفتن صفت حق است و چون آدمی از صفت خود فراتر شود مغلوب باشد و من
ویدم که در صحرای مثل نخ که خواب را بر بیداری فضل می نهادند برید موافقت جنید را آنچه نمود و اولیا و بنده گان و
پیشتر از این سخا میران بخواب پیوسته است و سخا میر گفت صلی الله علیه و سلم از خدا ای عزوجل ان الله
بیای بالعبده الذی نام فی سجده و بقول الله الطهره اهل الی عیدی روح فی محل النجوم و بدنه علی باب الانوار
خدا ای عزوجل مبادات کند به بنده که اندر سجده بخندد و گوید فرشتگان را بگردانند آن بنده مومن که جانش با من
الله را از گفتن است و شش بر پا اعبادت و نیز گفته است رسول صلعم من نام علی الطهارت بوزن لرحه
ان لطوف بالعرش و سبح الله تعالی هر که بر طهارت بخشد چنان ویرا دستور می دهند که بر عرش ماطوف
کن و خداوند را سجده کن و اندر حکایات یافتیم که شاه شجاع چهل سال بیدار بود چون شبی بخت حق تعالی
را بخواب دید و از پس آن پیوسته بختی اسید از او اندر این معنی نفس عاصری گوید بشعر و الی لا یستس
و ابی نعیه "به فعل خلائک بلفظی خیالیه ویدم که هر که بیدار بر خواب فضل بخاند می بر فروفت
علی بن سهل رضی الله عنه را آنچه وحی میسر و کرامات اولیا را اتعلق به بیداری بوده است و یکی گوید در شش
را نگوکان فی النوم خبر لکان فی الجنة لزم اگر در خواب هیچ خبر بودی و یا سر محبت را و فریت را و عدت بر
بستی که تا اندر پیشست که سرای فریت خواب بودی چون اندر پیشست حجاب نباشد و خواب را ندیم
که خواب حجاب است و ارباب لطافت گویند که چون آدم صلوات الله علیه پیشست بخت حوا از این که او پدید
آمد و همه بلا نخواست و از خواب بود و نیز گویند که چون ابراهیم گفت مرا ساجد را یا بنی الی اری فی المنام الی
افیک اسمعیل گفت ای پدر بیدار من نام عن جیب اولم ننم لما امرت بنج الولد این جزا انکس
که بخند و از دست خود غافل شود اگر بختی لغز می و ندی که پسر را بیا بد گشت پس خواب نورانی بر سر
مرا بجان در من یکساعت باشد و در نو همیشه و از شبلی می آید رف که بر شپ سکر ملک آب با سلی
اندر پیش نهادی و چون بخواب اندر خواستی شد سبلی از آن در ویده کشیدی و منک علی بن عثمان الجلابی ام

فصل در مناقب ابراهیم
بن جبرئیل علیه السلام
اعلام کائنات فی نام
صفت تکوین الله تعالی
لی بن جبرئیل علیه السلام
ایضا در مناقب ابراهیم
علیه السلام و مناقب جبرئیل
علیه السلام و مناقب میکائیل
علیه السلام و مناقب اسرافیل
علیه السلام و مناقب سایر
ملائکة حق تعالی

و در حدیثی آمده است که هر که در خواب بخوابد و در آن خواب چیزی را ببیند که در دنیا نیست یا در آن خواب چیزی را ببیند که در دنیا است و در آن خواب چیزی را ببیند که در دنیا نیست و در آن خواب چیزی را ببیند که در دنیا است

بزرگ است از حق تعالی چه بنده و آدمی بدان مجرب است از خبرهای دیگر و گفتارند گفت عزوجل و گفتارند
بنی آدم یک قول مفسران اندرین لفظ است پس هر چند که گفتار از حق به بنده نعمتی ظاهر است آفت آن
بزرگ است که به مقام برگشت صلح خوف ما افاق علی الصبی اللسان و در جمله گفتار چون خبر است که عقل
را مست کند و مردم چون اندر مشرب آن افتادند نیز برون نتوانند آمد و خود را از آن باز نتوانند داشت
و چون معلوم اصل طریقت شد که گفتار آفت است سخن غیر ضرورت نگفتند بجز در ابتدا و انتها سخن خود نگاه
کردند اگر چه حق را بود گفتند و الا خاموش بودند و آنچه معتقد بودند که خداوند عالم الاسرار است و ملایم
اند آنان که حق تعالی را بخیر این چنین دانستند بقول خدای عزوجل ام یحییون الا لا نسبح سرهم و بحجبتهم
بنی و رسانا لیسیم بجهت تاملی ندارند که ما نمیدانیم نهانها را ایشان بی مبدا نمیدانیم و ملائکه نیز بر ایشان بدیده
و من عالم الغیب ام در رسول گفت صلح من صمت بجا آنکه خاموش باشد نجابت بادی پس اندر خاموشی نواید
و فتح بسیار است و در گفتن آفت بسیار و گروشی از مشایخ روح سکونت را بر کلام فضل نهادند و گروشی کلام
بر سکوت اذ انجمل جنبه گفت رضی الله عنه که عبارات بیکد و عا و بست و آنجا که انبیا معانی بود و عا و حی
بدیه باشد و رفت باشد که سقوط قول اندر حال اختیار و عفو و گرو و معنی اندر حال نصیبت اندر حال خوف با
وجود اختیار و قدرت بر قول و انکار و فروش مرعیت معرفت را زبان نداد و هیچ وقت بنده بی معنی بگوید
و عوی عفو و نباشد و حکم او حکم منافقان باشند پس و عوی بی معنی فاعق آمد و معجز بی دعوی اخلاص مان
من اسس بنیاد علی بیان استغنی فیا بینة و بین ربه من اللسان بجز چون راه پر بنده گشاده شد از گفتار
مستغنی گشت از آنچه عبارات مرا اعلام خبر را باشد و حق تعالی بی نیاز است از تفسیر احوال و غیر وی
خود گرای آن کند که بدیشان مشغول بید شد و سو که شود این بقول جنید که گفت من عرف الله کل لسان
آنکه حق ما از دل شناخت نیایش از بیان باز ماند که اندر حجاب بیان حجاب نماید و از شبلی می آید که اندر
مجلس جنید رحمه الله علیه بر پایی خامست و پایا و بلند گفت با مرادی و اشارت بجنی تعالی کرد جنید را
گفت یا ای که اگر مراد حق است چهار اشارت کردی که وی از این مستغنی است و اگر مراد حق نیست
خلاف چهار گفتی که حق بقول مولییم است شبلی بر گفته خود استغنا کرد و آن گروشی که کلام را بر سکوت
فضل نهادند گفتند که بیان احوال خود را از حق با امر است که دعوی معنی قایم بود و اگر کسی بزرگسال

فقری عیاضا بنی آدم
کمال الناس باطن ما من
حق نیست که باطن حق
دقایق از اندر است که حق
نصیبت از اندر است که حق
از اندر حق را به حق
ماده خانه علم کین حق تعالی
لعل الله یعلم کین حق تعالی
الکین حق تعالی کین حق تعالی
ایا با جسد اولت حق تعالی
و حق تعالی حق تعالی حق تعالی
عجود لیس حق تعالی حق تعالی
از حق تعالی حق تعالی حق تعالی
عالم او بنی آدم از حق تعالی
السلام من العلوم و لغز حق تعالی
نام او حق تعالی حق تعالی
با حق تعالی حق تعالی حق تعالی
حق تعالی حق تعالی حق تعالی
حق تعالی حق تعالی حق تعالی

از حق تعالی حق تعالی حق تعالی

بدل و سرخار می باشد و ضروری مانده می باشد تا اقرار بر جفتش نه بپوند و در حکم سکوت کافران
بوده و خدا می داند و منانرا بجهل شک و محذور و مافرمود و رسول را گفت صلح و اما بنصرت یک حدیث و ثناء
تحدت نعمت گفتار وی بود پس گفتار ما را تعظیم ربوبیت را باشد و خداوند تعالی گفت ادعوی عجیب
لکم و نیز گفت اجیب دعوی الداع اذ اذعان و مانند این و یکی گوید از مشایخ که هر کرا بیانی باشد از
روزگار خود را روزگار نباشد که ناطق وقت و وقت نیست شعر لسان الحال افصح من سانی و و
صحتی عن سوالی نرجانی و مانند حکایات باقیم که روزی ابو بکر شبلی در کجایند او میرفت یکی در راه بود از
مدعیان که میگفت السکوت خبر من الکلام فقال الشبلی سکوت خبر من کلامک لان کلامک لغو و سکوتک
بهر کلامی خبر من سکوتی لان سکوتی علم و کلامی علم خاموشی بهتر از گفتار شبلی گفت خاموشی نوبهتر از
گفتار روزانه گفتار تو نفوس و خاموشی تو بهر از گفتار من بهتر از خاموشی من از آنچه سکوت من علم است و
کلام من علم که اگر گویم علم بران دارد و اگر گویم علم بران دارد چون گویم علم باشم و چون گویم علم باشم و
من گویم که علی بن عثمان الجمالی ام که کلامها بر دو گونه است و سکوتها بر دو گونه کلام یکی حق بود و یکی باطل و
سکوت یکی حصول مفسود و دیگری غفلت پس هر کسی را که بران خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت اگر گفتش
بجای بود گفتارش بهتر از خاموشی و اگر باطل بود خاموشی از گفتار و اگر خاموشی از حصول مفسود و مشاهد بود
خاموشی بهتر از گفتار و اگر از حجاب و غفلت بود گفتار بهتر از خاموشی و عالمی اندرین دو معنی سرگرد اند
و اگر از مدعیان مشتبه در و عارانی از معانی خالی بردست گرفته اند و میگویند که گفتار فاضلتر از سکوت
و اگر در جهال که متاثره را از جاه نشناخته سکوت بجهل خود باز بسته و میگویند که خاموشی بهتر از گفتار و این
هر دو چون یک دیگر باشند پس تا که از گفتار آریند و اگر خاموشی کنند الا من نطق اصحاب او غلط و من اللطی
عصم من الشطط هر که گوید با خطا گوید با جواب و هر که اگر بمانند از خطا و غلط نگاه دارندش چنانکه مجلس گفت
لعنة الله علیه اما غیر منه و آدم را بگویند و رجا قلنا انفسا پس مدعیان این طریقت اندر گفتار خود ما
دو دن و مضطر باشند و اندر خاموشی شرم زده و بیچاره من کان سکوت حیا کان کلام حیا آنرا که خاموشی از
حیا بود و کلامش مرد لبا را حیات باشد از آنچه گفتارشان از دبار بود و گفت بی دبار نزد ایشان خوار بود
و ناظف و دو ستم از گفتن دارند تا با خود باشند و چون غائب شوند خلق مرفول ایشان را بر جان نگارند و از آن

لک و اینست و در حکم سکوت کافران
بوده و خدا می داند و منانرا بجهل شک و محذور و مافرمود و رسول را گفت صلح و اما بنصرت یک حدیث و ثناء
تحدت نعمت گفتار وی بود پس گفتار ما را تعظیم ربوبیت را باشد و خداوند تعالی گفت ادعوی عجیب
لکم و نیز گفت اجیب دعوی الداع اذ اذعان و مانند این و یکی گوید از مشایخ که هر کرا بیانی باشد از
روزگار خود را روزگار نباشد که ناطق وقت و وقت نیست شعر لسان الحال افصح من سانی و و
صحتی عن سوالی نرجانی و مانند حکایات باقیم که روزی ابو بکر شبلی در کجایند او میرفت یکی در راه بود از
مدعیان که میگفت السکوت خبر من الکلام فقال الشبلی سکوت خبر من کلامک لان کلامک لغو و سکوتک
بهر کلامی خبر من سکوتی لان سکوتی علم و کلامی علم خاموشی بهتر از گفتار شبلی گفت خاموشی نوبهتر از
گفتار روزانه گفتار تو نفوس و خاموشی تو بهر از گفتار من بهتر از خاموشی من از آنچه سکوت من علم است و
کلام من علم که اگر گویم علم بران دارد و اگر گویم علم بران دارد چون گویم علم باشم و چون گویم علم باشم و
من گویم که علی بن عثمان الجمالی ام که کلامها بر دو گونه است و سکوتها بر دو گونه کلام یکی حق بود و یکی باطل و
سکوت یکی حصول مفسود و دیگری غفلت پس هر کسی را که بران خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت اگر گفتش
بجای بود گفتارش بهتر از خاموشی و اگر باطل بود خاموشی از گفتار و اگر خاموشی از حصول مفسود و مشاهد بود
خاموشی بهتر از گفتار و اگر از حجاب و غفلت بود گفتار بهتر از خاموشی و عالمی اندرین دو معنی سرگرد اند
و اگر از مدعیان مشتبه در و عارانی از معانی خالی بردست گرفته اند و میگویند که گفتار فاضلتر از سکوت
و اگر در جهال که متاثره را از جاه نشناخته سکوت بجهل خود باز بسته و میگویند که خاموشی بهتر از گفتار و این
هر دو چون یک دیگر باشند پس تا که از گفتار آریند و اگر خاموشی کنند الا من نطق اصحاب او غلط و من اللطی
عصم من الشطط هر که گوید با خطا گوید با جواب و هر که اگر بمانند از خطا و غلط نگاه دارندش چنانکه مجلس گفت
لعنة الله علیه اما غیر منه و آدم را بگویند و رجا قلنا انفسا پس مدعیان این طریقت اندر گفتار خود ما
دو دن و مضطر باشند و اندر خاموشی شرم زده و بیچاره من کان سکوت حیا کان کلام حیا آنرا که خاموشی از
حیا بود و کلامش مرد لبا را حیات باشد از آنچه گفتارشان از دبار بود و گفت بی دبار نزد ایشان خوار بود
و ناظف و دو ستم از گفتن دارند تا با خود باشند و چون غائب شوند خلق مرفول ایشان را بر جان نگارند و از آن

بذات العین قائم است و امر او بخدا سلام خیر این زوجه مومنه موافقت بسیار با نظر العباد فرایده و نیک
 بهترین از پس از اسلام زن مومن باشد موافقت نماید و نشی کر و مرد مومن و اندر دین و سعه بصیبت دین
 قوی باشد و اندر دنیا مونس که همه و چشمها اندر دنیا نیست و همه را خستیا اندر صحبت رسول صلعم گفت
 الشیطان مع الواحد و یجفت چون مردی زن و تنها باشد فرین و شیطان بود که شهوت را
 اندر پیش دل و سعه می آید و هیچ صحبت اندر حکم حرامست و اما آن چون زنا شوی نباشد اگر مجانست و
 موافقت باشد هیچ عقوبت و مشغولی چندان نه چون باجلس باشد پس در و نشی را باید که تخت اندکار
 خود تامل کند و آفت مای تجربه و تنزیح اندر پیش دل صورت کند تا دفع کدام آفت بر و نشی سهلتر باشد
 متالیح آن باشد و در جلد در تجربه و آفتست بی ترک سنتی از ستن و دیگر پروردن شهوانی اندر دل و
 خطر افتادن اندر حرام و تنزیح را نیز و آفتست بی مشغولی دل بغیر و دیگر شغل تن از برای خط نفس و
 اصل این مسئله بغیرت و صحبت باز گردد و انکه صحبت اختیار کند با خلقی او را تنزیح شر باشد و انکه بکلیت
 جوید از خلق او را تجربه زیمنت بود و پیغامبر گفت صلعم سیر و افقد سنن النعمه و حسن العالی الحسین العمر
 گوید بحال النعمون و مهلاک المشغولون و ابراهیم خواص می آید که گفت بدی اندر آدم بقصد زیارت بر
 که آنجا بود چون بچانه و سه رفتم خانه دیدم پاکیزه چنانکه معبد اولیا بود و اندر زانو به آن خانه دو محراب
 ساخته اندر یک محراب آن پر نشسته و اندر محراب دیگر بخوزه پاکیزه روشن نشسته هر دو عیفت گشته
 از عبادت بسیار بادن من شادی نمودند و سه روز آنجا بودم چون باز خواستم گشت پرسیدم اذان
 پر که این عیفت ترا که باشد گفت از یک جانب و خرم و از دیگر جانب عیال من گفتم اندرین دو سه روز
 سخت بیگانه و اوردیدم اندر صحبت گفت آری شصت و پنج سال است تا چنانست گفتم حالت این مرا
 بگوئی گفت بدانکه مادر کوکی عاشق باب و بکر بودیم و پدر و سه او را بمن نمیداد که دوستی ما بر یکدیگر را
 معلوم و سه گشته بود مدتی پنج آن یکش بدیم تا پدر و سه وفات یافت پدر من او را بمن داد چون آن
 شب ابتدا بیکدیگر رسیدیم وی مرا گفت وانی که خدای تعالی با ما چه نعمت کرم کرده است که ما را بیکدیگر
 رسانید و لهما می ما را از بند و آفتها که تا خوب فایز کرد گفتم بی گفت پس ما امشب خود را از هر دو
 نفس باز داریم و مراد خود را بر پای آوریم و مر خدا می را عبادت کنیم شکر این نعمت را گفتم صواب آید بگویم

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان احکام و سنن
 و اخلاق بسیار مفید است
 و در بیان عقاید و اصول
 دینی بسیار جامع است
 و در بیان تاریخ و حوادث
 بسیار مفید است
 و در بیان طب و طبابت
 بسیار مفید است
 و در بیان فقه و حقوق
 بسیار مفید است
 و در بیان لغت و ادب
 بسیار مفید است
 و در بیان نجوم و ریاض
 بسیار مفید است
 و در بیان صنایع و حرفه
 بسیار مفید است
 و در بیان تاریخ و حوادث
 بسیار مفید است
 و در بیان طب و طبابت
 بسیار مفید است
 و در بیان فقه و حقوق
 بسیار مفید است
 و در بیان لغت و ادب
 بسیار مفید است
 و در بیان نجوم و ریاض
 بسیار مفید است
 و در بیان صنایع و حرفه
 بسیار مفید است

دلیل باشد و الله اعلم کشف الحجاب العاشر فی بیان منطوقهم و حدود الفاظهم
و تحقیق معانیهم بدان اسعدک الله که اهل صنعتی را و ارباب هر معاملتی را بایک دیگر اندر زبان
اسرار خود عبارات است و گمانی که بجز از ایشان معنی آن ندانند و مراد از وضع آن عبارات دو چیز باشد
یکی حسن تفهیم و تسهیل غوامض را تا بفهم مرید نزدیک تر باشد و دیگر گمان سر را از کسانی که اهل آن علم نباشند
و دلایل این واضح است چنانکه اهل لغت مخصوص اند عبارات موضوع خود چون فعل ماضی و فعل
مستقبل و مبالغه و محمل و اجوف و لغیف و ناقص و آنچه بدین مانده اهل نحو مخصوص اند عبارات موضوع خود
چون رفع و ضم و نصب و فتح و خفض و کسر و جزم و جر و منصرف و لامین صرف و آنچه بدین مانده اهل عروض
مخصوص اند عبارات موضوع خود چون بحر و دو ابر و تند و فاضله و آنچه بدین مانده محاسبان مخصوص
اند عبارات موضوع خود چون فرد و زوج ضرب و قسمت و کعب و جذر و اعقاب و تقصیر و تصبیه و
جمع و تفریق و آنچه بدین مانده فقهائ مخصوص اند عبارات موضوع خود چون علت و معلول و قیاس و
اجتهاد و دفع و الزام و آنچه بدین مانده محدثان مخصوص اند عبارات موضوع خود چون مسند و مرسل
و اعاد و متواتر و جرح و تعدیل و آنچه بدین مانده متکلمان مخصوص اند عبارات موضوع خود چون غرض
و هر چه در کلی جز و جسم و جنس و نوالی و آنچه بدین مانده پس این طایفه را نیز الفاظ موضوع است
مرکون و ظهور سخن خود را تا اندر طریقت خود بدان تصرف کنند و آنرا که خواهند باز نمایند مقصود
و از آنکه خواهند بیرون اند پس من بعضی از آن کلمات را به بیانی شرح بیاورم و فرق کنم میان کلمه
و کلمه که مرادشان از آن چه چیز باشد تا نزد خوانندگان این کتاب را تا فایده تمام باشد و مراد غائی یک
حاصل آید انشا الله عز وجل خمس فی الکمال و الوقت و الفرق بینهما وقت اندوهان
این طایفه معروفست و مشایخ را اندین سخن بسیار است مراد من اثبات تحقیقست و لفظ بل بیان
پس وقت آن بود که بندگان از ماضی مستقبل فارغ شود چنانکه و ایدوی از حق بدل او پیوند و سر
و بر اندامان مجتمع گردانند چنانکه اندر کشف آن مجتمع شود و از کد مشتمل باد آبش و نه از نا آمده پس
همه خلق را اندرین دست نرسد و ندانند که سابقه ما بر چه رفت و عاقبت ما بر چه خواهد بود و خداوند
وقت گویند که عالم حاضر عاقبت و سابق را ادراک شود و اندر گذار اندر وقت با حق خوش است که

در کتب کلامیه و فقهیه
در کتب لغت و نحوی
در کتب ادبی و تاریخی
در کتب فقهیه و کلامیه
در کتب فلسفیه و عرفانی
در کتب ریاضیه و طبیعی
در کتب طب و طباطبائی
در کتب نجوم و کیهانیه
در کتب اخلاقی و تربیتی
در کتب اجتماعی و سیاسی
در کتب اقتصادی و تجاری
در کتب هنر و ادبیات
در کتب ورزش و تفریح
در کتب صنایع و حرفه
در کتب کشاورزی و باغبانی
در کتب دامپزشکی و دامپروری
در کتب شیپزشکی و دامپزشکی
در کتب باغبانی و گلشن
در کتب ماهیگیری و صیاد
در کتب ماهی پروری و ماهی شناسی
در کتب باغبانی و گلشن
در کتب ماهیگیری و صیاد
در کتب ماهی پروری و ماهی شناسی

حال صفت مراد بود و وقت درجه مرید یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرج حال با حق نشان
 مابین التزلزله و من فک المقام والتکلیف والفرق بینهما مقام عبارت است از اقامت
 طالب بر آدای حقوق مطلوب بشدت اجتهاد و صحت غیبت و هر یکی را از مریدان حق مقابست که
 اندر ابتدا درگاه بعضی وقت طلب نشان را سبب آن بوده است هر چند که طالب از هر مقامی بهره
 می یابد و بر هر یکی گذر میکند فرارش بر یکی باشد از ان از آنچه مقام و اوقات آن از ترکیب و جلیت
 باشد نه روش و معاملت چنانکه خداوند ما را خبر داد از قول مقدس که گفت و ما متالاه مقام معلوم
 پس مقام آدم نوبه بود و ازان فی زهد و ازان ابراهیم تسلیم و ازان موسی ثابته و ازان داود
 حزن و ازان عیسی رجا و ازان یحیی خوف و ازان یسفا میر با صلح و کوه چندی هر یک را اندر هر محل سیر
 بود آخر در عوالت باز بدان مقام اصلی خود بود من اندر هر سبب محاسبان طرفی از مقامات
 بیان کرده ام و میان حال و مقام فرقی کرده اما اینجا ازین چهاره نیست و بدانکه راه خدا عز و جل بر سه
 قسم است یک مقام و دیگر حال و سید بکر تکلین و خدای تعالی همه انبیا را از برای بیان کردن راه
 خود فرستاد و نا حکم مقامات را بیان کند و صد و بیست و چهار هزار و اندی بیضا میر آید با صد و بیست و
 چهار هزار و اندی مقام و بآید بیضا میر با صلح اهل هر مقام را حاصل پدید آید و بدان بویست که کسب
 خلق ازان منقطع بود و نادین تمام شد بر خلق و نعمت بغایت رسید خداوند گفت الیوم اکملت
 لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی انما تکلین ممکنان پدید آید و اگر خواهیم که احوال همه بر شمریم و مقامات
 شرح دهیم از مراد باز نام انا تکلین عبارت است از اقامت محققان اندر محل کمال و در مرتبه اعلی
 پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود و از درجه تکلین گذر محال باشد زانچه این درجه بیست و
 دان فرارگاه منتهیان از پدایت نهی است گذر باشد و از نهی است گذشتن روی ندارد و زانچه مقامات
 منازل راه باشد و تکلین فرار اندیشگاه و کشتان حق چون اندر راه عاریت باشند و اندی منازل بیگاه
 سر ایشان در حضرت بود و در حضرت آلت آفت بود و اوقات غیبت و علت و اندر جا بیست و چهار
 محمد و جان خود را مدح به محاملت کردند و تا چندگاه بر بنیادی شعر را ادا کردند و چنانکه چون
 شاعری بحضرت مدح رسید و شمشیر کشیدی و پای ستودیدند اخفی و شمشیر کشیدی و در مراد

دینست از انکه
 او مقام دینست

پس محضره اندر شواهد ايات باشد مکاشفه اندر شواهد ايات و ملاکهای خود را ملاحظه فرمائید
 اندر روایت آیت و علامات مکاشفه و اتم تحریر اندر کتب حضرت فرق است باینکه اندر افعال و تقاریر
 بود و از آنکه اندر جلال و جلال و این دو یکی مدیحه خلعت بود و دیگر قرین محبت ندیدی که چون خلعت
 صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و در حقیقت وجود آن مائل و فکرها کرد و دلش بدان
 حاضر شد برویت فعل طالب فاعل گشت تا حضور و فعل را دلیل فاعل گردانید و اندر
 حال معرفت گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و حبیب را چون ملکوت
 برود چشم از رویت کل فراز کرد فعل ندید و خلق ندید و خود را ندید تا با فاعل مکاشفه شد اندر کشف
 شوق بر شوق بنفیر و دوقایق بر خلق زیادت شد طلب رویت کرد و رویت روی بنفیر و رای
 قریب کرد قریب ممکن نشد قصد وصلت کرد و وصلت صورت نیست هر چند که بدل حکم ترزه دوست
 ظاهر شد شوق زیادت تر شد نه روی اعراض بود و نه مکان اقبال تحریر شد آنجا که خلعت بود
 حیرت کفر نمود و اینجا که محبت بود و وصلت شرکت آمد و حیرت مساوی شد و آنچه آنجا حیرت اندر
 هستی بود و آن شرک باشد و اینجا اندر چگونه و این توحید باشد و این بود که پیوسته شبلی گفت
 رحمة الله و دلیل التجرین زدنی تجر از آنچه زیادتی تحریر شده باشد و ندانی و چه باشد و اندر
 این محو گویند و اندر حکایات مشهور است که چون ابو سعید فرزند رضی الله عنه یا ابراهیم سعد
 جلوسه بر لب دریا آن دوست خدا را بنیدند بر رسیدند از وی که راه حق چه چیز است
 گفت راه بحق و است یکی راه حرام و دیگر را خواص گفتند این را شرح کن گفت راه عام این
 است که تو بانی که بعلی قبول کنی و بطلعه رود و راه خاص آنکه ایشان محلل نمیدهند خلعت و حقیقت
 این حکایت شرح گذشته است و در آخرین نیست خبر نیست و بالله التوفیق - و من
 و ک الکعبض و البسط و الفرق منبها - به آنکه قبض و بسط دو حالت با ناز احوالی که
 تکلف نبوده از آن ساقط است چنانکه آمدش کسی نداشت و منبها که خداوند گفت عزوجل
 و الله قبض و بسط پس قبض عبارت است از قبض قلوب اندر حالت محاب و بسط عبارت
 از بسط قلوب اندر حالت کفر و این هر دو از حق است بی تکلف نبوده و قبض اندر کار

این در بیان
 زیاده کنی
 در بیان
 و خدا اینها
 میکند و فاعلی که

احوال صاحب یک طریق حق و انرا نشاند چنانچه حق تعالی بپسندید و بپسندید و بپسندید
اندر آن بهیبت بود و باز چون بدید بنده تعلی کند باشد به جمال نصیب و کمال انانیت باشد انرا
از جلالتش بر غیب باشد و اهل انس از جانش بر طرب پس فرق بود میان ولی که از جلالتش اندر
آتش و کشتی سوزان بود و از ان ولی که از جانش اندر نور تابیده فروزان پس گروهی از شایخ
گفته اند که بهیبت و صبر عارفان است و انس و حبس و مریدان را آنچه هر که از انداختن حق تزییه و صافیت
تمام تر بهیبت را بر دلش سلطانی بیشتر و از ان طبعش نفوذ را آنچه انس یا حبس باشد چون همانست و شکایت
را با حق تعالی باشد انس و صوتی گوید و او بگوید که حق تعالی را با حق تعالی باشد اما اگر انس ممکن شود با کردی ممکن
شود و ذکر وی بخورد باشد از آن صفت بنده باشد و ارام با غیر اندر محبت کذب و دعوی و پند است
بود و باز بهیبت از تابنده عظمت باشد و عظمت صفت حق بود و باز فرق باشد میان بنده که کارش از
خود بخود باشد و از ان بنده که کارش از قیام خود و عیال حق بود و از نشیمنی روح حکایت آید که گفت چند کس از
که طرب اندر محبت حق بیگم و انس باشد و وی بگیرم کنون و استم که انس جز با حبس نباشد و باز گروهی گفته
که بهیبت قریب تر از حق و عیوب بود و انس نتیجه وصل و محبت باشد تا دوستان از خواب بهیبت محفوظ باشند
و با انس قریب که لامحاله محبت این واقعا کنند و چنانکه محبت را همانست محال است انس را هم محال باشد
من گفتی روح عجب ارم از آنکه گوید انس با حق ممکن نشود و از پس آنکه گفته ایمان عبادی قل عبادی را و انرا
عبادی یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و الاثم تحرفن و لامحاله چون بنده این فضل بنده اوست گیرد و چون بدو
گرفت انس گیرد و آنکه از دوست بهیبت بیگانگی بود و انس بیگانگی و صفت آدمی نیست که با منم انس گیرد و از حق با
چندین نعمت و ما را بدو معرفت محال باشد اما که حدیث بهیبت بنده و سرگشته که علی بن عثمان الجلیلی لم که هر دو
کرده اند بنین محبت اند با علاقتان را آنچه سلطان بهیبت با نفس باشد و هر آن و ما که ایندین بنده از ان
و سلطان انس با سر و پود پودن معرفت پس حق تعالی محال انس بود تا زمانی کند و تعلی جمال سرشار باقی
گردان پس آنکه اهل غلبه و بند بهیبت را مقدم گفته اند و ما که از باب تعالی انس انقیض نهادند پیش ازین اند و باب
قائم با شرح همان داده شد و من ذلک القهر و اللطف و الفرق بینهما این دو عبارت
بر این لطیفه که اندر ذکر کرده و ملاحظه انرا قریب تر است با حق باشد تا کون سروده و بانه آنرا پس از آنکه

اینکه بیشتر از این زمان هر چه باشد مراد از لطف تا بعد از این باشد چنانچه سرود و او هم مشاهده فرما رحال اندر در محبت
نابودی که کرد و گفتند که لطف از حق حصول مراد است و این اصل لطف بود و هر که گفتند که لطف است آن است
که حق مشاهده را بجز از خود از مراد می باز دارد و به بی سرادی مشهور گردانند چنانکه اگر بدین باشد و اندر حال تشکی
در با محبت شود گویند اندر بعد از و در پیش بود و خدا از محبتشان غیر از یکی را خلق لطف و پیوسته با یکدیگر بنمایند
بود و هر کسی سر در نگار خود را از مرتبه نبی بر روزگار دیگر می گفتند که لطف از حق به بنده اشرف شباهت
ز آنچه گفته است الله لطف بسیار و دیگر می گفتند که قهر از حق به بنده اکمل اشیا است ز آنچه گفته است الله لطف
فوق عباد و این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی که این صاحب لطف قصد کرد و بیاد و فرموده و یکبار بنویسد
سالم کس خبر می یافت تا وقتی که یکی از که به بخدا می آید و را دید بر سر راه گفت ای اخوان چون بجز از حق شی
آن رفیق مرا اندر که می گوئی که اگر خواهی تا بادی را با مشت آن چون کنی بخدا می آید با محبت آن کو بیا که بادی
اندر حق من چون که بخدا است چون این در پیش بیاید این رفیق او را طلب کند و پیغام بر گزارد و رفیق
او گفت چون باز کردی او را بگوئی که اندران شرف نباشد که بادی را با مشت بخدا می آید چون که بخدا او گرداند
تا از روزگار بگریزی محبت این باشد که کنی بخدا و را با مشت و محبت به آن اندر حق یکی بادی گرداند با مشت و دی
اندر آن صدم باشد و او شبی می آید که گفت اندر متابعت خود ای بار خدا ایا اگر آسمان را حقوق من گردانی زمین
را پای بند من کنی و عالم را جمل خون من نشاند گردانی من از تو بگردم و بخش من گشتی اندر سالی اولیا می خداوند را اجاز
بود و در میان بادی و برین صبری سرا بخود و انجا بر گردی را دیدم در محبتی پیغمبری آمد و گردی را بر پیغمبری آوردند
شان و گردی می پیوسته و هر یک می آمدند ازین جنس خطری بدیشان التفات نکردی تا حوالی دیم می آمدند و
گفته و عصا شکسته دای از کار بسته و سر بر منته و اندام سوخته چون پدید آمد صبری بر جبهه و پیش روی باز رفت
و و بر اید بر بلند بنشاند و گفت من متعجب شدم پس ازان از شیخ پرسیدم گفت او ولی است و خداوند را که
منابع و لایست نیست که ولایت متابعت و بکرامات التفات نکنند و دیگر آنچه خود را اختیار کنیم طایفه بود
و من خود را جز آن نخواهم که حق مرا اندانم از آنکه باده و از سر من باز را ندانم اگر آمد قهر و در حق لطف
و اگر اندر لطف را در اود قهر نباشد که خدا را بر اختیار و من ذلک النقص و الاشیاء
والفرق بینها مثل این طریقت رضی الله عنهم محض آدویت را با ثبات تا بعد از حق نفی و اثبات

بی آنکه بیشتر از این زمان هر چه باشد مراد از لطف تا بعد از این باشد چنانچه سرود و او هم مشاهده فرما رحال اندر در محبت
نابودی که کرد و گفتند که لطف از حق حصول مراد است و این اصل لطف بود و هر که گفتند که لطف است آن است
که حق مشاهده را بجز از خود از مراد می باز دارد و به بی سرادی مشهور گردانند چنانکه اگر بدین باشد و اندر حال تشکی
در با محبت شود گویند اندر بعد از و در پیش بود و خدا از محبتشان غیر از یکی را خلق لطف و پیوسته با یکدیگر بنمایند
بود و هر کسی سر در نگار خود را از مرتبه نبی بر روزگار دیگر می گفتند که لطف از حق به بنده اشرف شباهت
ز آنچه گفته است الله لطف بسیار و دیگر می گفتند که قهر از حق به بنده اکمل اشیا است ز آنچه گفته است الله لطف
فوق عباد و این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی که این صاحب لطف قصد کرد و بیاد و فرموده و یکبار بنویسد
سالم کس خبر می یافت تا وقتی که یکی از که به بخدا می آید و را دید بر سر راه گفت ای اخوان چون بجز از حق شی
آن رفیق مرا اندر که می گوئی که اگر خواهی تا بادی را با مشت آن چون کنی بخدا می آید با محبت آن کو بیا که بادی
اندر حق من چون که بخدا است چون این در پیش بیاید این رفیق او را طلب کند و پیغام بر گزارد و رفیق
او گفت چون باز کردی او را بگوئی که اندران شرف نباشد که بادی را با مشت بخدا می آید چون که بخدا او گرداند
تا از روزگار بگریزی محبت این باشد که کنی بخدا و را با مشت و محبت به آن اندر حق یکی بادی گرداند با مشت و دی
اندر آن صدم باشد و او شبی می آید که گفت اندر متابعت خود ای بار خدا ایا اگر آسمان را حقوق من گردانی زمین
را پای بند من کنی و عالم را جمل خون من نشاند گردانی من از تو بگردم و بخش من گشتی اندر سالی اولیا می خداوند را اجاز
بود و در میان بادی و برین صبری سرا بخود و انجا بر گردی را دیدم در محبتی پیغمبری آمد و گردی را بر پیغمبری آوردند
شان و گردی می پیوسته و هر یک می آمدند ازین جنس خطری بدیشان التفات نکردی تا حوالی دیم می آمدند و
گفته و عصا شکسته دای از کار بسته و سر بر منته و اندام سوخته چون پدید آمد صبری بر جبهه و پیش روی باز رفت
و و بر اید بر بلند بنشاند و گفت من متعجب شدم پس ازان از شیخ پرسیدم گفت او ولی است و خداوند را که
منابع و لایست نیست که ولایت متابعت و بکرامات التفات نکنند و دیگر آنچه خود را اختیار کنیم طایفه بود
و من خود را جز آن نخواهم که حق مرا اندانم از آنکه باده و از سر من باز را ندانم اگر آمد قهر و در حق لطف
و اگر اندر لطف را در اود قهر نباشد که خدا را بر اختیار و من ذلک النقص و الاشیاء
والفرق بینها مثل این طریقت رضی الله عنهم محض آدویت را با ثبات تا بعد از حق نفی و اثبات

[illegible]

۲۰
تأیید حق تعالی
در اثبات حق تعالی

بی آنکه بشناسد از آن سر به پیش نهاده و از لطف تأیید حق باشد چنانچه سروده ام مشاهده و قرار حال اندر و در حق
ناجیدی نگردد و گفتند که لایق از حق حصول هر چه است و این اهل لطف بودند و هر که گفتند که اگر است آن است
که حق تعالی بنده را بجز از خود از سر و پا باز داده و بی سر و پای معذور گردانده و چنانکه اگر بدینا شود اندر حال نشانی
در باطنش شود و گویند اندر بطلان و در ویش بودند از محنتش و غیر اینها که صاحب لطف و پرورنده با یکدیگر بنفاه
بوده و هر کسی سر و پا را در امری بنیاد می برد و نگار و بگری گفتند که لطف از حق به بنده اشرف است
ز آنچه گفته است الله لطیف بسیار و دیگری گفتند که حق تعالی بنده اکل اشیا است ز آنچه گفته است الله ظاهر
فوق جماده و این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی که صاحب لطف قصد کرد و بیاد و فرمود و بگری بنده
سالم کس خبر می یافت تا وقتی که از یک به خدا و می آید و بر سر راه کشف ای حق چون بجز از حق
آن رفیق مرا اندر کج بگری که اگر خدای تا بدید را با مشت آن چون که خدا و می با محاسن آن گویند که با و
اندر حق من چون که خدا است چون این در ویش می آید و این رفیق را طلب کند و پیغام بر نگردد و حق
او گفت چون باز کردی او را بگری که اندران شرف نباشد که با و به با مشت تا اندر حق چون که خدا و کرد
تا از دکانگر بگری محسوس باشد که کج خدا را با مشت و اعجاب آن اندر حق یکی با و به گردانده باشد و می
اندر آن صدمه باشد و از پیش می آید که گفت اندر مشاجرت خود ای با خدا یا اگر آسمان را طوفی من گردانی و زمین
را پای بند منی و عالم را حمل کن من نشسته گرانی من از تو بگریزم و من گفتی اندر سالی او را بی خدا و اندر آنجا
بوده اند و میان با و به بگری صبری مرا بخور و انجا برو و هر چه را دیدم در حق می آید و هر چه را بگری می آید و هر
شان و گرد و هر چه می آید و هر یک می آید و ازین جنس خطری بدیشان التفات نکردی تا جوی بدیم می آید و هر
گفته و عصا شکسته و پای از کار شده و سر بریده و اندام سوخته چون پدید آمد صبری بر جسته و پیش روی باز رفت
و و بر آید و به بلند نشاند و گفت من متعجب شدم پس از آن از پیش پرسیدم گفت او ولی است و خداوند ساک
منابع و لایب نیست که ولایت متابعت و بکرات التفات نکند و در جمل آنچه را خود را اختیار کنیم طایفه بود
و من خود را جز آن نخواهم که حق مرا اندر آن از آن نگاه دارد و از سر نشم باز را ندانم اگر آمد و هر چه را در حق
و اگر اندر لطف او را سادت فهم نباشد که خدا بر اختیار و اختیار نیست و ملک النقی و الاشیاء
والعزق بینها مثل این طریقت نمی آید و من محضت آدمیت را با ثبات تأیید حق نفی و اثبات

چون حق تعالی خواست تا ویرا فنی باشد با وی خبر نیل را با براق فرستاد و برایشب از کبرتاب فرستید
و با حق را از گفت و از وی سخن شنید و چون به نهایت رسید زبان اندک گفت بلال لال شد و دل اندک که عظمت
متجبر علم از او را که باز ماند زبان از عبارت عاجز شد گفت لا اصبی ثناء عليك و تعلق محاذ به جمال موسی است
که چون وی خواست تا او را بختی و فتنی باشد از پس چهل روز و عده و انتظار بر و زبط آورد سخن خداوند تعالی شنید
تا به خط شد و سوال رویت کرد و از مراد باز مانده بهوش از وی شد چون بهوش آمد گفت ثبت ملک تا فتنی ظاهر
شود میان آنکه آورده باشد بجان الذی اسری بعبد لیلان السجده الحرام و میان آنکه آمده باشد و لما جا
موسی لبقا تا پس ثبت فتن خلوت و دستان بود و روز وقت خدمت بندگان و لا محاله چون بنده از حد
محدود اندر گذرد او را انبهر کنند باز و دست را مد نباشد تا بدر گذشتن سستنجب سلامت شود که هر چه دست
کنند جز بپایند و دست نباشد و من ذلک علم الیقین و حین الیقین و حق الیقین و
الفرق بینهما - بدانکه حکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت آن معلوم بود علم نباشد
چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون حین باشد تا آنچه فروا سونمان حق تعالی را باشد هم بدین صفت که هر قدر
میدانند اگر بر خلاف این بیند یا رویت صحیح نباشد فروا با علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف تو
باشد تا آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا رویت ایشان درست پس علم یقین چون حین یقین باشد و
حق یقین چون علم یقین و آنرا که با استغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت مرحصول علم را الکی
چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت نیز محال بود پس مراد این طایفه
بدین علم یقین علم معالجات دنیا است با حکام او امروز و حین یقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از
دنیا و از حق یقین علم بکشف رویت اندر بهشت و کیفیت احوال آن بمعاینه پس علم یقین درجه علم است
بجمله استقامتشان بر احکام امور و حین یقین مقام عارفان بجمعه استعدادشان در مرکز راه حق یقین فنا
کاوه و شان بجمعه اعراض شان از کل موجودات پس علم یقین بمجاهد و حین یقین بهو است و حق یقین بهشت
بود و این یکی عام است و دیگر خاص و دیگر خاص اما خاص و الله اعلم و من ذلک العلم و الغرقة
و الفرق بینهما - علمای اصول فرق نگردانند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز آنکه گفتند
شاید حق تعالی را عالم فراموشد و شاید که عارف فراموشد هر دو فنی را ما مشایخ این طریقت یعنی الله اعلم

چون حق تعالی خواست تا ویرا فنی باشد با وی خبر نیل را با براق فرستاد و برایشب از کبرتاب فرستید
و با حق را از گفت و از وی سخن شنید و چون به نهایت رسید زبان اندک گفت بلال لال شد و دل اندک که عظمت
متجبر علم از او را که باز ماند زبان از عبارت عاجز شد گفت لا اصبی ثناء عليك و تعلق محاذ به جمال موسی است
که چون وی خواست تا او را بختی و فتنی باشد از پس چهل روز و عده و انتظار بر و زبط آورد سخن خداوند تعالی شنید
تا به خط شد و سوال رویت کرد و از مراد باز مانده بهوش از وی شد چون بهوش آمد گفت ثبت ملک تا فتنی ظاهر
شود میان آنکه آورده باشد بجان الذی اسری بعبد لیلان السجده الحرام و میان آنکه آمده باشد و لما جا
موسی لبقا تا پس ثبت فتن خلوت و دستان بود و روز وقت خدمت بندگان و لا محاله چون بنده از حد
محدود اندر گذرد او را انبهر کنند باز و دست را مد نباشد تا بدر گذشتن سستنجب سلامت شود که هر چه دست
کنند جز بپایند و دست نباشد و من ذلک علم الیقین و حین الیقین و حق الیقین و
الفرق بینهما - بدانکه حکم اصول این جمله عبارت از علم بود و علم بی یقین بر صحت آن معلوم بود علم نباشد
چون علم حاصل آمد غیب اندر آن چون حین باشد تا آنچه فروا سونمان حق تعالی را باشد هم بدین صفت که هر قدر
میدانند اگر بر خلاف این بیند یا رویت صحیح نباشد فروا با علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف تو
باشد تا آنچه امروز علم خلق بدو درست باشد فردا رویت ایشان درست پس علم یقین چون حین یقین باشد و
حق یقین چون علم یقین و آنرا که با استغراق علم گفتند اندر رویت آن محال است که رویت مرحصول علم را الکی
چون سماع و مانند این چون استغراق علم اندر سماع محال بود اندر رویت نیز محال بود پس مراد این طایفه
بدین علم یقین علم معالجات دنیا است با حکام او امروز و حین یقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از
دنیا و از حق یقین علم بکشف رویت اندر بهشت و کیفیت احوال آن بمعاینه پس علم یقین درجه علم است
بجمله استقامتشان بر احکام امور و حین یقین مقام عارفان بجمعه استعدادشان در مرکز راه حق یقین فنا
کاوه و شان بجمعه اعراض شان از کل موجودات پس علم یقین بمجاهد و حین یقین بهو است و حق یقین بهشت
بود و این یکی عام است و دیگر خاص و دیگر خاص اما خاص و الله اعلم و من ذلک العلم و الغرقة
و الفرق بینهما - علمای اصول فرق نگردانند میان علم و معرفت و هر دو را یکی گفته اند بجز آنکه گفتند
شاید حق تعالی را عالم فراموشد و شاید که عارف فراموشد هر دو فنی را ما مشایخ این طریقت یعنی الله اعلم

آنکه وجود هر یک بی دیگری روا بود الجواب اصل چیز آنکه بخود قائم بود العرض آنکه چه قائم بود الجواب آنکه
 ملت بود از اجزاء بر آنکه السؤال طلب کردن حقیقی الجواب خبر دادن از مضمون سوال الحسن
 آنکه موافق امر بود القبح آنکه مخالف امر بود السفسه ترک امر بود الظلم نهادن چیزی بجای نه اندر خود
 آن بود العدل نهادن هر چیزی بجای خود الملک آنکه بر آن احراز حق نتوان کرد که او کند این است
 آن حدود که طالب را از آن جائز نباشد بسبب اختصار دفع آخر این عبارت است که بشرح حاجتین باشد
 و اندر بیان منصف متداولست و مقصودشان بدین عبارت نه آن باشد که اهل لسان را معلوم گردد و از
 ی هر لفظ الخاطر بطر حصول معنی خواهند اندر دل با سرعت زوال آن بخاطر بی دیگر قدرت صاحب
 خاطر بر دفع کردن آن از دل و اهل خاطر متابع خاطر اول باشند اندر امور که آن از حق باشد بی علت گویند
 که غیر متابع را باطلی پیدا آمد که جنید بر دست آن خاطر را خواست که از خود دفع کند خاطری دیگر بد آن
 آدم بدفع آن مشغول شد سیر خاطر بیرون آمد جنید را بدید و راستاد گفت باخیر اگر خاطر اول را متابع
 بودی و سیر متابع بجای آوردی مرا چندین بر در بنایستی است و اما مثل آن گفتند اگر آن خاطر بود که غیر را
 اشراف افتاد از آن جنید بود گفتند که چون جنید بر غیر بود و لا محاله بر هر کل احوال مرید شرف باشد
 ابوالواقع بوضع معنی خواهند که اندر دل بدیدار آید بقا با بد بخلاف خاطر و هیچ حال طالب را آلت دفع
 کردن آن نباشد چنانکه گویند خطر علی غلبی و دفع فی قلبی پس و اینها جمله محل خود اطرند اما واقع خبر بر دل می
 گیرد که حسرت آن جمله حدیث حق باشد و دانست که چون مرید را اندر راه حق تعالی بنده پیدا آید آنرا فید گویند
 گویند که او را واقعه افتاد و اهل لسان باز بواقعه اشغال خواهند اندر مسایل و چون کسی از اجواب کند و
 اشغال ببرد گویند واقعه حل شد اما اهل تحقیق گویند که واقعه آن بود که حل بر آن روا نباشد و آنچه حل
 شود خاطر بود و واقعه که بند اهل تحقیق اندر چیزی نباشد حقیر که هر زمان حکم آن بدیل شود و از حال بگرد و الله
 اعلم بالصواب الا اختیار با اختیار آن خواهند که اختیار کنند اختیار حق را بر اختیار خود یعنی بد آنچه حق تعالی
 ایشانرا اختیار کرده است از خبر و شرمند کار باشد و اختیار کردن بنده اختیار حق را تعالی هم با اختیار حق بود
 اگر آن بودی که حق تعالی او را بی اختیاری اختیار کرد و بی اختیار خود فرو نگذاشت و از او بیزید پرسیدند
 که این که باشد گفت آنکه او را اختیار نموده باشد اختیار حق او را اختیار گشته باشد و از جنید می آید رح

اینکه هر یک بی دیگری روا بود
 الجواب اصل چیز آنکه بخود قائم بود
 العرض آنکه چه قائم بود
 الجواب آنکه ملت بود
 از اجزاء بر آنکه
 السؤال طلب کردن حقیقی
 الجواب خبر دادن از مضمون سوال الحسن
 آنکه موافق امر بود
 القبح آنکه مخالف امر بود
 السفسه ترک امر بود
 الظلم نهادن چیزی بجای نه
 اندر خود آن بود العدل
 نهادن هر چیزی بجای خود
 الملک آنکه بر آن احراز حق نتوان کرد
 که او کند این است آن حدود
 که طالب را از آن جائز نباشد
 بسبب اختصار دفع آخر این عبارت
 است که بشرح حاجتین باشد
 و اندر بیان منصف متداولست
 و مقصودشان بدین عبارت نه آن
 باشد که اهل لسان را معلوم گردد
 و از ی هر لفظ الخاطر بطر حصول
 معنی خواهند اندر دل با سرعت
 زوال آن بخاطر بی دیگر قدرت
 صاحب خاطر بر دفع کردن آن از
 دل و اهل خاطر متابع خاطر اول
 باشند اندر امور که آن از حق
 باشد بی علت گویند که غیر
 متابع را باطلی پیدا آمد که جنید
 بر دست آن خاطر را خواست که از
 خود دفع کند خاطری دیگر بد آن
 آدم بدفع آن مشغول شد سیر خاطر
 بیرون آمد جنید را بدید و راستاد
 گفت باخیر اگر خاطر اول را متابع
 بودی و سیر متابع بجای آوردی
 مرا چندین بر در بنایستی است
 و اما مثل آن گفتند اگر آن خاطر
 بود که غیر را اشراف افتاد از آن
 جنید بود گفتند که چون جنید
 بر غیر بود و لا محاله بر هر کل
 احوال مرید شرف باشد ابوالواقع
 بوضع معنی خواهند که اندر دل
 بدیدار آید بقا با بد بخلاف خاطر
 و هیچ حال طالب را آلت دفع کردن
 آن نباشد چنانکه گویند خطر علی
 غلبی و دفع فی قلبی پس و اینها
 جمله محل خود اطرند اما واقع
 خبر بر دل می گیرد که حسرت آن
 جمله حدیث حق باشد و دانست
 که چون مرید را اندر راه حق
 تعالی بنده پیدا آید آنرا فید
 گویند گویند که او را واقعه
 افتاد و اهل لسان باز بواقعه
 اشغال خواهند اندر مسایل و
 چون کسی از اجواب کند و اشغال
 ببرد گویند واقعه حل شد اما
 اهل تحقیق گویند که واقعه آن
 بود که حل بر آن روا نباشد و
 آنچه حل شود خاطر بود و واقعه
 که بند اهل تحقیق اندر چیزی
 نباشد حقیر که هر زمان حکم آن
 بدیل شود و از حال بگرد و الله
 اعلم بالصواب الا اختیار با
 اختیار آن خواهند که اختیار
 کنند اختیار حق را بر اختیار
 خود یعنی بد آنچه حق تعالی
 ایشانرا اختیار کرده است از خبر
 و شرمند کار باشد و اختیار
 کردن بنده اختیار حق را تعالی
 هم با اختیار حق بود اگر آن
 بودی که حق تعالی او را بی
 اختیاری اختیار کرد و بی
 اختیار خود فرو نگذاشت و از
 او بیزید پرسیدند که این که
 باشد گفت آنکه او را اختیار
 نموده باشد اختیار حق او را
 اختیار گشته باشد و از جنید
 می آید رح

ز آنچه دوست اندر دوستی اگر چنانکه بود و قاصد بود و این خلاف عادت است ز آنچه قصد قاصدان را یا بر
 ظاهرشان از قصد ناشیری بود یا در باطنشان نشان بخیزد و دستان کبی علت طلب و حرکات خود قاصد
 باشند و همه صفاتشان خود قصد بود که قصد بقایب کنند چون دوستی حاضر بود همه قصد بود الا صطفا
 بدین آن خواهند که بنده را خداوند تعالی مهذب گرداند بقضای جمیع نصیها از وی و زوال جمله خطها و اوصاف
 نفس و بر اندرین مبدل کند تا بزوال لغت و تبدیل اوصاف از خود بخیزد و شود و مخصوص بنده در هر بیجا
 بدون اولیا و گروهی از مشایخ بر غیر ایشان از اولیا هم آید و او دارند الا صطفا اصطفا آن بود که حق تعالی
 دل بنده را سر معرفت خود را قانع گرداند تا معرفت و محقق شود اندر آن که سر دور اندر این درجه خاص و عام
 همه یکی اندازد و صیغ و صیغ و نبی و ولی چنانکه خدا می گفت عز و جل ثم اودینا الکتاب الذین اصطفتنا من عباده
 فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات الا صطفا اصطفا علمت آن بود که بجایست بنده
 را مقهور خود گرداند با امتحان لطیف اندر لقی ارا و نش و قلب مخفی و قلب معلوم هر دو یک معنی باشد جز آنکه
 اصطفا اخف و ارق امتحان است اندر جریان عبارات اهل این قصه و الله اعلم الرحمن ربین تجابی بود
 بر دل که کشف آن جز با ایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است چنانکه خدای گفت عز و جل کلا بل ان علی علوم
 ما کان لیکسبون و اگر چه گفتند که ربین آن بود که نه ال آن خود ممکن نشود هیچ صفت که دل کافر اسلام پذیر نباشد آنچه
 از ایشان اسلام آرند اندر علم خدای عز و جل مومن بوده باشند الغیث غیب تجابی بود بر دل که با استغفار و بفرقه
 و آن بر دو گونه باشد یکی خفیف و دیگر غلیظ و غلیظ مراد غفلت و کبیر را بود و خفیف مراد از وی در نبی ندمی
 که پیغمبر گفت صلعم اذ لیغان علی قلبی و انی لا استغفر الله فی کل یوم مائة مرتبه پس مرغین غلیظ را توبه بشروط
 باید و مرغین را هر چه صافی و توبه بازگشتن بود از معصیت الطاعت و رجوع بازگشتن از خود بخیزد
 پس توبه از جرم کنند و جرم بندگانه لغت امر بود و از این دوستان مخالفت ارادت و جرم بندگانه
 بود از این دوستان رویت و جود و توبه یکی از خطا بصواب باز گرد و گویند تائب است و یکی از صواب با صواب
 باز گرد و گویند راجع است و این جمله اندر باب توبه گفته ام التلیس نمودن چیزی را بجهل و تخلف تحقیق
 آن بجهل تلیس خوانند چنانکه خدای گفت عز و جل و للبتنا علیکم بالیسون و چون حق تعالی را این صفت
 محال نباشد کافر را بخت مومن می نماید و مومن را بخت کافر تا وقت انقضاء حکم و می باشد اندر هر کسی

لا
 از این سخن
 فیض
 که
 تفسیر این کلام است
 این کلام را
 در این باب

و چون یکی از این طایفه فضل محمود را بر سر شام بصفتی مذموم گویند که نجیب میبکند و جز اینجا این عبارت تمام
مکتب اتفاق و ربار آن نجیب نخواهد هر چند که اندر اصل نجیب باشد از آن نجیب جز اندر اقامت معتدل
نباشد الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خواستند و هیچ کس
کاری بی لذت شرب نمی توانند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد شرب دل از راحت و حلاوت باشد و
شیخ من گنج رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت و معرفت بیگانه باشد یکی گوید که مرید باید
که از کردار خود شرب بود تا حق طلب اندر ارادت بجای آورد و طارف را نباید که شرب باشد بد و نفع
باشرب و راحانی که بنفس باز گرد و نبار آمد الذوق ذوق ما تشرب باشد اما شرب جز اندر
راحت مستعمل نیست و ذوق مرغی را و راحت نیکو آید چنانکه کسی گوید ذقت الحلاوة و ذقت البلاء و
ذقت الراحه همه درست آید و باز شرب را گویند شربت بکاس الوصل او بکاس الودود و مانند این و حکما
چون حدیث شرب یاد کرد گفت کلا و شررو بنیاد و چون از ذوق یاد کرد گفت ذق انک انت الغریز
الکریم و بجای دیگر گفت ذوق فراموشی خراب نیست احکام حدود و انفاذ متداول الی ان که یاد کردم و اگر مملکتی آن
ثبت کنم کتاب مطهر شود و الله اعلم کشف الحجاب الحاد می عشق السجاع بدانکه سباب
حصول علم نیز است یکی سحر و دیگر بصیرت و ذوق و چهارم ششم و هفتم ششم و خداوند تعالی دل را این پنج
در برافزیده است و هر جنس علم سبب که ازین باز بسته چون سحر را علم با صواب و اخبار و بصیرت را علم با انان
و اکوان و ذوق را علم بملوک و مرد ششم را علم بخت و راجحه و ششم را علم بخت و ولین و ازین پنج خراس
چهار را اندر محل مخصوص نهاده است و یکی را شایع گردانیده است اندر همه اعضا یعنی سحر را علم
گوش گردانیده است و بصیرت را چشم و ذوق را کام و ششم را بینی و ششم را اندر همه اندام مجال و او است
ز آنکه هر چشم ذی بیند و هر گوش شنود و بجهت نبوی بود و بجهت کام مرز نباید اما همه تن بساوش فرم آید شربت
و گرم از سرد باز آید و از روی جواز جایز باشد که ازین هر یک اندر همه اعضا شایع باشد چنانکه
للس و نیز یک محترمه را و نباشد که هر یکی را جز محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان بکمال پس
که از این محض مخصوص نیست و چون یکی بیان حضرت زهرا را دید دیگر آنرا خبر زهرا را دید و مراد این جا این است
اما این مقصود چنانچه بدیم هر تحقیق بیان معنی را پس این چهار معنی که ذکر آن گذشت بی آنکه آن

و چون یکی از این طایفه فضل محمود را بر سر شام بصفتی مذموم گویند که نجیب میبکند و جز اینجا این عبارت تمام
مکتب اتفاق و ربار آن نجیب نخواهد هر چند که اندر اصل نجیب باشد از آن نجیب جز اندر اقامت معتدل
نباشد الشرب حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را این طایفه شرب خواستند و هیچ کس
کاری بی لذت شرب نمی توانند کرد و چنانکه شرب تن از آب باشد شرب دل از راحت و حلاوت باشد و
شیخ من گنج رضی الله عنه که مرید باید که از شرب ارادت و معرفت بیگانه باشد یکی گوید که مرید باید
که از کردار خود شرب بود تا حق طلب اندر ارادت بجای آورد و طارف را نباید که شرب باشد بد و نفع
باشرب و راحانی که بنفس باز گرد و نبار آمد الذوق ذوق ما تشرب باشد اما شرب جز اندر
راحت مستعمل نیست و ذوق مرغی را و راحت نیکو آید چنانکه کسی گوید ذقت الحلاوة و ذقت البلاء و
ذقت الراحه همه درست آید و باز شرب را گویند شربت بکاس الوصل او بکاس الودود و مانند این و حکما
چون حدیث شرب یاد کرد گفت کلا و شررو بنیاد و چون از ذوق یاد کرد گفت ذق انک انت الغریز
الکریم و بجای دیگر گفت ذوق فراموشی خراب نیست احکام حدود و انفاذ متداول الی ان که یاد کردم و اگر مملکتی آن
ثبت کنم کتاب مطهر شود و الله اعلم کشف الحجاب الحاد می عشق السجاع بدانکه سباب
حصول علم نیز است یکی سحر و دیگر بصیرت و ذوق و چهارم ششم و هفتم ششم و خداوند تعالی دل را این پنج
در برافزیده است و هر جنس علم سبب که ازین باز بسته چون سحر را علم با صواب و اخبار و بصیرت را علم با انان
و اکوان و ذوق را علم بملوک و مرد ششم را علم بخت و راجحه و ششم را علم بخت و ولین و ازین پنج خراس
چهار را اندر محل مخصوص نهاده است و یکی را شایع گردانیده است اندر همه اعضا یعنی سحر را علم
گوش گردانیده است و بصیرت را چشم و ذوق را کام و ششم را بینی و ششم را اندر همه اندام مجال و او است
ز آنکه هر چشم ذی بیند و هر گوش شنود و بجهت نبوی بود و بجهت کام مرز نباید اما همه تن بساوش فرم آید شربت
و گرم از سرد باز آید و از روی جواز جایز باشد که ازین هر یک اندر همه اعضا شایع باشد چنانکه
للس و نیز یک محترمه را و نباشد که هر یکی را جز محل مخصوص بود و باطل است قول ایشان بکمال پس
که از این محض مخصوص نیست و چون یکی بیان حضرت زهرا را دید دیگر آنرا خبر زهرا را دید و مراد این جا این است
اما این مقصود چنانچه بدیم هر تحقیق بیان معنی را پس این چهار معنی که ذکر آن گذشت بی آنکه آن

امروزه بعد از آنکه از آنجا آمده ام و شنیدم که هر کس ترس آنرا که برین محبت شود روزی من بشی شیخ
ابو العباس شتانی را در آمد و مرا با فتم که بخوانم ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا یقدر علی شیء فیکبر لیست و فخر و مزو
تا چند شتم که از دنیا برفت گفتیم ایها الشیخ این چه حال است گفت یازده سال است تا و درم اینجا
رسیده است و از اینجا میخوانم که گذشت و از ابو العباس عطا پرسیدند که شیخ هر روز چند قرآن میخواند
پیش ازین اندر شکار و زی و خوشم کردی اما اکنون چهارده سال است تا هنوز بسوره الانفال اسر و زسیم
گویند که ابو العباس قصاب قاری را گفت برخوان برخواند که یا ایها العزیز مسأ و یا ایها العزیز یا بضا
مرجعه باز گفت برخوان برخواند که قالوا ان یسرق یغدر سرقی اخ لمن قبل باز گفت برخوان برخواند که
لا تشرب علیکم الیوم بغفر الله لکم الایة انما و گفت باز عطا یا من یخفای پیش از برادران یوسف و نو بگر پیش
از یوسفی یا من آن کن که او برادران جانی کرد و با این همه بیکر ما مورند اهل اسلام از سطح و حاصی با ستم
آن اندا بجا که خدای گفت هر چه جل و اذ افری القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترهمن و استمعوا و سکوت
فرمود خلق را اندان حال که کسی قرآن برخواند و نیز گفت فبشر عباد الذین یستنون القول الایة بشارت
داد و مر آنرا که در حال سماع مناخ اصن آن باشد یعنی با و امر آن قیام کند و بتعظیم شود و نیز گفت الذین
اذا ذکر الله و جعلت قلوبهم دلیها می استمعان کلام حق پر و جل باشد و نیز گفت الذین آمنوا و اطیعوا
قلوبهم بذكر الله لا یذکر الله تعظیم اطرب آرامش و لها اندر ذکر خدا و مد است و مانند این بسیار است از آبا
بر حکم این و باز بر عکس این گویند مر آن گروهی را که کلام خدای را بچنین نشنوند و از گوش بدل نماند نمند
و گفت خدای تعالی مژم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و من اصبح سمعنا من مخموم است و
نیز گفت اند قیامت اهل و نوح گویند لو کننا نسمع او لنعلم ما کننا فی اصحاب السجرات کجی میشنید می و یا
بتحقیق بدانشی بدو نوحی گرفتار گشتی و نیز گفت و منهم من یستعجبکم و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا
و فی الا هم و فر اگر هر روز از نشنوند و بر دل شان حجاب باشد و بر گوش شان صم تا چنان باشد که نشنود
باشند نیز گفت و لا یکنون الا الذین قالوا استعنا بهم لا یسمعون بر وجه شکایت گفت چنان صم باشد
قرآن کرده که گفتند که شنیدیم و نشنیدند و بعضی شنیدند اما نه بدل و مانند این آیات بسیار است و در
کتاب خدای تعالی و او میباید بر معلمی آید که مر این مسرور را گفت افراد فعال افراد و علیک اثری

۴
لا اله الا الله
و من یستعجبکم
و جعلنا علی قلوبهم
اکنه ان یفقهوا
و فی الا هم و فر
اگر هر روز از نشنوند
و بر دل شان حجاب
باشد و بر گوش شان
صم تا چنان باشد
که نشنود
باشند نیز گفت
و لا یکنون الا الذین
قالوا استعنا بهم
لا یسمعون بر وجه
شکایت گفت چنان
صم باشد

و من یستعجبکم و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا و فی الا هم و فر اگر هر روز از نشنوند و بر دل شان حجاب باشد و بر گوش شان صم تا چنان باشد که نشنود

و من یستعجبکم و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوا و فی الا هم و فر اگر هر روز از نشنوند و بر دل شان حجاب باشد و بر گوش شان صم تا چنان باشد که نشنود

از نوکران به حج روزه فائز با نصد سال باشد و این خبر را بچند روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت
است معجزه در دست است **فصل** در بیان اونی از کبار صحابه بود مردمانی که وی آیتی بر خواند
و معجزه بزرگ و همان بدو و معجزه از چندگان تا بعین بود و صاحب مری رحمه الله تعالی آیتی بروی بر خواند
شبهه از وی جدا شده از دنیا بر رفت و امیر ایم گشتی رحمة الله علیه روایت آورد که اندر وی از ویهای
کود میفرستد بر زنی را دیدیم در غار بسته اند اما خبر بر و ظاهر بودم تا از غار قایق شد بکلم تبرک و بر اسلام
کردم مرا گفت قرآن دانی گفت بل گفت آیتی بر خوان بر خواندم وی با کلم کرد و جان با استقبال روایت شد
و آمدن ابی الموارثی روایت آورد که اندر باد به خوانی دیدیم اندر مرقعه شش بر سر چای بسته مرا گفت با
آمد بوقت آمدی که مرا سلامی باید کرد تا جان بدیم آیتی بر خوان گفت خداوند تعالی بدمان من و دو کسان
الذین قالوا ربنا الله ثم استخسروا گفت با احمد بخدای که همان بر خواند و که اندر بن ساعت بر من فرست
بخواند در حال جان و اگر بگوید حکایتی که بدین متصل است ببارم از مراد خود باز ملام و باله الله فیسبق
باب سماع الشعر و ما يتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و میخامبر صلعم شنیده است
و معاجله گفته اند و شنیده و از وی می آید صلوات الله علیه که گفت ان من الشعر حکمة و الحکمة مناة المؤمن
صبت و جد ما فهو حق بهام مراد از شعر شعر است که حکمت باشد و حکمت مناة مؤمن بود که از وی کتاب
است بگوید بدان اولی تر باشد و میخامبر گفت صلعم اصدق کلمته قالها العرب قول لبید است نرب
که که عرب گفته اند قول لبید است **شعر** الاکل ششی ما قلنا الله باطل و کل نعیم لامحالة زایل و غیر
بن ازید روایت کند از پدرش که قال استشهد فی رملک الله صلعم بل زوی من شعر امیة بن ابی الصلت
شیبا قال شئت ما بینه فافیة فیصل کلام مریت علی امیة قال امیة فقال رسول الله صلعم کادین بلم فی شعر و گفت
سبح روایت کنی از اشعار امیة بن الصلت که تم علی صدمیت روایت کردم و اندر آخر هر بیت میگفتی که
امیة بن زید که گوی و مانند این روایات بسیار است از وی و از معاجله و عمر گفت رضی الله عنه کلام حسن
و فیم فیج و مردمان از اندر بن قطبها افتاده گردید شنیدن جمله اشعار را احرام گویند و روز شنب غیبت
مسلمانان میگویند و گردید جمله از احلال گویند و روز شنب منزل حضرت زلف و خال شوند و اندر بن هر یک
هر یک دیگر بگویند و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ مستوفی را رضی الله عنهم اندر بن طری آن است

این خبر را بچند روایت مختلف بیارند اما اختلاف اندر عبارت است معجزه در دست است فصل در بیان اونی از کبار صحابه بود مردمانی که وی آیتی بر خواند و معجزه بزرگ و همان بدو و معجزه از چندگان تا بعین بود و صاحب مری رحمه الله تعالی آیتی بروی بر خواند شبهه از وی جدا شده از دنیا بر رفت و امیر ایم گشتی رحمة الله علیه روایت آورد که اندر وی از ویهای کودک میفرستد بر زنی را دیدیم در غار بسته اند اما خبر بر و ظاهر بودم تا از غار قایق شد بکلم تبرک و بر اسلام کردم مرا گفت قرآن دانی گفت بل گفت آیتی بر خوان بر خواندم وی با کلم کرد و جان با استقبال روایت شد و آمدن ابی الموارثی روایت آورد که اندر باد به خوانی دیدیم اندر مرقعه شش بر سر چای بسته مرا گفت با احمد بخدای که همان بر خواند و که اندر بن ساعت بر من فرست بخواند در حال جان و اگر بگوید حکایتی که بدین متصل است ببارم از مراد خود باز ملام و باله الله فیسبق باب سماع الشعر و ما يتعلق به و در جمله شنیدن شعر مباح است و میخامبر صلعم شنیده است و معاجله گفته اند و شنیده و از وی می آید صلوات الله علیه که گفت ان من الشعر حکمة و الحکمة مناة المؤمن صبت و جد ما فهو حق بهام مراد از شعر شعر است که حکمت باشد و حکمت مناة مؤمن بود که از وی کتاب است بگوید بدان اولی تر باشد و میخامبر گفت صلعم اصدق کلمته قالها العرب قول لبید است نرب که که عرب گفته اند قول لبید است شعر الاکل ششی ما قلنا الله باطل و کل نعیم لامحالة زایل و غیر بن ازید روایت کند از پدرش که قال استشهد فی رملک الله صلعم بل زوی من شعر امیة بن ابی الصلت شیبا قال شئت ما بینه فافیة فیصل کلام مریت علی امیة قال امیة فقال رسول الله صلعم کادین بلم فی شعر و گفت سبح روایت کنی از اشعار امیة بن الصلت که تم علی صدمیت روایت کردم و اندر آخر هر بیت میگفتی که امیة بن زید که گوی و مانند این روایات بسیار است از وی و از معاجله و عمر گفت رضی الله عنه کلام حسن و فیم فیج و مردمان از اندر بن قطبها افتاده گردید شنیدن جمله اشعار را احرام گویند و روز شنب غیبت مسلمانان میگویند و گردید جمله از احلال گویند و روز شنب منزل حضرت زلف و خال شوند و اندر بن هر یک هر یک دیگر بگویند و مراد من اثبات آن نیست اما مشایخ مستوفی را رضی الله عنهم اندر بن طری آن است

که از بیضا بر صلیح هم پرسیدند از شعر و گفت کلام حسن حسن قبیح قبیح سخن است که نیکوی آن نیکو بود و زشت
این زشت بجز هر چه شنیدن آن حرام است چون قیبت و بهتان و فواحش و دهم کسی و کلمه که نظم و نثر
همه حرام باشد و هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلالات اندریات خداوند
و نظر اندیشه ابدی حق بنظم هم حلال باشد و در مجرای نظر اندیشه جمالی که محل آفت بود و بسودن آن حرام و مفسد
باشد شنیدن صفت او بران وجه هم حرام بود و آنکه گوید من اندر حال گوید نظر و بسودن را حلال بگوید
الطاهر آن زنده باشد و آنکه گوید من اندر چشم و خند و خال و زلف حق می شنوم و آن می طلبم واجب است که با چیز
و بگوید اگر دود و خند و خال شنید و گوید حق می بینم و آن می طلبم را آنچه چشم و گوش محل عبرت است و هیچ علم و ادب که
که این با دیگر می گوید من می بساوم مرآت شخص را که آن کی شنیدن صفت آن روحی دارد و دیگری دیدن
و می رسد مبادارد و گوید اندر آن حق می طلبم و گوید حکمتی از خواست اولی تر نباشد مراد را که معنی را انگاه حکمت بیشتر
باطل شود و رسول گفت صلی الله علیه و سلم چنان تر زبان حکم این بر خیز و ملاست از بسودن تا محرم آن نظم
شده و حده و شعر می ساقط گردد و این ضلالت بود و چون چهل منصفه مرستغفران مستغفران را دیدند
که سماع میکردند بحال ایشان پنداشتند که بتقسیم کنند چون ایشان بدیدند گفتند حلال است و اگر کسی ایشان
نکند و بدان تقلید کردن قاصد هرگز گفتند باطن بگذاشتند تا خود مملوک شده و قومی را مملوک کردند و این اناقا
زمانه است و بیجای خود شرح این قاصد می گویم ان الله و بالهدی فی باب سماع الاصوات و
الالحان بیضا بر گفت صلیح زبوا اصواتکم بالقرآن بیا آید آواز نامی خود را بقرآن خواندن و فی رایت
و زبوا القرآن باصواتکم بیا آید قرآن را بصوتهای خود خواند و گفت عز و جل یزید فی الخلق باثنا مفسران
گفتند این صورت حسن باشد و بیضا بر گفت صلیح هر که هر که تا صوت داد و بشنود و صوت بوی بسیار شغری را
بشنود و او را چند مشهور است که در بهشت این بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هر درختی صوتی
ملی مختلف می آید چون آن صوت شوند از آن اصوات طبلایع را الذی عظیم باشد و این لام سماع عام باشد
و در میان خلق آمده می و چنان که زنده اند بیک اگر روح الطیف است و اندر اصوات لطیفی است و شنید
جنس بخش مال شود و این قول که می گویم است که گفته اند که الهی و آتانا که دعوی تحقیق کنند از آمل حیرت اندر این سخن
بسیار است و اندر تائید المال کتب ساخته اند و مرآت از عظم داده و امروز انما صنعت ایشان ظاهر است

و بیضا بر گفت صلیح زبوا اصواتکم بالقرآن بیا آید آواز نامی خود را بقرآن خواندن و فی رایت و زبوا القرآن باصواتکم بیا آید قرآن را بصوتهای خود خواند و گفت عز و جل یزید فی الخلق باثنا مفسران گفتند این صورت حسن باشد و بیضا بر گفت صلیح هر که هر که تا صوت داد و بشنود و صوت بوی بسیار شغری را بشنود و او را چند مشهور است که در بهشت این بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هر درختی صوتی ملی مختلف می آید چون آن صوت شوند از آن اصوات طبلایع را الذی عظیم باشد و این لام سماع عام باشد و در میان خلق آمده می و چنان که زنده اند بیک اگر روح الطیف است و اندر اصوات لطیفی است و شنید جنس بخش مال شود و این قول که می گویم است که گفته اند که الهی و آتانا که دعوی تحقیق کنند از آمل حیرت اندر این سخن بسیار است و اندر تائید المال کتب ساخته اند و مرآت از عظم داده و امروز انما صنعت ایشان ظاهر است

و گردی و جادربک و الک صفات را دلیل محی چون نشان محل ضلالت بود کشیدن کلام خداوند ایشان را هیچ
سود نداشت و باز سواد اندر شعر شاعر نظر کرد آفریننده طبع و میرا بدید و حق بنده خاطرش را اعتبار کرد و فعل
را نیز قائل دلیل کرد تا آن کرده اندر حق گمراه گشتند و این کرده اندر باطل راه یافتند و اگر این سکا بر عجا
باشد **فصل** و مشایخ را رضی الله عنه اندرین سخن کلمات لطیف است پیش از آنکه جمعی آنرا این
کتاب محل کنند اما آنچه ممکن شود اندرین فصل اثبات کنیم تا قاید تمام تر شود انشا الله تعالی ذوالنون
رضی الله عنه گوید السماع و ادراک الحق بزرع القلوب الی الحق فمن اصغى الیه یحیی و یحقق و من اصغى البینفس
ترندقی سماع و ادراک حق است که دلها را بند و برانگیزد و بر طلب و بر حریص کند هر که آنرا بچون شود بچون
راه یابد و هر که بنفس شود اندر زنده افند مراد ازین نه آن است که باید تا سماع علت وصل حق باشد
که مراد آن است که مستمع بچون معنی شنود نه صوت و دل و می محل و ادراک حق باشد پس چون آن سخن بدل رسد
دل را برانگیزد آنکه اندران محتاج حق باشد تحقق شود و اگر محتاج و محتاج نفس محجوب گردد و تعلق بنا و دل کند
انگاه نمره آن سماع کشف باشد و از آن این سماع ستر از زنده باری است بحر و بزبان عجم **فصل** اما دلیل
بود و بدان سبب ایشان تفسیر کتاب خود زنده و بازند خوانند چون خواستند اهل سنت که ابتدای مجوس را
که بابک دافشین اندامی کنند زنده بنام کردیم بجا آنکه میگفتند که هر یک چیز را که این مسلمانان میگویند
تا و نیست که ظاهر حکم آنرا نقض کند و تسزیل و غول باشد اندر دایانست و تا و دل سلخ از آن و امر و نصیحت
ایشان از مشیعه مصر همین گوید پس مراد ذوالنون ازین آن بوده است که اهل تحقیق در سماع
محقق شود و اهل و اما دل که آنرا تا و دل بچید کند و بدان بعضی افند و شعلی گوید رضی الله عنه السماع

ظاهر و فتنه و بالطنه عبره فمن عرف الاشارة حل له استماع العبرة والا فخذ اسد علی المغننه و لغیر من البلینة
ظاهر سماع فتنه است و بالطنش عبرت آنکه اهل اشارت است او را سماع عبرت حلال باشد و الا آن و بچید لغیر فتنه
و تعلق بچید آنرا که کلیت و دل مستغرق حدیث حق نیست سماع بلا و نیست و آفت گاه و می و ابو علی رود
باری گوید رضی الله عنه اندر سوال و جواب مردی که او را پرسید از سماع لبنا تخلصا منه را سبب این
کاشکی ما ازین سماع سر بر سر می اندر آنکه آدمی اندر کزاردن حق همه چیز با عا جز است و چون حق چیز
فوت شود تعقیب خود به بند چون تعقیب خود به گوید کاشکی بر می رسیدی و کی گوید از مشایخ که اسما و بچید

لما قيل من الغيبات سماع بعد اذن سماع من غير اذن هو غيبه واجب كذا في الجواب
 بكونها من غيبات سماع من غير اذن ما لم يكن فيه اذن او صانع باشد زانجه دست بدست اگر چه غائب بود حاضر
 بود چون غيبه آمد و سستی برخواست و شش من گفت رطاسما زاد النطقين فمن وصل استغنى عن السماع
 سماع لو شئ با زمانه گشت هر که رسیده در سماع حاجت نباشد زانجه اندر محل وصل حکم مسح معزول بود
 که سماع صرفه را بود و خبر از غائب بود چون محاسبه صلح متلاشی شود و خبری گوید رحمه الله ایش عمل
 بالسمع الذي ينقطع اذا قطع فمن لم يسمع منه و من غير ان يكون سماع من وصل غير منقطع بكنه سماعی را که
 چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد باید که سماع قوسماعی متصل باشد و پیوسته که هرگز بریده نگردد
 این نشان از اجتماع است داده است اندر روضه محبت که چون بنده بدان درجه برسد همه عالم سماع
 می شود از محراب و در این درجه بزرگست و بالله التوفيق باب احتلال فهم فی السماع اختلاف است
 میان مشایخ و محققان اندر سماع کرده گفتند که سماع آلت غیب است و دلیل آورده اند که در مشاهده
 سماع محال باشد که دوست اندر محل وصل دوست اندر حال نظر بدو مستغرق بود از سماع زانجه سماع خبر و
 بود و خبر در محل میان دوری و محاب و مشغولی باشد پس آن آلت مبتدیان باشد تا از پرانگی که با محققان
 بدان مجتمع شوند آنکه مجتمع بود لا محاله بدان پرانگیه کرده و هر گفتند که سماع آلت حضور است زانکه محبت
 کلیت خواهد تا کل محب کل محبوب مستغرق نشود و در اندر محبت ناقص بود پس چنانکه دل را اندر محل وصل
 نصیب محبت است و سر را مشاهدت و روح را و صلت و تن لذت باید تا گوش را نیز نصیب بود چنانکه
 چشم را رویت و سخت نیکو گفته آن شاعر در محل نزل که دعوی دوستی نکر کرد و شعر الاستغنى منرا و نقل
 لی ای الخمر و لا تقنی سرا اذا لمکن المهر و یخزیه ای دوست مرا تا چشم نه بندد و دست بساید و کام بخشد
 و بینی ببرد و آنکه یک حاسه را ازین نصیب نباشد پس بگو این خبر است تا گوش نیز نصیب یابد تا همه حاسه
 من اندر بندان طوطی و ازان لذت یابد و گویند که سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است
 و غایب منکر بود و منکر لعل آن نباشد پس سماع برو و گونه بود یکی بواسطه و یکی بی واسطه آنکه از قاری
 شنود آلت غیب است باشد آنکه از باری شنود آلت حضور و ازان بود که آن پرگفت من مخلوقات را
 در آن محل نهیم که سخن ایشان بشنوم یا حدیث ایشان گویم و الله اعلم باب مراتبهم فی

حقیقت سماع بدانکه هر یکی را از سماع مرثیه است که مشرب و ذوق وی از آن بر مقدار مرثیه و می باشد
 چنانکه تا تب را هر چه بیشتر و او را مدح و ست و ثناء است بود و اشتاق را مایه شوق و رویت و موقن را تائید
 یقین و مریدان را تحقیق بیان و محب را باعث القاطع علائق و فخر را اساس نو سبدهی از کل و مثال
 اصل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیز را بر آید و هر چیز را بر مقدار سماع آن از آن ذوق و مشرب
 باشد یکی را میسوزد و یکی را می افزود و یکی را میگذارد و یکی را می نوازند و این جمله طوائف که گفتم اندک متفرق
 آن بر سه مرثیه اند یکی مبتدیان دیگر متوسطان و سدیدگان و من اندر شرح حال هر یک اندر سماع فصلی
 سپارم تا بعد از آنکه مرثیه را بشناسد انشاء الله عزوجل فصل بدانکه سماع و ذوق آن است و ترکیب این جبهه از
 هنر و لهو است و هیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و بود و آن معجز ربانی مرطوب را از بر و زبری باشد
 و حرکت و قهر چنانکه گوی اندر سماع بیوش شود و گوی طراک کردند و بچسبکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال
 بیرون نشود و این را بر مانی ظاهر است و معروف است که اندر روم چیزی ساخته اند با اندر چهارستان سخت
 عجیب که آنرا انگلیون خوانند و اندر هم چیزی که عجایب بسیار باشد و تا بنیان بدین نام خوانند آنرا چنانکه
 صحن را انگلیون خوانند و موقع مانی را و مانند این و مراد از این نه اظهار حکم است و آن بر مثال بود
 از رودنا و اندر هفتصد و روز چهار آنرا آنجا برند و آنرا بفرمایند زن و بر مقدار علت آن چهار را آواز آن
 بشنوند آنگاه آن را از آنجا بیرون آرند و چون بخوانند که کسی را هلاک کنند زمانی پیشتر آنجا بداند و درش تا
 هلاک شود و بحقیقت آحاد مکتوب است اما مرگ را اسباب باشد و آن اطباء میگویند آن میشوند و اندر
 ایشان هیچ اثر نکند از آنچه موافق است آن با طبع ایشان و مخالفت طبع این مبتدیان و اندر مبتدیان
 و بدیم که اندر زهر قاتل کرمی پدید آمده بود و زندگی و میبدان زهر بود و آنچه کاهیت و می همه آن بود و اندر زهر
 ترکستان و بدیم بشهری بسر حد اسلام که آتشی اندر کوه افتاده بود و میسوخت و از سنگهای آن نوشادر بیرون
 میجوشید و اندر میان آتش موشی بود که چون از آتش بیرون آمدی هلاک شد و مراد بجز این نیست ازین جمله
 که اضطراب مبتدی اندر حلول و روح بدو از آن می باشد که جنبه و می مر آنرا مخالف است چون این متواتر
 شود اندر آن ساکن شود ندیدی که چون چیزی را اندر ابتدا با بدین معنی علیه الصلاة و تعالی فتن رویت او نداشت و
 چون جهالت رسید اگر کساعت نماید می نگردد شد و این را شواهد بسیار است و این حکایت هم دلیل نظر

بند بآست و هم بران سکون متبایان اندر سماع و مشربست که چندی را رضی الله عنه سریدی بود که اندر سماعی مضطرب
بیار کردی و در ایشان بدان مشغول شدند و پیش شمع شکایت کردند و بر آفت اگر بعد ازین اندر سماع
اضطراب کنی من با تو صحبت نکنم ابو محمد سرری گوید من بسماع اندوهی نگاه میکردم لب بر هم نهاده بود و خاموش
می بود تا از هر موعی اندام و عی چشمه بکشتا بهوش از وی بشد و دیگر روز همچنان بهوش بود پس من ندانم تا وی
اندر سماع درست تر بود و با هر صفت پر بردش قوی تر و گویند سریدی اندر سماع لغزیز و پر و بر آفت خاموش
و سرری از او نهاد چون نگاه کردند مرده بود و از شمع بو مسلم قاس بن غالب الفارسی شنیدم که گفت در روز
اندر سماع اضطراب میکرد یکی دست بر سر وی نهاده و گفتین نشستن و می بود و رفتن از دنیا و چندی گوید رحمه الله
ویدم در و شکر که اندر سماع جان بداد و وقتی روایت کند از راج که گفت من با این القری فی بر و جمله میترم بیا
بصره و ابله گو شکر فرار سیدیم نیکو مردی بر آن در شسته بود و کنیزکی اندر پیش او نشسته و بر اغنا و میکرد و میگفت
شعری سبیل الله و اکان منی لک بیدل + کل یوم یتلون طیر لیلک امل + و جوانی دیدم در
زیر آن کوشک ایستاده و یار کوه و مرتقه گفت ای کنیزک بخدای که این بیت را باز گوید که از زندگانی من بفر
پیش نهاده است تا باری با سماع این بر اید کنیزک و دیگر بار بخواندن آن معا و دلت کرد آن جوان لغزیز و
و جهان از وی جدا شد خداوند قصر کنیزک را گفت تو آنادی و خود فرو آند و بجهان از او مشغول شد و همه اهل بصره
بر وی نماز کردند پس آن مرد بر پای خاست و گفت یا اهل بصره و من که فلان ام همه اهلک خود سبیل کردم و شما
آزاد کردم و هم آرا بخا باشد و نیز کس جز آن مرد نیافت فایده این حکایت آن است که مرید را اندر غلبه سماع
حال چندین بیاید که سماع و می فاسقا را از نفس نجات دهد و اندر این زمانه گروهی کم شدگان بسماع فاسقان
حاضر شوند گویند که سماع از حق میگویم و فاسقان بدان که ایشان سر ایشانرا اندان موافقت کنند بر سماع
کردن و بعضی قهر بر بعضی تر شوند تا خود و ایشان هلاک شوند و از جنبه پرسیدند که اگر ما بروجه اعتبار بکلیسا
شویم و راجد و از آن مراد ما جز آن نباشد تا ذل کفر ایشان به بینیم و بر نعمت اسلام شکر کنیم و می گفت اگر بکلیسا
نواخذ طاعت چنانکه چون شما برون آید نمی چند را از ایشان با خود ببرد و گاه تو اند آرد و بر وید و اگر نه نشود پس حجت
صومعه اگر بجز ابات شود و طرابات صومعه وی گردد و طراباتی چون بصومعه شود و صومعه طرابات وی گردد و
یکی گوید از کبار مشایخ رحیم الله که من ببخدا و میر فتم با در و شکر آواز می شنیدم که نمی خواهد شعری آن

لیکن چنانکه احسن العلی + و الا فقد عشتا بهما ز منار خدا + آن درویش فقره جزو و از دنیا باشد و مانند این ابوعلی
 رو به باری گوید که درویشی را دیدم که با او از منعی مشغول گشته بود من نیز گوش نهادم تا و هر چه میگوید آن کس بصوت
 خفین میگفت **س** آمد کنی بالخصوع الی الذی جاد بالصغ + آن درویش با یکی برگرد و بقیتا چون بشدم
 و بر سرده یافتیم یکی گوید یا ابراهیم خواص برای میرفتیم اندر کوهی طریقی اندر دلم پدید آمد و بر خواندم **ش** حشر
 مع عند الناس الی عاشق + غیر آن لم یعرفون عشقی لمن + فی الانسان شیء حسن + الا و احسن منه الصو
 الحسن + مرا گفت برایم که باز گوی این بیت باز گفتم و می حکم تو اجد قدیمی چند بر زمین زد چون نگاه کردم آن
 اقدام و می چون بموم بدان سنگ فرو میرفت نگاه میپوش بقیتا و چون بهوش باز آمد مرا گفت من اندر رفته
 نهشت بوم و تو ندیدی و ازین جنس حکایات پیش از آن است که این کتاب آنرا استعمال شده و من اندر حکا
 دره ایی دیدم که اندر خیال آوز با یکان متغیر میرفت و با خود این بیتها بشتاب میگفت **ش** حشر و الله بالحق
 شمش و لا غربت + الا و انت من قلبی و دوسوا سی + و لا جلست الی قوم احد منهم + الا و انت عیدی و یوم
 و لا ذکک محض و تا و لا طربا + الا و حبک معقرون بالنفاسی + و لا بهمت بشرب المار من عطش + الا و انت
 خیال انک فی الکاسی + و لو قدرت علی الایمان زر تکم + سبحا علی الوجه او مشیا علی الراسی + از سماع این
 متغیر شد و زانی بنشست و پشت بسنگ نهاد و جان بداد رحمت الله علیه و گوی از مشایخ این طایفه شنیدن
 قصاید و اشعار خواندن قرآن باللمان چنانکه حروف آن از حد بیرون شود کراهیست داشته اند و مریدان
 حذر فرموده اند و خود پیر گرفته و اندر آن غلو نموده اند و ایشان چند کرده اند و هرگز روی را اندر آن عینی دیگر
 است گوی از آن آمانند که اندر تحریر آن روایات یافته اند و اندر آن متابع سلف صالح شده و بدینان
 تقلید کرده چنانکه زجر کردن بیغایر صلح من مشربین کزینک حسان بن ثابت را از غنا کردن و دهر زدن
 عمر رضوان صحابی را که می غنا کرد و انگار کردن علی رضی الله عنه بر معاویه بدانچه کزینکان منسوب است و
 منع کردن و حسن را از نظایره آن زن حبشیه که غنا میکرد و گفتن که او قرین شیطان است و مانند این
 و نیز گویند که دلیل بر گزین ما بر کراهیست داشت غنا را اجماع است است اندر زمان ما پیش از ما بر آن
 کراهیست است تا آنکه گوی حرام مطلق میگویند و اندر این معنی از ابو الحارث ثمالی روایت گشته که من اندر
 سماع کردن یکدوم شیخی بدر صومعه من آمد و گفت جماعتی از طلاب را نگاه حق مجتمع شده اند و بدینان

مشتاق اند اگر فضل کند و برنج شود گفتا برون آدم و بر اثر وی میرفتیم پس برینا که بگوید هر رسیدیم که حلقه زده بود و بد
 و بر وی اندر میان ایشان مرا که امر کردند فوق الغایه و آن بر گفت اگر فرمای تابیدی بر خوانند من اجابت کردم
 و کس بالمان خوش ایات خواندن گرفتند ایاتی که شاعران اند فراق گفته بودند ایشان جمله بتواجد بر خاکستند
 و در عقبها افروختن نیز و اشارت های لطیف میکردند و من متعجب حال ایشان مانده بودم و خوشی وقت ایشان تا
 صبح نزدیک آمد آنکه آن بر مرا گفت ایها الشیخ مرا نه برسی که تو کیستی و این گروه که اند گفت شصت تو مرا
 اسکان داد و دو گفت او خود عزرا زیل بوده است اکنون ابلیس است و این جمله فرزندان وی اند و اندر این
 نشستن و غنا کردن مراده قایده باشد یکی اگر مصیبت فراق خود دارم و ایام دولت را یاد کنم و دیگر آنکه پارسا
 مردان را از راه ببرم و اندر غلط افکنم او گفت ارادت سماع از آن گاه از دل من نفعی شد و منکه علی بن عثمان
 الجلابی ام از شیخ امام ابو العباس الاشعالبی شنیدم که گفت روزی در مجمع بودم که گروهی سماع میکردند و یونان
 و بدم آهنگینه اندر میان ایشان پای بازی میکردند و اندر ایشان میدیدم و ایشان بدان گرم میشدند و گروهی
 دیگرند که از خوف و خطر مریدان که تا اندر بلاد الطالت نیفتند و بدیشان تعلبید میکنند و از سر توبه بر سر مصیبت
 نیابند و هوادر ایشان فوت نگردد و هوش عزیمت صلاح ایشان را فراموش نکنند که آن معترض بلاد مایه فتنه است
 سماع نکردند و اندر میان ایشان نشستند و از چند رضی الله تعالی علیه که مرمری مریدی را گفت اندر حال ابتدا
 توبه او که اگر سلامت وقت فراهی و رعایت توبه کنی اندر سماع که مصوفیان کنند منکر شود خود را از اهل آن طایفه
 ناخوانی چون بر شوی مردمان را بر خود بزه کار کن و گروهی گفتند که اهل سماع برود و گروه اندکی آنرا که لایقی باشند
 و دیگر آنکه آبی باشند لایق در عین فتنه باشد و ازان نرسد و آبی بجاهدات و باصناعات و انقطاع دل از مملوقات
 و امر ارضی و مملکات فتنه از خود دور کرده باشد و ازان ایمن شده چون مانده ازین گروه باشیم و نه ازان گروه
 ترک آن را را بهتر و مشغول شدن بچیزی که موافق وقت ما است اولی تر گروهی دیگر گفتند چون عوام را اندر
 سماع فتنه است و از شنیدن ما اعتقاد مردمان مشوش شود و از وجهه ما اندر آن موجب اند بابرزه کار
 شوند پس بر عامه شفقت کنیم و مرخاص را نصیحت کنیم و بدین صفت دست ازان بدادیم و این طریقیست بدو
 است و گروهی گفتند که میبایست گفت علی الله علیه و سلم من جن اسلام المرء ترکه ما لا یجنيه دست از چیزی بر
 بدادیم که ازان گزیر است از آنچه مالا یغیر مشغول شدن بفضیحت وقت باشد و وقت دوستان با بدستان

هرگز باشد ضلح نباید کرد و اگر گفتند از خواص که سماع خبر است و لذت آن یافتن مراد این کار که در کمال باشد
 اندر عیان خبر را چه مقدار بود پس کار مشاهدت و ادراک این است احکام سماع که یاد کردیم بر وجه اختصار که اکثر
 اندر وجود و وجود و تو اجد ایشان بانی مرتب کردیم بتوفیق الله تعالی باب الوجود الوجودی و التواجد
 و صراحتیم بدانکه وجود و وجود و مصدر رندی که معنی اندوه و دیگر معنی یافتن و فاعل هر دو چون یکی باشد خبر
 بمصدر فرق نتوان کرد میان آن چنانکه گویند و جد یکد و جد او و جد آن چون بیافت و و جد یکد و جدا
 چون اندوه گین شد و نیز و جد یکد و چون تو فکر شد و و جد یکد موجود چون در خشم شد و فرق این جمله
 بمصادر بودند بافعال و مراد این طایفه از وجود و وجود اثبات و محال باشد که مرایشان را بدیدار آید اندر
 سماع یکی مقرون اندوه باشد و دیگر بموصول یافت مراد و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد و
 حقیقت یافت حصول مراد و فرق میان حزن و و جد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب خود
 باشد و و جد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود و بر وجه محبت و این تغیرات جمله صفت طالب است و
 الحقیق لا یشغیر و کیفیت و جد اندر تحت عبارت نیاید از آنچه آن الم است اندر معاینه و الم را بقلم بیان
 نتوان کرد پس و جد هر یک باشد میان طالب و مطلوب که بیان اندر کشف آن ضمیمت بود و کیفیت
 و جد نشان و اشارت درست نباید از آنچه آن مکررست اندر مشاهدت و طرب را لطلب اندر نتوان
 یافت پس وجود و فضلی باشد از محبوب بحسب که اشارت از حقیقت آن معزول بود و بنزدیک من و جد
 اصابت المی باشد مراد از فرج یا از ترج یا از تعجب یا از طرب و وجود از آلت غمی از دل و مصداقت
 مران را و صفت و اجد اما حرکت بود اندر غلیان شوق اندر حال محاب و اما سکون اندر حال مشاهدت
 اندر حال کشف افان زفر و اما تغیر اما عین و اما انین اما عیش و اما طیش اما کرب و اما لرب و مختلف اندر مشایخ
 تا و جد تمام تر با وجود و اگر گویند که و جد صفت مریدان است و و جد لغت عارفان و چون در ربع عارفان
 از مریدان بلند تر بود باید که وصف این از آن بلند تر و کامل تر بود از آنچه هر چه از حد می که بلند
 تحت یافت اندر آید در ک شد و اندوه آن صفت محض است از آنچه ادراک حد اقتضا کند و خداوند
 فاعلی میجه است پس آنچه بنده یافت بجز مشربی نبود و آنچه نیافت طالب و اندر آن محقق شد و از
 طلب آن عاجز و اجدان حقیقت حق باشد و اگر گویند که و جد حرکت مریدان باشد و وجود تحفه و

مبارک و در حین آن بلندتر از مردان باید تا تمام با قهقهه تمام تر باشد از حضرت اندر طلب و این سخن گفت مکرر و بکر
 اندر حکایتی و آن آنست که روزی مشی اندر طلبان حال خود بزرگ و بنید آمد و بر یافت اندر مکن گفت ایها شیخ
 چه بوده است بنید گفت من طلب و جد شلی گفت لابل من و جد طلب نگاه مشایخ اندرین سخن گفته اند از آنچه
 آن یکی نشان از و جد و او آن دیگر اشارت بود کرد و بزرگ من معترف قول بنید است از آنچه بنده چون شما
 که معبود او از جنس طبیعت اندوه و دراز گردد و اندرین معنی رفته است اندر این کتاب و متفق اندر مشایخ از
 همین که سلطان علم قوی تر باید از سلطان و جدا از آنچه چون قوت سلطان و جدا باشد و جد بر محل خطر بود و چون
 قوت بر سلطان علم را باشد عالم در محل امن و مراد ازین جمله آن آنست که اندر همه احوال باید تا طالب متابع علم
 شرع باشد که چون بود معطلوب شد و خطاب از وی بر خیزد و چون خطاب بر خاست ثواب و عقاب بر خیزد و چون
 ثواب و عقاب بر خاست که است و امانت بر خیزد و نگاه حکم و حکم مجانبین بودند از آن اولیا و مفسران و چون سلطان
 عالم غالب باشد بر سلطان حال بنده اندر گفت اقامه و نواهی بود و اندر سر اید و عزت مذکور و باز چون سلطان حال
 غالب بود بر سلطان علم بنده از مدد و خارج بود و از خطاب محروم اندر محل نقص خود اما مغرور و بعین این سخن قول
 بنید است و نگاه گفت از آنچه راه ده است یا بعلم یا بروش یا روشی که بی علم بود اگر چه بیگو بود و جمل و نقص باشد و علم
 اگر چه بروش بود و عز و شرف و از آن بود که بویزد گفت روح کفر اهل الهیته اشراف من اسلام اهل العیبه بر اهل بیت کفر
 و کفران صورت گیرد اما اگر نقد بر کنند اهل بیت با کفر کاملتر باشد از اهل منیت با ایمان و بنید مشی را گفت الشیطان
 و لو افاق من سکره لجا سنده اقامه بیفیع به و اندر حکایات مشهور است که بنید و محمد بن مسروق و ابو العباس
 بن عطا مجتمع بودند و قول بیخی میخواند ایشان نو اجد میگردند و می ساکن می بود و گفتند ایها شیخ ترا ازین سماع هیچ
 نصیب نمی باشد و می خواند قول خدا می عزوجل تحسبها عابده و می تسمرا السحاب اما تو اجد تکلف بود و اندر بیان
 و جد و آن عرصه کردن الغام و شواهد حق باشد بر دل و اندیشه اتصال و تمی روش مردان و گرد می اندر آن سز
 که تقلید کرده اند بحکات ظاهر و ترتیب نقص و ترنمین اشارت ایشان و این هر علم محض باشد و گرد و هر محقق
 اند که مردو شان اندر آن طلب احوال و درجه ایشانست نه حرکات در رسوم و بیجا بر صلح گفت من تشبه بقوم فهو
 منهم و نیز گفت اذ قرأتم القرآن فاکموا و ان لم تکنوا نقیبا کوا و این خبرنا طبق است سرا باحت نو اجد را و او آن
 که آن بر گفت رخصه هزاره سنگ بد رو غیروم تا یکقدم از آن صدق آید و سخن اندرین باب پیش از آن است

اما من برین اختصار کردم. الله اعلم باب الرقص و ما يتعلق به بدانکه اندر شریعت و طریقت مرقص باجم
اصول نیست از آنچه آن لایق بود و اتفاق همه عقلا چون یک باشد و لغوی چون بهزل بود و محسوس از مشایخ آنرا استخوان
خوانند آن فلوک کرده و هرگز که اهل حشو اندر آن بیارند آن همه باطل بود و چون حرکات و جودی و معاملات اهل قیام
چنین باشد بوده است گروهی از اهل منزل بدان تقلید کرده اند و اندر آن غالی شده و از آن مذهبی ساخته اند و من
انواع گروهی که می پنداشته اند که مذہب تصوف نیز این نیست آن بردست گرفته و گروهی اصل آن را منکر شده اند
و در جمیع بازی شرعاً و عقلاً اشت با شد از جمله مردمان و محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون شخصی سر
و لایق بدیدار آمد و خفائی بر سر سلطان وقت شد حال وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترمیم رسوم بر
آن اضطراب که بدیدار آید رقص باشد و نه بازی بود و نه طبع پرودن که آن جان گذاختن بود و سخت دافعه
آنگس از طریق جواب که آنرا رقص خوانند و این حال است که بطلق این را بر کس بیان نتوان کرد من لم یذق لایق
الظفر فی الاحداث و اندر جمیع نظاره کردن اندر احداث و محبت با ایشان محظور است و مجوز این کافرا باشد و هرگز که
اندر ترین آید لطافت و جہالت بود و من دیدم از جهال گروهی نهیمت آن با اهل این طریقت منکر شدند و دیدم که
ازین مذهبی ساخته اند و مشایخ معلوم این را آفت دانسته اند و این اثر از علویان مانده است لعنهم الله ایدین
او لیا خدای تعالی و منصفه و الله اعلم باب الحرق بدانکه حرق کردن جامه و بیان بن طایفه مستأد است و اندر
مجهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بوده اند این کرده اند و من از علما گروهی دیده ام که بدان منکر بودند و گفتند و انباشند
جامه است را باره کردن آن فساد بود و این محال باشد که فساد می که مراد از آن صلاح بود صلاح فساد باشد و همه کسان
جامه است را بر بند و باره کنند و باز بدین چنانکه آستین تنه و تر نیز و جیب از یکدیگر جدا کنند و باز اصلاح آرند و هم فر فر
نباشد میان آنکه جامه را بعد باره کنند و بر هم بدوزند و میان آنکه تنیم باره کنند و بر هم بدوزند آنکه اندر باره اندر
راحت دل موی است و فضا حاجز از آن می که بیرون دوزد و هر چند که جامه حرق کردن را اندر طریقت اصلی نیست
البته اندر جمیع آنرا اند حالت محبت نشاید کرد که آن جز از صراف نباشد اما اگر مستمع را قلبه بدیدار آید چنانکه خطاب از
برخیزد و بخیر گردد و معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی بر او افتد و حرق کنند و او باشد و جمله حرق اهل این
چون که گویند باشد یکی آنکه در پیش خود حرق کند و آن اندر حال صلاح بود بحکم غلبه و و گویند دیگر آنکه جماعت و
اصحاب بحکم بر او مقتدا باشد و بر او حرق کنند کی اندر حال بس محظور از جرمی و دیگر اندر حال سکون را

و چه مسئله مشکل تر این بحکم خرق سماع باشد و آن بر دو گونه باشد یکی مجروح و دیگر درست و جامه
مجروح را شرط و چیز باشد باید و زنده و بدو باز و هندی این جماعت باید و روشی دیگر اثبات کنند و با سترک
را باره کنند و قسمت کنند اما چون درست باشد بنگریم تا مراد آن در ویش مستحق که آن جامه بیگانه
چه بود اگر مراد قوال بود و غیر باشد و اگر مراد جماعت بود ایشان را و اگر بی مراد افتاد بحکم بر باشد تا
فرمان دهد که جماعت را باید داد و تا خرق کنند و باینکه از ایشان ارزانی باید داشت یا بقوال باید
داد پس اگر قوال را باشد مراد در ویش را موافقت اصحاب شرط نبود از آنچه آن جامه نه با اهل
آن میشود و آن در ویش یا با اختیار سعه داد و باشد یا با عطراری دیگران را اندر آن هیچ موافقتی
نیست پس اگر مراد جماعت بوده است یا بی مراد جدا شده است موافقت شرط نباشد و چون
موافقت کردند پس برایشان باید که بقوال دهد جامه در ویشان اما روال بود که محبی از آن ایشان چیزی
فدای آن کند و جامه را بر ویشان باز دهد و یا همه خرق کنند و قسمت کند و اگر جامه اندر حال غلبه
افتاده است مشایخ اندرین مختلف اند همیشه گویند که قوال را باشد بر موافقت خبر پیغامبر معلوم که
گفت من قتل قتیل را سلبه جامه مقتول قاتل را بود و اگر بقوال ندهند از شیر طریقت بیرون آیند و در هر
گویند و اختیار من آن است که چنانکه آن جامه مذکور بعضی از فقهای جرباذن امام جامه مقتول قاتل
را ندهند این جاجز بفرمان بر جامه بقوال ندهند اما اگر خواهد که بر بد کس را بر و می خرج نباشد
والله اعلم باب آداب السماع بدانکه شرط ادب سماع آن باشد که تا نباید گفتی و مر آن
را مودع ساز می و بر بدیر کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید تا چون سماع کنی بر سر آنجا
حاضر بود و جای از عوام خالی باشد و قوال سحرمت و دل از اشغال خالی و طبع از لهو و غفوری
تکلفه از میان برداشته و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مهاله کنی و
چون قوت گرفت شرط نباشد که از خود دفع کنی حرقت را مستایج باشی بدانچه اقتضا کند اگر
بجانباید بکنی و اگر ساکن باشی و فرق دانی کرد میان قوت طبع و حرقت و بعد باید که مستمع
را چندانی دیدار باشد که وادع حق را قبول داند کرده و او آن بخواند و او چون سلطان
آن بر دل پیدا نیاید تکلف آن از خود دفع نکند و چون قوت آن گسسته شود و تکلف جذبه

باید که اندر سماع حال از کس مساعدت چشم ندارد و چون کسی مساعدت نکند منع مکنند و اندر سماع
 کس دخل نکند و وقت او نه بشواید و اندر روزگار او تصرف نکند و مراور ابد آن نیست او نه بسجد
 که اندران بر انگیزی و بی برکتی بسیار باشد آن آزمایند و باید اگر که قوال خوش خواند و بر انگیزد که
 خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید که طبع را پر کند که گوید که بهر خوان و بدیل
 با وی خصومت نکند و بر اندر میان نه بیند حواله بچی کند و وی راست نشنود و اگر گوی سماع گرفته
 باشد و بر آزان تعجب نبوده باشد شرف نیست که بعضی خود اندر سگر ایشان نکرده و باید که بوقت خود آ
 رمیده باشد و هر سلطان وقت را بکین کند تا بر کات آن بدورسد و من که علی بن عثمان الجلیلی آم آن
 دوست تر و ارم که مبتدیان را بسیار همای نگذارند تا فیج ایشان بشواید شود که اندران خطر را عظیم
 است و آفت بزرگ آن است که زنان از با محو یا از جای بدرویشان ناظر باشند اندر حال سماع ایشان
 و ازین معجزه مستحاضرا محبا بهای صاحب افتد و یا یکی از اعدا در میان ایشان باشد از بعد از آنکه جمال
 مقصود این جمله را نه ب ساختند و صدق از میان بر انداخته و من استغفار میبکسم از آنچه
 رفته است بر من از اجناس این آفت و استعانت میخوانم از خداوند تعالی تا ظاهر و باطن مرا
 از آفات نگاهدارد و وصیت میکنم تو ازندگان این کتاب را بر عایت بکیم این کتاب و باید التوفیق

والله اعلم بالصواب والصلوة علی رسول محمد وآله

ایمین و سلم تسلیا کثیرا

مقت با انجیر فقط





DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be returned on the date last stamped :

Voucher No.	Date	Voucher No.	Date
42980	73		
45137	1 - 8 MAY	1983.	
5899	18 MAY 1988		
	.		